

# مکتب دیکتاتورها

اینیاتسیو سیلونه  
ترجمه مهدی سبحانی

نشر نو









# مکتب دیکتاتورها

اینیاتسیو سیلونه

ترجمه مهملی سعابی

نشر نو

تهران، ۱۳۶۳

این اثر ترجمه‌ای است از:

*La scuola dei dittatori*

Ignazio Silone

Arnoldo Mondadori Editore S.p.A.

Milano 1979

چاپ اول: ۱۳۶۴

تعداد: ۵۰۰۰ نسخه

حق چاپ برای شرکت سهامی (خاص) نشر نو محفوظ است.

حروفچینی: مؤسسه پیشگام  
چاپ و صحافی: چاپخانه فاروس ایران

## فهرست

ن	در باره نویسنده
سیزده	در باره کتاب
۱	مکتب دیکتاتورها
	فصل اول: ملاقات نگارنده با آقای دلیو، جوجه دیکتاتور امریکایی، و مشاور ایدئولوژیکی او پروفیسور پیکاب معروف، که در جستجوی تخم مرغ کریستف کلمب به اروپا آمده اند.
۵	فصل دوم: درباره هنر سنتی سیاست و نارساییهای آن در دوران تمدن توده ای.
۱۵	فصل سوم: درباره برخی از شرایطی که در عصر ما به گرایشهای دیکتاتوری کمک می کنند.
۴۹	فصل چهارم: طرح یک کودتا به دنبال یک انقلاب ناموفق.
۴۵	فصل پنجم: درباره بی استعدادی هنری دیکتاتور آینده، بی ارزشی شجره نامه و اهمیت سردرد مزمن.
۴۹	فصل ششم: داوطلبان بسیارند، برگزیدگان اندک.
۶۴	فصل هفتم: درباره حزب کسی که می خواهد دیکتاتور شود.
۷۳	فصل هشتم: درباره بیفایده گی برنامه های سیاسی و اقتصادی و خطر بحث و برخورد عقاید و فن نوین تلقین توده های مردم.
۸۳	فصل نهم: چگونه دموکراسی خود را به تباهی می کشد، همراه با بعضی مثالهای عملی درباره هنر ماهی گرفتن از آب گل آلود.
۱۰۷	فصل دهم: هنر دو دوزه بازی و خطر باور کردن دروغهای خود گفته.
۱۳۵	فصل یازدهم: درباره دلزدگی از قریحه دیکتاتوری و حسرت زندگی خصوصی.
۱۳۹	فصل دوازدهم: درباره خطر توطئه ها و شورشهایی که از حمایت پلیس و ارتش برخوردار نباشد.
۱۴۷	فصل سیزدهم: درباره عملیات «بشقاب عدس» و کودتا با همدستی مقامات.
۱۷۱	فصل چهاردهم: درباره پایگاه مردمی مبتنی بر همه پرسی، عجز شدن حزب و حکومت و پرورش بزهای بلاگردان.
۱۹۴	





## درباره نویسنده

اینیاتسیو سیلونه (که نام واقعی او سکوندو ترانکوئیلی است) روز اول مه سال ۱۹۰۰ میلادی در یکی از نواحی روستایی استان زراعی و عقب مانده آبروتس ایتالیا به دنیا آمد. پدرش خرده مالک و مادرش بافنده بود. به دنبال بحران و خمی که در نخستین سالهای قرن بیستم بر تاکداری ایتالیا چیره شد، پدرش چند سالی به برزیل مهاجرت کرد و تاکستانها و احشام خانواده به فروش رفت. در سال ۱۹۱۵ زلزله ای بخش عمده منطقه زادگاه سیلونه را ویران کرد و او پدر و مادر و خانه خود را از دست داد. اندکی پیش از پایان جنگ اول جهانی، سیلونه که بخش عمده تحصیلات دبستانی و دبیرستانی خود را در مدرسه های خصوصی زیر نظر کثیشان گذرانده بود ترک تحصیل کرد و پا به صحنه پر اغتشاش فعالیت های سیاسی گذاشت. در هفده سالگی به سوسیالیست های ایتالیایی پیوست که با جنگ مخالف بودند، و این آغاز مبارزاتی سیاسی بود که سیلونه تا پایان عمر خود به آن ادامه داد.

از همین تاریخ فعالیت های سیلونه در زمینه روزنامه نگاری و ادبیات

نیز شروع شد. نخستین نوشته‌های او مقالاتی بود که برای روزنامه ارگان حزب سوسیالیست ایتالیا نوشت تا سوءاستفاده‌ها و تخلفات مقامات دولتی مأمور بازسازی مناطق زلزله‌زده زادگاهش را افشا کند. بر اثر این مقاله‌ها، سیلونه به عنوان خبرنگار هفته‌نامه جوانان حزب سوسیالیست برگزیده شد. اندکی پس از آن به دبیری فدراسیون کارگران روزمزد کشاورزی استان آبروتس رسید. پس از یک سال فعالیت در این زمینه به رم رفت و در عین حال که به تحصیلات نامنظم خود ادامه می‌داد وظایف حزبی روز به روز مهم‌تری را به عهده گرفت. دوست نزدیک و همکار آتونینو گرامشی شد و در سال ۱۹۲۱، در کنگره‌ای که برای بنیادگذاری حزب کمونیست ایتالیا تشکیل شد، پیوستن جوانان سوسیالیست ایتالیا به حزب تازه را اعلام کرد.

در حزب تازه‌بنیاد وظایف مهمی چه در زمینه تشکیلاتی و چه در حیطه روزنامه‌نگاری به عهده سیلونه گذاشته شد. از جمله، مدیریت یک روزنامه استانی و رهبری سازمان مخفی حزب به عهده او بود. به عضویت کادر رهبری حزب برگزیده شد و حتی پس از وضع «قوانین ویژه» رژیم موسولینی، در کشور ماند و در کنار گرامشی به فعالیتهای پرمخاطره حزب ادامه داد. سه‌بار در دادگاه ویژه امنیت کشور بطور غیابی محاکمه شد اما پلیس به او دست نیافت. سرانجام برای فرار از دست نیروهای انتظامی رژیم موسولینی به خارج از کشور (نخست به فرانسه، سپس به اسپانیا و سرانجام به شوروی) رفت و نمایندگی حزب کمونیست ایتالیا را در چندین کنفرانس بین‌المللی به عهده گرفت. در ماه مه ۱۹۲۷، همراه با پالمیرو تولیاتی در نشستهای کومینترن در مسکو شرکت کرد. این گردهم‌آیی، که مقدمات اخراج تروتسکی و بوخارین و زینوویف از حزب کمونیست شوروی در آن تدارک یافت، در تاریخ جنبش‌پیکاری بین‌المللی اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا در همین نشستها بود که سلطه استالین بر قدرت قطعیت یافت. بحران سیاسی که به جدایی سیلونه از حزب کمونیست ایتالیا انجامید از همین هنگام آغاز شد. مخالفت با استالینسم، سیلونه را بر آن داشت که از حزب جدا شود و فعالیتهای حزبی را کنار بگذارد، اما در عین حال تصمیم گرفت که با روی آوردن به ادبیات به مبارزه‌ای که عمیقاً به آن دل بسته بود ادامه دهد. بدینگونه نخستین رمان او، یعنی **فونتامارا**، زاده شد. این کتاب هنگامی نوشته شد که سیلونه برای درمان بیماری سل،

که نزدیک بود او را بکشد، در دهکده‌ای در سوئیس به سر می‌برد. در همین هنگام، واقعه دیگری پیش آمد که شدت بر سیلونه اثر گذاشت: برادرش، که تنها بازمانده خانواده او پس از زلزله ۱۹۱۵ بود، به اتهام واهی شرکت در یک سوءقصد دستگیر شد (و دو سال بعد در زندان درگذشت). در پی این رویداد، سیلونه از مقامات سوئیسی تقاضای پناهندگی سیاسی کرد و چهارده سال در این کشور ماند. این دوران طولانی، برای سیلونه بسیار دردناک و رنج‌آور بود، زیرا گذشته از بدرفتاری دائمی مقامات سوئیسی، جدایی از حزب و همزمسانش نیز شرایط روانی و مادی ناگواری را برای او به وجود آورده بود. در واقع، برخلاف بسیاری از کسانی که همراه سیلونه از حزب کمونیست ایتالیا جدا شدند و به فعالیت‌های سیاسی در جبهه‌های دیگری روی آوردند، سیلونه کوشید تا خود را از هرگونه تشکیلات دیگری کنار بکشد و صرفاً به نویسندگی بپردازد. پس از فونتامارا، که محبوبیت و شهرتی آنی و جهانی یافت، سیلونه کتابهای نان و شراب (۱۹۳۷)، مکتب دیکتاتورها (۱۹۳۸) و دانه زیر پرفی (۱۹۴۰) را نوشت که هرکدام مایه شهرت هرچه بیشتر او شد.

با اینهمه، پس از ده سال جدایی از سیاست و فعالیت‌های حزبی، سیلونه دوباره در سال ۱۹۴۰ به صحنه مبارزات تشکیلاتی بازگشت. بخش عمده‌ای از نیروهای ضدفاشیستی ایتالیا بر اثر جنگ و هجوم نیروهای نازی در کشورهای خارجی پراکنده بودند. سیلونه برای گردآوری و وحدت این نیروها پیشنهاد بازسازی و رهبری «کانون پرون‌مرزی سوسیالیست» را پذیرفت و به این کار پرداخت. در همین حال، نشریه دو هفته‌ای «آینده کارگران» را نیز منتشر می‌کرد که بطور مخفی از سوئیس به ایتالیای اشغال شده می‌رفت.

سیلونه در اکتبر سال ۱۹۴۴ به کشور خود بازگشت و همچنان به فعالیت‌های سیاسی ادامه داد. مدتی جزو کادر رهبری حزب سوسیالیست ایتالیا بود و مدیریت روزنامه ارگان آن را به عهده داشت (که در زمان مدیریت او پرتیراژترین روزنامه ایتالیا شد)، و به نمایندگی از استان زادگاه خود در مجلس مؤسسان شرکت کرد. اما مجموعه این فعالیتها او را چندان راضی نمی‌کرد: در سال ۱۹۴۸، نامزدی در انتخابات را نپذیرفت و در مقاله‌ای به عنوان «انتقاد از خود» نوشت: «رویدادهای ناگوار این دوران پس از جنگ به نحو قاطعی بر بی‌اعتمادی من به حزبهای سیاسی افزوده و اعتقاد و دل‌بستگی من به آزادگی را راسخ‌تر

کرده است.»

از آن پس، سیلونه دوباره به نویسندگی روی آورد، هرچند که باز گهگاه به سیاست می‌پرداخت و از جمله در ایجاد «حزب سوسیالیست متحد» (۱۹۴۹) و کوشش برای ایجاد «جنبش کارگران ایتالیا» (۱۹۵۱) نقشی به عهده گرفت. اما این فعالیتهای او تنها به گردآوری و سازماندهی نیروهای سیاسی محدود می‌شد که این خود ناشی از قابلیت‌های برجسته او در زمینه تشکیلاتی بود. به گفته خود سیلونه، فاصله‌گرفتن او از فعالیت سیاسی به معنی متداول آن، ناشی از این اعتقاد او بود که «جای واقعی نویسنده در درون جامعه است، نه در نهادهای سیاسی کشور.»

دیگر کتابهای مهم سیلونه عبارتند از: راز لوکا (۱۹۵۶)، روباد و گلمهای کاملیا (۱۹۶۰)، خروج اضطراری (۱۹۶۵)، ماجرای یک مسیحی فقیر (۱۹۶۸).

سیلونه در ۲۲ اوت ۱۹۷۸ در ژنو درگذشت.

## درباره کتاب

مکتب دیکتاتورها همزمان با نان و شراب نوشته شده است و همانند آن، نخستین بار در سال ۱۹۳۸ به زبان آلمانی در زوریخ انتشار یافت. این کتاب بیست و چهار سال بعد، یعنی در سال ۱۹۶۲، برای اولین بار به زبان ایتالیایی در این کشور منتشر شد و مانند دیگر آثار پیشین سیلونه توسط خود او مورد تجدید نظر کلی قرار گرفت. ترجمه فارسی از متن نهایی کتاب، که در سال ۱۹۷۹ چاپ شد، انجام گرفته است.

دو امریکایی مشکوک و عجیب، به نامهای پروفیسور پیکاپ و آقای دلبلیو، در آستانه جنگ دوم جهانی به اروپا می‌روند. و این زمانی است که به گفته ستاره‌شناسان سوئسی، وقوع جنگ در آن از هر زمان دیگری نامحتمل‌تر است، زیرا شرایط جوی بسیار خوش و عالی است، همانگونه که در بهار سال ۱۹۱۴، یعنی پیش از آغاز جنگ اول جهانی بود! دو مسافر امریکایی در شهرهای مختلف اروپا به مکانهای تاریخی سر می‌زنند و با شخصیت‌هایی که مستقیم یا غیرمستقیم با رژیمهای دیکتاتوری در رابطه‌اند دیدار می‌کنند و کتابهای بسیار می‌خرند و یادگارهای مسخره و بی‌ارزشی را که ظاهراً با تاریخ دیکتاتوری مرتبط است گردآوری می‌کنند. سرانجام به زوریخ می‌رسند. هدف این دو نفر این است که از اروپاییمها، که در زمینه دیکتاتوری تاریخی طولانی و تجربه‌ای غنی دارند،

درس بگیرند و به امریکا برگردند و با بهره‌گیری از آموخته‌های خود در آنجا نیز رژیم دیکتاتوری برپا کنند. یکی از این دو کسی است که خیال دیکتاتور شدن در سر دارد و دیگری مشاور ایدئولوژیک اوست. کسی به این دو توصیه می‌کند که برای فراگرفتن شگردها و رموز دیکتاتوری به شخصی مراجعه کنند که عمری را در مبارزه با دیکتاتوری گذرانده‌است، چرا که منطقی حکم می‌کند که «حقیقت از زبان دشمن شنیده شود».

بنابراین، جوجه دیکتاتور امریکایی و مشاورش به یک تبعیدی سیاسی ایتالیایی رو می‌آورند که به دلیل رک‌گویی و سازش‌ناپذیری‌اش لقب «کلبی» را به خود گرفته است و در حال نوشتن کتابی در زمینه «هنر فریفتن دیگران» است. کتابی که به گفته خود او به درد کسانی می‌خورد که فریب می‌خورند، زیرا فریب‌دهندگان نیازی به کتاب او ندارند و این هنر را بهتر از او می‌دانند.

همانگونه که دیده می‌شود، کتاب ظاهراً لحنی طنزآلود دارد و به ویژه دو شخصیت امریکایی با چنان نیشخندی ترسیم شده‌اند که اندک‌اندک و در طول کتاب حالتی دلکش‌وار به خود می‌گیرند. اما مسأله‌ای که در سطر سطر کتاب عنوان می‌شود بشدت دقیق و موشکافانه است و جایی برای خنده و سرگرمی باقی نمی‌گذارد. و از این نقطه‌نظر، همانگونه که توسط بعضی از منقدان عنوان شده، مکتب دیکتاتورها از والاترین سنت استعاره سیاسی اروپایی پیروی می‌کند و می‌توان آن را با شهریار ماکیاولی و برجسته‌ترین آثار جدلی ولتر و برنارد شا مقایسه کرد. آنچه بویژه در مقام مقایسه با دو شخصیت مسخره امریکایی جلب توجه می‌کند، لحن تلخ و دردآلود شخصیت سوم کتاب (تومازوی کلبی) و واقعیت‌گزننده و نگران‌کننده‌ای است که در کلمه به کلمه گفته‌های او نهفته است.

در گفتگوی سه‌نفره‌ای که در سرتاسر کتاب جریان دارد شخصیت اصلی تومازوی کلبی است که رشته سخن را در دست دارد. شکی نیست که این شخصیت ظاهراً خیالی خود سیلونه است، و این واقعیت به همه آنچه تومازوی کلبی می‌گوید سنگینی و اعتباری قابل‌ملاحظه می‌دهد و خواننده را وامی‌دارد تا بر جزئیات گفته‌های او تأمل کند، زیرا از یک سو آنچه او می‌گوید متکی بر تجربه‌ای بسیار طولانی از مبارزه‌ای ضد دیکتاتوری در بالاترین سطوح تشکیلاتی و تئوریک است و از سوی دیگر، به دلیل همین تجربه طولانی و از نزدیک لمس شده، بیان تومازوی سیلونه هرگز

حالت بی تفاوت و یک بعدی تحلیلها و نظریه پردازیهای یک روشنفکر دور از صحنه عملی مبارزه را به خود نمی گیرد.

از این نقطه نظر می توان گفت که مکتب دیکتاتورها یک نوشته ثوریک نیست، بلکه می شود به جرات آن را بیانیه یا «خطابه» ای دانست که بر تجربه ای شخصی و نظریه ای محک خورده در عمل، متکی است. آنچه تومازوی کلبی درباره فاشیسم ایتالیا و نازیسم آلمان می گوید روشنی و دقت تاریخ نویسی عینی را با خود دارد. با اینهمه، بررسی این دو تحول بزرگ اروپایی، که زمینه اصلی کتاب را تشکیل می دهد به این معنی نیست که موضوع کتاب تنها مربوط به گذشته باشد، گذشته ای که به گمان بسیاری تاریخ نویسان دوباره تکرار نخواهد شد. مسائلی نظیر «وسایل ارتباط جمعی»، «تمدن توده ای»، «آراء عمومی»، «سوسه توتالیتاریسم» و بسیاری مسائل بزرگ اجتماعی از این قبیل، مقولاتی اساسی است که به بررسی و کاوش هرچه بیشتر و گاه حتی به تجدید نظرهای بنیادی نیاز دارد.

یکی از تکیه کلامهای سیلونه این بوده است: «والا ترین کاربرد نویسندگی این است که تجربه را به شعور تبدیل کند.» تجربه پنجاه سال گذشته اروپا عظیم بوده است. اما هنوز بسیاریند کسانی که یا این تجربه را دست کم می گیرند و یا آن را بکلی از خاطر برده اند و با حسرت به گذشته می نگرند. گزاره نیست اگر گفته شود که کمتر نویسنده اروپایی توانسته است به اندازه سیلونه تجربه تاریخ را به کار بندد و در راه تبدیل آن به «شعوری همگانی» بکوشد. کوششی که با توجه به اقبال آثار او، موفقیت آمیز بوده است.





مکتب دیکتاتورہا



Quam parva sapientia  
regit mundum

چه اندک خرد بر جهان فرمان می‌راند.



ملاقات نگارنده با آقای دبلیو<sup>۱</sup>، جوجه-  
دیکتاتور امریکایی، و مشاور ایدئولوژیکی  
او پروفیسور پیکاپ<sup>۲</sup> معروف، که در  
جستجوی تخم مرغ کریستف کلمب<sup>۳</sup> به اروپا  
آمده اند.

بدون شك یکی از غریب ترین رویدادهای دوران نویسندگی ام ملاقاتی است  
که امروز با دو شخصیت امریکایی داشتم که برای چند روزی به زورینخ  
آمده اند.

از زمانی که به دلایل سیاسی مجبور به ترك میهنم شدم، در زورینخ  
زندگی می کنم. کشور کوچک سوئیس اکنون در طول دو سوم مرزهای خود  
با کشورهای همسایه است که رژیمهای دیکتاتوری دارند (زمان نگارش  
این سطور بهار ۱۹۳۹ است). با اینهمه، شهر زورینخ همچنان محل

1) Mr. Doppio Vu (W)

2) Prof. Pickup

۳) «تخم مرغ کریستف کلمب» کنایه است از مسأله یا معمای که جواب آن  
بسیار بدیهی و آسان باشد، و گویا اشاره ای است به افسانه ای که درباره کریستف  
کلمب زواج دارد: در جواب گروهی از ملاحان شورشی که سفر به هند از راه  
پیشنهادی کریستف کلمب را غیرممکن می دانسته آن را همانند «کوشش برای سرپا  
نکه داشتن تخم مرغ» قلمداد می کرده اند، او تخم مرغی را چنان محکم روی میز  
می کوید که ته آن می شکند و در نتیجه سرپا می ایستد. - م.

برخورد مسافرائی است که از گوشه و کنار جهان به آن رو می‌آورند. بدیهی است که همه اینان مردمانی جالب و قابل اعتماد و سر به زیر نیستند. برای احتراز از گفتگو با افراد ناشناسی که به سراغم می‌آیند مدت‌هاست شیوه‌ای را در پیش گرفته‌ام که جایی برای بحث و جدل باقی نمی‌گذارد و در عین حال کسی را هم نمی‌رنجانند: به آنهایی که به مسائل سیاسی علاقه‌مندند می‌گویم که چندیست فقط و فقط به ادبیات می‌پردازم، و به آنهایی که دوستدار ادبیات‌اند عکس این را می‌گویم، یعنی اینکه با توجه به شرایط موجود، تنها و تنها به سیاست فکر می‌کنم. البته، همانگونه که گاهی برایم پیش آمده، عیب این دودوزه‌بازی این است که اگر نشریه‌ای اظهاراتم را چاپ کند، تصویری که از من ارائه می‌شود تصویر نه‌چندان خوشایند فردی با روحیه متزلزل و بی‌ثبات است؛ اما تن دادن به این از خودگذشتگی به آسودگی ناشی از آن می‌ارزد.

با اینهمه، امروز، دعوت دو مسافر امریکایی توسط یکی از مقامات محلی به من ابلاغ شد که با او شوخی نمی‌شود کرد (در بان يك هتل بزرگ است)؛ و او، برای اینکه مرا از دودلی نجات دهد، نکته‌هایی را درباره آن دو با من در میان گذاشت که بشدت کنجکاوم کرد. به گونه‌ای که، از يك نقطه نظر، نقشها جا به جا شد و خود من بیش از دیگران مشتاق این ملاقات شدم. به دربان گفتم: «لزومی ندارد که مشتری‌بایقان را به زحمت بیندازید. در ساعت مقرر، خودم برای دیدنش‌ان به هتل می‌روم.»

این هتل بالای یکی از تپه‌های پردرختی است که شهر را دوره کرده‌اند. از خانه‌ام تا آنجا چندان راهی نیست و در طول راه منظره دلگشا و روشنی از دریاچه و کوهها به چشم می‌آید. فصل بسیار دلپذیری است. گویا از سال ۱۹۱۴ تاکنون بهاری به این خوشی در این نواحی دیده نشده است. شاید یکی از عواملی که به این احساس خوشی دامن می‌زند نتیجه سمینار ستاره‌شناسان سوئیسی باشد که همین امروز صبح منتشر شده است و در آن گفته‌اند که هر نوع ترمس از برپایی جنگی در اروپا، در چند سال آینده، مطمئناً بی‌اساس است (ستاره‌شناسی، مانند معماری و روانشناسی، یکی از رشته‌هایی است که در این شهر بسیار رونق دارد). در سرسرای هتل مرد مسنی بطرفم می‌آید و می‌گوید: «من پروفیسور پیکاپ هستم. پ، ی، کاف، الف، پ. پیکاپ.»

برای اینکه خوب مطمئن شوم می‌پرسم: «همان مبتکر معروف علم

توتولوژی؟ جامع؟»

می‌گوید: «درست است.» و یکی از فرمولهای خودش را هم اضافه می‌کند که: «هرکس خودش است و نمی‌تواند جز خودش باشد.»

اما فوراً توضیح می‌دهد که: «مبتکر؟ نه، نمی‌خواهم کار دیگران را به حساب خودم بگذارم. خوب که فکرش را بکنید، سرنام‌های تاریخ نظریات فلسفی چیزی جز مجموعه‌ای از احکام توتولوژیک کمابیش رنگ و لعاب داده شده نیست. تنها امتیاز من این است که صریح‌م.»

«در این دور و زمانه کم چیزی نیست. برخورد همکارانتان با شما چطور است؟»

«به نحو احمقانه‌ای لیبالی است. تدریس در یک دانشگاه خیلی خوب را به من پیشنهاد کرده‌اند.»

«برایتان پس نیست؟»

«اگر فقط شخص خودم مطرح بود به همین اکتفا می‌کردم. اما اعتقاد من این است که توتولوژی جامع همه شرایط لازم را دارد که به صورت ایدئولوژی رسمی و اجباری کشور دربیاید.»

پروفسور لباس سیاه به تن دارد و به کشیشها می‌ماند، و صدایش هم به صدای واعظها شبیه است. انبوه موهای زرد ذرتی، و آرزوهای پهن و دندانهای علفی‌رنگش، حالت پرهیبت اما بی‌آزار یک نره‌شیر گیاهخوار را به او می‌دهد.

به من می‌گوید: «خواهش می‌کنم با من بیایید.»

از او می‌پرسم: «دوستان با شما نیست؟»

«چند لحظه دیگر با او آشنا می‌شوید. اما خواهش می‌کنم که، چه در حضور خودش و چه در حضور دیگران، اسم او را به‌زبان نیاورید. بطور ناشناس سفر می‌کند که هم آزادی عمل داشته باشد و هم مسأله‌ای برایش پیش نیاید. اسم مستعارش آقای دبلیو است، و من مشاور ایدئولوژیکی او هستم.»

(۴) tautologia. توتولوژی به معنی خشوگویی و املاله کلام است. از این گذشته، در علم منطق امروزی حکم توتولوژیک به حکمی اطلاق می‌شود که فی‌نفسه و بنا به ظاهر خود حقیقت دارد، علی‌رغم آنکه اجزاء تشکیل‌دهنده آن حقیقی باشد یا نه، و بی‌اعتنا به آنکه چنین حکمی بتواند در عمل تحقق یابد یا خیر. با توجه به آنچه پس از این می‌آید قاعدتاً باید آمیزه‌ای از هر دو مفهوم بالا را در نظر داشت. - م.



«در روزنامه‌ها خواندم که گویا به بیماری وخیمی دچار شده.»  
 «هوچیگری مطبوعاتی است، بعید نیست که وزارت خارجه امریکا هم در آن دستی داشته باشد. مسأله نگران‌کننده‌ای در میان نیست، اما برای آزمایشهای بیشتری باید چند روزی در این شهر بماند.»  
 پروفوسور مرا به يك گوشه خلوت سالن هتل می‌برد. مشتری تنهایی در گوشه‌ای نشسته، لیوان شیرینی را جرعه جرعه می‌نوشد و يك مجله مصور را ورق می‌زند. اعتنایی به ما ندارد، و حتی به ما پشت کرده است.  
 پروفوسور می‌گوید: «از هدف سفر ما به اروپا بزودی باخبر می‌شوید. نیاز به تجدید سازمان توتالیتاریستی جامعه، در کشور ما هم کم‌کم حس می‌شود. روشن است که دوران دموکراسی به سر رسیده، تا چه رسد به مزخرفاتی از قبیل آزادی مطبوعات و آزادی عقیده. به نظر من، و به نظر همه کسانی که به اصول توتولوژی جامع معتقدند، حکومت حکومت است و نمی‌تواند حکومت نباشد. متأسفانه، گسترش جنبش آزادیبخشی که باید به هجوم به واشینگتن و اخراج ستون پنجم «سویتی - یهودی - سیاهپوستی» از کاخ سفید منتهی بشود در این اواخر کمی کند شده. این بود که به دوستم پیشنهاد کردم سفری به اروپا بکنیم، و او هم پذیرفت. قاره خوشبخت اروپا از قدیم‌ترین دورانها از رژیمهای دیکتاتوری برخوردار بوده و الان هم دیکتاتوری در آن رونق دارد. به همدیگر گفتیم: برویم و با چشم خودمان ببینیم که این دیکتاتوریهایی معروفی که اینقدر از آنها حرف می‌زنند چطور بوجود آمده، این دیکتاتورها چگونه آدمهایی هستند، چطور به قدرت رسیده‌اند، و از همه مهم‌تر، از تجربیات آنها چه چیزهایی می‌شود یاد گرفت. از این گذشته، از مکانهای مقدسی که یادآور شخصیت‌های بزرگ گذشته است دیدن کردیم و الهام گرفتیم. بطور مثال، سری هم به رود روبیکونه زدیم، یعنی همان جایی که ژول سزار و سپاهیان وفادار او پیشروی بطرف رم را شروع کردند.»

ناشناسی که با لیوان شیر و مجله مصور کمی دورتر از ما نشسته ناگهان به حرف می‌آید و با لحنی تمسخرآمیز می‌گوید: «روبیگونه؟ يك جوی آب پر از لجن است... با تاکسی به آنجا رفتیم، از يك راه پر از چاله چوله و از وسط مزارع خاک‌آلود گذشتیم. برای رفع خستگی در

يك قهوه‌خانه پر از مگس خوراك ماهی خوردیم، نتیجه اینکه مریض شده‌ام و حالا مجبورم در این شهر نکتی بمانم.»

منی توانم جلوی خودم را بگیرم و با تعجب می‌گویم: «آقای دلبلو!»  
در جوابم چیزی نمی‌گوید، اما پروفوسور پیکاپ با چشکی به من می‌فهماند که اشتباه نکرده‌ام. اگر خود مرد ناشناس، یا آن حالت غیرمنتظره، هویت خود را برملا نکرده بود، ممکن بود همچنان تصور کنم که يك توریست معمولی است که در گوشه‌ای نشسته است. اما حال که قضیه را می‌دانم، براحتی متوجه بعضی جنبه‌های غیرعادی ظاهر او می‌شوم. نشانه زخمی که روی گونه چپ دارد به صورتش حالتی غیرمعتاد می‌دهد؛ چشمانش گود نشسته است و نگاه خسته کسانی را دارد که دچار بیخوابی‌اند؛ لبهای برگشته‌اش از نخوت و خودستایی حکایت می‌کند.

پروفوسور برای دلجویی از او می‌گوید: «آخر نمی‌شد رویبکونه را ندید.»

آقای دلبلو با پوزخندی می‌گوید: «خیلی دلم می‌خواست ببینم این ژول سزار تو و سپاهیان‌ش چطور با اسب از رود میسیسی‌سی‌پی می‌گذرند.»  
پروفوسور ادامه می‌دهد که: «در پاریس، همانطور که می‌توانید تصورش را بکنید، مدت درازی کنار مزار ناپلئون ایستادیم و به فکر فرو رفتیم. در مونیخ، با راهنمایی یکی از اعضای حزب سازی، از همه آبجوفروشمی‌هایی که بنحوی با تولد این حزب مربوط بوده‌اند، دیدن کردیم. می‌دانید که تعدادشان بیشمار است.»

امریکایی دیگر باز با کمال کج خلقی و با لحنی استهزاآمیز می‌گوید: «به این ترتیب به سرچشمه اصلی نازیسم، که همان سرچشمه آبجو باشد، رسیدیم. مجبور شدیم به حدود سی آبجوفروشی سر بزنیم. در آخر کار روی پا بند نبودیم و ما را درحالی‌که سر تا پایمان از جوهره آریایی خیس شده بود توی يك ماشین انداختند و به هتل رساندند.»

پروفوسور می‌گوید: «در میلان، به دیدن میدان «گور مقدس» رفتیم، که همانطور که می‌دانید گهواره فاشیسم بوده است.»

امریکایی دیگر باز می‌گوید: «هه، هه، گهواره در گور. شبیه عنوان يك کتاب ترسناک است.»

پروفوسور به روی خود نمی‌آورد و حرف خود را دنبال می‌کند: «در طول این سفر با صد و چهل و هفت استاد دانشگاه و سیصد و شش مؤلف

نظامی و زندانی و تبعیدی سابق آشنا شدیم (صورت اسامی شان اینجاست، خودتان می‌توانید بررسی‌اش کنید). از ادارهٔ دوپست و چهل روزنامه دیدن کردیم. در نود و دو میهمانی شرکت داشتیم. (بفرمایید، نگاهی به این صورت بیندازید.) دوازده صندوق پر از کتاب دربارهٔ دیکتاتوریه‌های قدیم و جدید و یک صندوق پر از یادگارهای جنگهای داخلی، که هم‌اش اصیل و نایاب است، جمع‌آوری کرده‌ایم که با خودمان به امریکا می‌بریم. چند لحظه‌ای سکوت می‌کند و دودل است. بعد زیر لب می‌گوید: «چون ایتالیایی هستید این را می‌توانم بطور خصوصی به شما بگویم که تخم‌مرغ معروف کریستف کلمب را هم از یک عتیقه‌فروش اهل جنوا خریده‌ایم.» نمی‌توانم جلو خودم را بگیرم و با لحن ستایش‌آمیزی می‌گویم: «این تخم‌مرغ را می‌شود مظهر علم توتولوژی جامع دانست.» «بصیرتتان را تبریک می‌گویم. اگر کودتای ما به موفقیت برسد این تخم‌مرغ بالاخره به منزلتی که در خور اوست می‌رسد.» «آن را در مزرعهٔ امریکا به نمایش می‌گذارید؟» «در آنجا یا هر جای دیگری، بالاخره جای درخور خودش را پیدا می‌کند.»

«فاسد نمی‌شود؟»

«به گفتهٔ عتیقه‌فروش، خوشبختانه این تخم‌مرغ در همان زمان از طریق مخصوصی به صورت سنگ درآورده شده. چیز شگفت‌انگیزی است. هر بار که به آن فکر می‌کنم، هیجان مہارناپذیری به من دست می‌دهد. فکر نمی‌کنم هیچ چیز در دنیا تا این حد سرشار از معنی و نکته باشد. تخم‌مرغ فی‌نفسه مظهر زندگی است. اما این یکی تخم‌مرغی است که فاسد نمی‌شود، یعنی مظهر فناناپذیری زندگی است. از این گذشته، تخم‌مرغ کریستف کلمب است، یعنی مظهر آغاز هویت مدنی ما امریکایی‌هاست. اگر بگویم که دستیابی به این تخم‌مرغ با ارزش‌ترین نتیجهٔ سفر ماست، گزارهٔ نگفته‌ام. اما کشور شما هنوز آکنده از گنجینه‌های کشف‌نشده است. یک عتیقه‌فروش سیراکوزی حاضر شد شمشیر دهشتناک داموکلس را به ما بفروشد.»

«مطمئنم که آقای دلیو از این موقعیت استثنایی خیلی خوشحال شدند...»

«قیمتی که اول ارائه شد خیلی بالا بود، اصلاً عملی نبود. بعد فروشنده خیلی پایین آمد، اما آقای دلیو شمشیر را نپسندید.»

«مگر خرافاتی هستند؟»

«طبعاً بله، مثل همه مردان بزرگت. اما بدون شمشیر داموکلس هم به اندازه کافی دچار بیخوابی هست.»

آقای دلبلیو مجله را به کناری پرت می‌کند و بطرف من برمی‌گردد.  
می‌گوید: «انگیزه‌ام برای آمدن به این سفر خسته‌کننده، کنجکاری بود. می‌خواستم بدانم که آیا چیزی به اسم فن دیکتاتوری وجود دارد یا نه. و حقیقت این است که از این سفر هیچ چیز تازه‌ای یاد نگرفتم. با ما طوری رفتار می‌کنند که انگار از پشت کوه آمده‌ایم و گفتگوهایشان با ما خشک و رسمی است. کتابهایی که به ما داده‌اند - و نگاهی به آنها انداخته‌ام - همه‌اش تعریف و تمجید سطحی است.»

می‌گویم: «مگر نمی‌دانید که حقیقت را باید از زبان دشمن شنید؟ اگر دنبال مطلب جالبی دربارهٔ سرمایه‌داری می‌گردید، باید کار سوسیالیستها را در این‌باره بخوانید. بهترین کتابها دربارهٔ کلیسای کاتولیک کار پروتستانهاست، بهترین افشاگرها دربارهٔ پلیس کار آنارشیستهاست، و برعکس...»

با شنیدن این گفته من، آقای دلبلیو پیشنهادی غیرمنتظره مطرح می‌کند.

می‌گوید: «اگر راست می‌گویید، در این چند روزی که به‌دستور دکترها مجبورم اینجا بمانم، دربارهٔ موضوع مورد علاقه‌ام به من درس بدهید.»  
پروفیسور با لبخندی می‌گوید: «مطمئن باشید که حسودیم نمی‌شود.»  
آقای دلبلیو به تأکید می‌گوید: «بدیهی است که درسهایتان مجانی نخواهد بود.»

می‌گویم: «متأسفم که نمی‌توانم. وقت ندارم.»  
بعد فوراً اضافه می‌کنم: «می‌خواهید کس دیگری را به جای خودم معرفی کنم؟»

«کیست؟ وابسته به چه حزبی است؟»  
«یک تبعیدی ایتالیایی است. کمتر کسی به آزادفکری و رک‌گویی او دیده شده. در انتقاد دوست و دشمن نمی‌شناسد.»

پروفیسور می‌پرسد: «کتابی، چیزی، نوشته؟ اسمش چیست؟»  
می‌گویم: «به یک دلیل خیلی ساده نمی‌توانم اسم واقعی‌اش را به شما بگویم. پروانهٔ اقامت ندارد. از چند کشور به اصطلاح دموکرات بیرونش انداخته‌اند و دیگر به زندگی مخفی عادت کرده است؛ مثل شما آقای دلبلیو،

که البته به دلایل دیگری، بطور ناشناس سفر می‌کنید. دوستانش او را تومازو و صدا می‌زنند، و از آنجا که اهل تعارف و مجامله نیست و رک و بی‌پرده حرف می‌زند بعضیها به او لقب «کلبی»<sup>۷</sup> داده‌اند. این عده خیال می‌کردند که با همچو لقبی او را تحقیر می‌کنند، درحالیکه خودش از آن خیلی خوشش می‌آید. چونکه کلب، یا سگت، بهترین تعبیری است که می‌تواند در بدری و آوارگی او را نشان بدهد. از طرف دیگر، او متوجه شده که عنوان کلبی بسیار بهتر و دقیقتر از واژه گنگت و پیش‌پاافتاده «ضدفاشیست»، موضعگیری سیاسی او را بیان می‌کند. همانطور که می‌دانید، مشرب کلبیون بعد از مرگ سقراط توسط آنتیستن یونانی پایه‌گذاری شد، و این فلاسفه کلبی، در چهارصد سال پیش از میلاد مسیح، همان حالت کسانی را داشتند که امروزه، در مطبوعات با عنوان «لامذهب» و «بیوطن» معرفی می‌شوند. این عده، با پیروی از تعالیم سقراط، به جای آیین رسمی پرستش خدایان، درستکاری و درست‌اندیشی را تبلیغ می‌کردند. و همه آدمیان را از یک وطن می‌دانستند و هیچکس را بیگانه نمی‌خواندند. اما نکته‌ای که باید درباره این دوستم بگویم، و شاید برایشان خیلی جالب باشد، این است که گویا اخیراً دست به کار نوشتن کتابی شده، کتابی درباره فن فریفتن دیگران.

پروفیسور می‌گوید: «این سخیف‌ترین نوع کلبی‌گرایی است و به هیچوجه ارتباطی با تعالیم سقراط ندارد.»

در جوابش می‌گویم: «اتفاقاً اعتقاد او بر این است که، خودآموزی که او می‌نویسد، به درد فریبکاران نمی‌خورد چون چیز تازه‌ای به آنها یاد نمی‌دهد، بلکه فقط فریب‌خوردگان می‌توانند بعضی چیزها از آن یاد بگیرند.»

آقای دیلیو می‌گوید: «دست‌کم می‌تواند مایه تفریح ما باشد. فکر می‌کنید بحث با ما را قبول کند؟»

#### 6) Tommaso

۷) cinico یا «سینیک» لقب کلبی به فلاسفه پیرو مشربی اطلاق می‌شود که در قرن پنجم پیش از میلاد توسط آنتیستن پایه‌گذاری شد و دیوژن کلبی معروف‌ترین نماینده آن است. از این گذشته، «سینیک» به عنوان صفت عام به کسی اطلاق می‌شود که در سخن گفتن هیچ ملاحظه و محدوده‌ای را رعایت نمی‌کند و معمولاً مسائل را به صورتی بی‌پرده و تند و زنده به زبان می‌آورد. - م.

می‌گویم: «شاید، موقعیت عجیب شما ممکن است جلبش کند. وانگهی از بحث وجدل خوشش می‌آید. به همین دلیل، کتابها و نشریات مخالفانش را به آثار همفکرانش ترجیح می‌دهد. حتی گاهی دیده شده که، چون کسی را برای جر و بحث پیدا نکرده، با خودش حرف می‌زده است.



## در باره هنر سنتی سیاست و نارساییم‌های آن در دوران تمدن توده‌ای.

تومازوی کلبی. آقایان، همه هتل را گشتم و بالاخره، همانطور که قابل پیش‌بینی بود، می‌بینم که اینجا در «بار» نشسته‌اید. خواهش می‌کنم راحت باشید، احتیاجی به معرفی نیست. لازم نیست آدم غیبگو باشد تا در همان نگاه اول بفهمد کدامیک از شما پروفیسور پیکاپ معروف، و کدامیک آقای دبلیوست.

آقای دبلیو. از حسن‌ظن شما متشکرم. بفرمایید بنشینید. این کلاه مهم نیست، می‌توانید رویش بنشینید، مال پروفیسور است. چه میل دارید؟

تومازوی کلبی. یک لیوان شراب.

پروفیسور پیکاپ. چیزی هم بخورید. ما هم می‌دانیم گرمسنگی یعنی چه.

آقای دبلیو. جناب کلبی، اینطور که شنیده‌ام، گویا در این کشور دموکرات هم پلیس مزاحمتان می‌شود. فکر نمی‌کنم زندگی راحتی داشته باشید.



تومازوی کلبی. قبول آگاهانه مشکلات همان چیزی است که همیشه انسان را از حیوانات اهلی، از قبیل مرغ و خوک و روزنامه نگار رسمی و طولی و امثال اینها متمایز می کند.

پروفسور پیکاپ. ظاهراً شما تبعیدی سیاسی هستید، یعنی يك آدم شکست خورده اید. شما که نتوانسته اید در کشور خودتان به موفقیتی برسید، چطور به خودتان اجازه می دهید درباره مسائل سیاسی بحث کنید؟

تومازوی کلبی. خلاف به عرضتان رسانده اند. مبارزه من هیچوقت برای کسب قدرت نبوده، برای دانستن بوده. اما در جواب ادعای شما، که تبعیدی بودن با بحث درباره علوم سیاسی منافات دارد، همینقدر خدمتتان عرض کنم که بخش عمده علوم سیاسی توسط کسانی به وجود آمده که از کشور خودشان طرد شده بوده اند.

پروفسور پیکاپ. فکر نمی کنید که برخورداران با تاریخ خیلی سطحی است؟

تومازوی کلبی. به هیچ وجه. ماکیاولی (که طبعاً بحث را باید از او شروع کرد) در سال ۱۵۱۲، بعد از استقرار دوباره خاندان مدیچی<sup>۱</sup>، از فلورانس طرد شد؛ یک سال بعد، او را به توطئه پیتر و پائولو بوسکولی<sup>۲</sup> ربط دادند و سه ماه به زندان انداختند؛ بعد از خروج از زندان، به سن کاشانو<sup>۳</sup> پناه برد و در آنجا بود که نوشتن کتاب شهریان را شروع کرد، یعنی بعد از شکستها و سرخوردگیهایی که متحمل شد و از صحنه سیاست عملی کنار رفت. چند ده سال بعد از او، ژان بودن<sup>۴</sup> فرانسوی، که تحلیل و تکمیل نهایی نظریه «حاکمیت» در تاریخ تفکر سیاسی را مدیون او هستیم، به همین وضع دچار شد: در خدمت دوک آلانسون<sup>۵</sup> بود، با فرقه «سیاسیون» مخالف جنگ مذهبی همدستان شد، خصومت هائری سوم را نسبت به خودش برانگیخت، و شکست خورده و رنجور و ناتوان

1) I Medici

2) Pietro Paolo Boscoli

3) San Casciano

4) Jean Bodin

5) Duc d'Alecon

در انزوا نشست و رسالهٔ جمهوری را نوشت.

دو قرن بعد، نوبت به مونتسکیو می‌رسد که البته زندگی راحت‌تری داشت، عضو آکادمی فرانسه و رئیس پارلمان بوردو بود؛ اما روح‌قوانین را، که دربارهٔ جدایی سه‌گانه است، هنگامی نوشت که به عزلت لایبردهٔ پناه برده بود، و این در بازگشت از سفر انگلیس بود که در آنجا فهمیده بود آزادی سیاسی یعنی چه. از معاصران، می‌شود از ماركس و لنین و ماتزینی<sup>۷</sup> و تروتسکی و مازاریک<sup>۸</sup> نام برد. بخصوص اولی، علی‌رغم پیروان ناخلفش. ماركس، در دوران ما، از طریق دیگر و با نیت دیگری، همان‌کاری را کرده که ماکیاوولی در ۱۵۰۰ کرد، یعنی کوشیده عملکرد واقعی جامعهٔ سرمایه‌داری دوران خودش را برملا کند، و حجاب فلسفهٔ ایدئالیستی آلمانی و اومانیتاریسم فرانسوی را از آن کنار بزند. به همین دلیل است که عنوان ماکیاوولی طبقهٔ کارگر را به او داده‌اند.

آقای دلبیو. حالا فهمیدم چکار کنم که پروفیسور پیکاپ یک متفکر بزرگ سیاسی بشود. اگر به قدرت برسم، اولین کاری که می‌کنم این است که تبعیدش کنم.

پروفیسور پیکاپ، ببخشیدش، آقای کلبی. خستگی سفر و غذاهای اروپایی اعصابش را خراب کرده.

آقای دلبیو. چیزی که اعصاب مرا خراب کرده سختیهای سفر نیست، بلکه این فکر احمقانه است که آدم برای کشف علم یا هنر دیکتاتوری به کشورهای بی‌برود که دیکتاتوری در آن رشد کرده، تا بعد بتواند آن را در جای دیگری به کار ببندد.

تومازوی کلبی. به نظر من، چندان بی‌ربط نمی‌گویید.

6) La Brède

7) Giuseppe Mazzini: مبین‌پرست و انقلابی ایتالیایی (۱۸۷۲-۱۸۰۵) بنیادگذار جنبش «ایتالیای جوان» که هدف آن آزادی ایتالیا بوسیلهٔ استقرار جمهوری بود. - م.

8) Tomas Masaryk: سیاستمدار چکسلواک (۱۹۳۷-۱۸۵۰) و نخستین رئیس جمهور چکسلواکی. - م.

پروفسور پیکاپ. با این نوع استدلالها، هردوتان تاریخ را نفی می‌کنید.

تومازوی کلبی. قبول کنید که تاریخ را به شیوه‌های متفاوتی می‌شود تعبیر کرد.

پروفسور پیکاپ. پس چرا چند لحظه پیش از ماکیاولی حرف زدید؟

تومازوی کلبی. فکر نمی‌کنم هیچ شهریاری با خواندن کتاب ماکیاولی به قدرت رسیده باشد. درباره تفاوت میان تئوری و عمل معمولاً داستان جالبی نقل می‌کنند که اتفاقاً مربوط به خود ماکیاولی است. می‌گویند که ماکیاولی در میلان میهمان جوانی دله بانده نره ۹، فرمانده معروف یک ارتش مزدور بوده، و این فرمانده از او می‌خواهد که چگونگی آرایشهای تازه نظامی را که ماکیاولی بتازگی در رساله‌ای مطرح کرده بوده در عمل نشانش بدهد. برای همین منظور یک واحد بزرگ پیاده را به میدان می‌آورد و در اختیار او می‌گذارد. ماکیاولی دو ساعت تمام سعی می‌کند سه هزار سرباز پیاده را، طبق نظریه‌ای که با دقت و وضوح در رساله‌اش تشریح کرده بوده، سازمان بدهد، اما موفق نمی‌شود. گرمای آفتاب همه را آزار می‌داده، وقت ناهار گذشته بوده و کم‌کم حوصله همه سر می‌رفته است. بالاخره جوانی دله بانده نره می‌گوید: «الان خیال همه را راحت می‌کنم و می‌رویم و ناهارمان را می‌خوریم.» ماکیاولی را کنار می‌زند؛ با استفاده از طبالها در یک چشم به هم زدن پیاده‌ها را به شیوه‌های مختلف آرایش می‌دهد و همه را به ستایش وامی‌دارد.

پروفسور پیکاپ. داستان جالبی است. اما اجازه بدهید یادآوری کنم که این روحیه ضدروشنفکری شما روشنفکرهای رادیکال اروپایی می‌تواند یکی از دلایل خنثی‌بودن شما در زمینه سیاسی باشد. کار شماها دائم این است که هر شاخه‌ای را که موفق می‌شوید رویش بنشینید، اره کنید.

آقای دبلیو. من نه روشنفکرم، نه رادیکال، نه اروپایی؛ و معتقدم که انقلاب امریکا انقلاب بزرگ و درخشانی بود، درست به این خاطر که برخلاف انقلاب فرانسه، قبل از وقوع آن از اینهمه حقوقدان و اقتصاددان و فیلسوف و وراجمهای دیگری که نویدش را بدهند خبری نبود. این ادعا را هم نداشت که بخواهد جمهوری رم یا آتن باستان را احیا کند، بلکه فقط انقلاب مردمی بود که ساکن سرزمین امریکا بودند.

پروفسور پیکاپ. در سال ۱۹۷۶، بنجامین فرانکلین به عنوان دیپلمات و روشنفکر به اروپا فرستاده شد. می‌خواهی بگویی که از این سفر هیچ چیز مفیدی یاد نگرفت؟

آقای دبلیو. نمی‌دانم. آنچه مرا دچار بیخوابی می‌کند سؤالاتی از این قبیل نیست.

پروفسور پیکاپ. اما می‌تواند یک محقق را دچار بیخوابی کند، و جواب این قبیل سؤالات به تو هم که اهل عمل هستی مربوط می‌شود. دلیل اصلی و واقعی انحطاط عالم سیاست در دوران ما این است که پر از افراد ناوارد و تازه‌کاری است که خیلی هم از خودشان خوششان می‌آید. هرکس در هر حرفه‌ای شکست می‌خورد به سیاست رو می‌آورد و فکر می‌کند در این رشته موفق خواهد شد. در هر بحث و گفتگویی، همان افرادی که جرات نمی‌کنند بدون آشنایی کافی با جبر و شیمی دربارهٔ این علوم حرف بزنند، براحتی دربارهٔ سیاست، که با آن هم آشنایی ندارند، داد سخن می‌دهند. درحالی‌که در زمانهای گذشته، فراگیری هنر سیاست کار بسیار مشکلی بود و خیلی طول می‌کشید، و از میان کسانی که جرات می‌کردند وارد آن شوند، بطور طبیعی نخبگانی بیرون می‌آمدند. تاسیت در کتاب سالنامه خود، در بحث دربارهٔ سیاست امپراتور تیریو از تعبیر «رموز قدرت» صحبت می‌کند. آیا رمز ثبات بعضی از نظامهای پادشاهی گذشته را نباید در همین تعبیر جستجو کرد؟ سیاست هم، مثل هر هنر دیگری، برای خودش رمز و شگردهایی دارد که فقط اهل فن از آن خبر دارند. در دورانی که انسانها هنوز وقت فکر کردن و اندیشیدن داشتند و هنوز روزنامه‌ها خرفتشان نکرده بود، یعنی در فاصلهٔ

قرنهای شانزدهم تا هجدهم، در اروپا آثار متعددی درباره «رموز حکومت»، یعنی شگردهای مربوط به امور حاکمیت، وجود داشت که مختص کسانی بود که باید در زمینه هنر فرمانروایی با شهپریان همکاری می‌کردند. بدون شك در آن دوران هم، جنبه‌هایی از امور اجتماعی وجود داشت که راز و رمزی در آن نهفته نبود و مردم گوچه و بازار هم می‌توانستند ظاهر آن را ببینند و ستایش کنند، اما در همان «رموز حکومت» گفته می‌شد که این جنبه‌های ظاهری تنها تصویری مجازی است که در پس آن، شگردهای واقعی سیاست اعمال می‌شود.

آقای دلیو، هر دورانی اقتضایی دارد.

تومازوی کلبی. اگر منظورتان این است که در هر عصری سیاست رموز خاص آن عصر را دارد، کاملاً با شما موافقم. آثار موزد اشاره جناب پروفیسور، که در آنها هنر سیاست به صورت یکی از علوم خفیه قلمداد می‌شود، در عصر حکومتهای مطلقه رواج یافت، یعنی در دوره‌ای که به دلیل مناقشات پی در پی میان قدرت کلیسا و قدرت غیربندهی، و همچنین به دلیل انحطاط علوم الهی، پافشاری درباره اینکه حاکمیت منبث از خداوند است دیگر فایده‌ای نداشت و عملی هم نبود. حکومتها که نمی‌توانستند خود را برگزیده خداوند قلمداد کنند و برگزیده مردم هم نبودند، ناگزیر خود را در پس حجابی از راز و رمز پنهان می‌کردند. یک نویسنده آلمانی اواخر قرن گذشته، به نام گوستاو فریتاگ<sup>۱۰</sup>، طنز غریبی درباره آثار مورد اشاره پروفیسور پیکاپ نوشته است. این نویسنده، یکی از کتابهای معروف آن دوره به نام **مطلق حکومت** را، که در سال ۱۶۶۶ نوشته شده و رموز هنر فرمانروایی را می‌آموزد، به صورت طنز بازنویسی کرده است. در این کتاب، جوانی که برای مقام مشاورت شهپریار مناسب تشخیص داده شده، به محلی برده می‌شود که در آن «رموز حکومت»، که او بخاطر مقام مهم تازه‌اش باید آنها را بشناسد، بدقت نگهداری می‌شود، و این «رموز» عبارتند از: اونیفورمهای حکومت، نقابهای حکومت، عینکهای حکومت، غباری که در چشم ریخته می‌شود و غیره و غیره... از جمله، ردهایی وجود دارد که هرکس آن را به تن کند

10) Gustav Freytag

دارای اقتدار و احترام حاکمانه می‌شود؛ هر یک از این رداها نامی از قبیل «مصلح عمومی»، «امنیت اجتماعی» و «حفظ کیان کلیسا» دارد که هر کدام در موقعیت مناسب با نام ردا پوشیده می‌شود، مثل زمانی که حاکم می‌خواهد مالیاتهای تازه‌ای از رعایای خود بگیرد یا مخالفان خود را به تبعید بفرستد و اموالشان را مصادره کند، مخالفانی که همیشه به ترویج عقاید کفرآمیز متهم می‌شوند. ردایی که به علت استفاده هر روزه کاملاً نخنما شده «حسن‌نیت» نام دارد و برای توجیه هر کاری از آن استفاده می‌شود. کسی که «عینک حکومت» را به چشم می‌زند وارد دنیایی خیالی می‌شود: این عینک مسائل بی‌اهمیت را بزرگ و رویدادهای بسیار مهم را کوچک می‌کند و آدم با استفاده از آن چیزهایی را می‌بیند که وجود ندارد و چیزهایی را که وجود دارد نمی‌بیند. همین نتایج را امروزه می‌توان از راههای ساده‌تری بدست آورد. افسانه‌متداول «حاکمیت مردم» کار را آسان کرده است.

پروفسور پیکاپ. بیمزه‌ترین رشته ادبی همان طنزنویسی است. از این گذشته، فکر نمی‌کنم نه شاه و ملکه انگلیس، نه رئیس‌جمهور ما و نه صدر هیأت رئیسه شوروی عادت داشته باشند که در آئینهای رسمی کشورشان با مایو ظاهر بشوند.

تومازوی کلبی. بچگانه است که آدم حقیقت را با برهنگی مرادف بدانند.

آقای دلیو. مگر حقیقت چیست؟ حق با شماست، آقای کلبی، نمی‌شود گفت گروهی که کنار دریا لباس شنا به تن دارند، از گروه دیگری که در بالماسکه شرکت کرده‌اند، به حقیقت نزدیک‌ترند. اما شکی نیست که این دو با هم فرق دارند.

تومازوی کلبی. پونس پیلات ۱۱ هم از خودش می‌پرسید حقیقت چیست، درحالی‌که حقیقت جلو چشمش بود. اما می‌دانیم که او یک فرماندار رمی بود و حقیقت ربطی به آیین کشورداری ندارد، چیزی نیست که به اونیفورم و کلاه محدود بشود. امروزه، در این دوران تمدن توده‌ای،

احتمال اینکه روزی در يك کشور ثروتمند و پیشرفته و بیطرف، قدرت به دست - مثلا - ائتلافی از چند باشگاه ورزشی بیفتد، احتمال بعیدی نیست. در این صورت، ممکن است يك ورزشکار شورتپوش، یا يك ملکه زیبایی با مایوی دوتکه، رهبر کشور بشود. اما در این حالت هم، مسأله حاکمیت چندان روشن‌تر و بی‌پرده‌تر از جاهای دیگر نخواهد شد. در يك چنین کشوری هم، تشکیلات ورزش مثل هر حزب سیاسی دیگری دارای سلسله‌مراتب خواهد شد، و اسپرمانی و مشت‌زنی و انتخاب ملکه زیبایی هم برای خودش رمز و شگردی پیدا خواهد کرد. البته، از يك نقطه نظر کاملاً عملی، باید تأکید کنم که این رموز، با اصرار مجمع سران کلیسای کاتولیک یا گردهم‌آیی اداره سیاسی حزب کمونیست شوروی متفاوت خواهد بود.

پروفسور پیکاپ. نه چندان. به نظر من زمانه عوض می‌شود، اما آدمها نه. ماکیاوولی درباره تغییرناپذیری ذات بشر در قرنهای مختلف می‌گوید: «دنیا همواره جایگاه مردمانی بوده که همان سوداهای همیشگی را داشته‌اند.» و می‌دانیم که موسولینی می‌گوید که در دوران کردکی، پدرش هر شب یکشنبه کتاب شهزاد را برایش می‌خوانده.

تومازوی کلپی. با شناختی که از پدر موسولینی داریم، می‌دانیم که محال بوده شبهای یکشنبه توانایی کتاب‌خواندن را داشته باشد. و موسولینی، همانطور که لباسهای قرون وسطایی به تن می‌کند و سوار اسب می‌شود، این افسانه را هم برای بزرگ‌نمایی خودش سر زبانها انداخته است. در حالیکه از بغت مساعد، در زندگی فقط و فقط روزنامه خوانده و الان هم می‌خواند. اما چون روزنامه‌نگار بااستعدادیست، می‌تواند با کمال خودستایی درباره چیزهایی که خوب نمی‌شناسد حرف بزند و بنویسد. نکته‌ای که خانم سارفاتتی ۱۲ در شرح حال رسمی موسولینی نقل کرده، به خوبی از آگاهی سطحی و از خودستایی همیشگی او حکایت می‌کند. کتاب چنین گفت ژرژتت نیچه، پیش از جنگ در میان کارگران آنارشیست ایتالیایی محبوبیت بسیاری داشت و به چندین چاپ رسید؛ این اولین کتاب تقریباً فلسفی بود که موسولینی خواند، و بعد از خواندن آن

تصمیم گرفت کتابی درباره تاریخ جهانی فلسفه بنویسد. فکر می‌کرد که در این زمینه به اندازه کافی معلومات کسب کرده است.

پروفسور پیکاپ، این قضیه را نمی‌دانستم و انصافاً نمی‌توانم درباره‌اش نظر بدهم. اما امیدوارم نکته‌ای را که هیتلر در نبرد من درباره خودش مطرح کرده فراموش نکرده باشید. او گفته که: تاریخ جهانی، به عنوان منبعی پایان‌ناپذیر، همواره الهام‌بخش من در اقدامات سیاسی زمان حاضر بوده است.

تومازوی کلبی، هیچ می‌دانید منظور او از تاریخ جهانی چیست؟ به گفته کسانی که شرح حال او را نوشته‌اند، «کتاب» مورد علاقه هیتلر در دوران نوجوانی، دو دوره جلد شده از مجله‌ای مصور درباره جنگ فرانسه و پروس در سالهای ۷۱-۱۸۷۰ بوده است. بعدها هم، یکی از منابع کسب آگاهی او سرگذشت فرماندهان ارتشهای مزدور در مجلات مصور بوده و در خود کتاب نبرد من بارها به این نکته اشاره شده است.

پروفسور پیکاپ، علی‌رغم همه این حرفها، موسولینی و هیتلر موفق شده‌اند در دو کشور از متمدن‌ترین کشورهای دنیا به قدرت برسند. اگر گفته شما درست باشد، پیروزی آنها غیرقابل توجیه جلوه می‌کند.

تومازوی کلبی، نتیجه‌ای که می‌شود گرفت این است که، برخلاف ادعای شما، علت پیروزی این دو نفر را نباید در شناخت برتر آنها از به اصطلاح قوانین تاریخ و سیاست جستجو کرد. بدون شك در میان مخالفان آنها کسانی بودند که در این زمینه بسیار بیشتر از آنها شناخت داشتند.

پروفسور پیکاپ، با اینهمه، اگر اشتباه نکنم، پیروزی فاشیسم و نازیسم اکثر سیاستمداران دموکرات و لیبرال را غافلگیر کرد.

تومازوی کلبی، درست است؛ می‌دانید چرا؟ برای اینکه دانش سیاسی و اجتماعی آنها در همان سال ۱۹۱۴ متوقف مانده بود و درجا می‌زد. در نتیجه، در ذهن آنها، بزرگترین خطری که آزادیهای عمومی را تهدید



می‌کرد هنوز همان نیروهای محافظه‌کار سنتی بود. باز هم می‌گوییم: این به آن معنی نیست که موسولینی و هیتلر ذهن پیشرفته‌تری داشتند؛ بلکه انسانهای تازه‌ای بودند، انسانهایی جنگی و غریزی بودند، و خودشان را تا خرخره در درون واقعیت‌های جامعه حس می‌کردند.

پروفسور پیکاپ. در رم با يك نویسنده فاشیست آشنا شدیم که اسم مستعارش مفهوم مخالف نام خانوادگی ناپلئون را دارد. در بحثی که با هم داشتیم، او می‌گفت که کسب و حفظ قدرت يك مسأله سیاسی نیست، بلکه فنی است، و شرایط مساعد برای انجام يك کودتا الزاماً سیاسی یا اجتماعی نیست، و بستگی به وضعیت عمومی کشور ندارد. به اعتقاد او، زندگی معاصر از نظر فنی چنان تمرکزی یافته که حوزه عمل يك کودتا را تا آخرین حد ممکن محدود می‌کند. او این نظریه خود را در کتابی به اسم فن کودتا، که نسخه‌ای از آن را هم به ما هدیه کرده شرح داده است. گویا مقامات ایتالیایی این کتاب را ممنوع کرده‌اند تا مبادا مخالفان رژیم از آن استفاده کنند.

تومازوی کلبی. خود تروتسکی که در این کتاب به عنوان الگو ذکر شده و بیشتر از لنین مورد ستایش قرار گرفته، نقد استادانه‌ای علیه آن نوشته است؛ اما کتابی نیست که در خور اینهمه توجه باشد. تلقی سیاست به عنوان يك مسأله کاملاً فنی، یکی از گرایشهای روشنگریست که از دوره رنسانس باقی مانده است. و این شبیه گرایش هنرمندان آن دوره است که در آثار خود، به بررسی مسائل فنی بیشتر از مسائل مربوط به زیبایی‌شناسی اهمیت می‌دادند. الان برای ما کاملاً روشن است که تأثیری که تاپلوهای استادان رنسانس هنوز بر ما می‌گذارد، ارتباطی به جنبه‌های فنی آنها ندارد. همانطور که، امروزه روز، کسی نمی‌تواند به ما بقبولاند که مسائل مبتلابه شهرداری فلورانس فقط جنبه مکانیکی داشته باشد. نظریه رمانتیک کودتای انقلابی هم، که بلانکی ۱۳ در قرن

---

۱۳) منظور کورتزیو مالاپارته (Curzio Malaparte) است که در آغاز جنبش فاشیسم برای مدت کوتاهی به آن پیوست و سپس مخالف آن شد. - م.  
 ۱۴) Louis August Blanqui: انقلابی سرشناس قرن نوزدهم فرانسه، که معتقد بود يك گروه کوچک و نخبه انقلابی می‌تواند با به دست گرفتن قدرت، يك انقلاب تمام‌عیار اجتماعی به وجود آورد. - م.

گذشته در فرانسه مطرح می‌کرد، به همین اندازه کهنه شده است. از این گذشته، الان تقریباً در همه جا، کار سیاست رشد کرده و از گروه‌های کوچک سیاسی به حزب‌های بزرگ توده‌ای محول شده، و در نتیجه بازی سیاست پیچیده‌تر شده است. دیگر هیچ سیاستمداری نمی‌تواند مسائل اقتصادی و اجتماعی را ندیده بگیرد. تنها در عالم تخیل می‌توان مجسم کرد که تمرکز فنی زندگی مدرن اجازه دهد که بتوان با اشغال غافلگیرانه چند ساختمان در پایتخت، رژیم سیاسی را عوض کرد. حتی ناگاه‌ترین توده‌ها هم اجازه نمی‌دهند کسی آنها را مثل گله به هر طرف که خواست هدایت کند. برعکس، در رژیم‌های چند حزبی و رژیم‌هایی که وسایل ارتباط جمعی آن گرایش‌های مختلف دارند، وجود همان چیزی که من اسمش را تمدن همگانی یا توده‌ای می‌گذارم، اجرای کودتا را مشکل و پیچیده می‌کند. این عمل، پیش از آنکه فنی باشد، سیاسی است. خود کتاب آقای مالپارته مؤید نادرستی نظریه اوست؛ درحالی‌که او این کتاب را می‌نوشت، مبارزه شدید جنبش نازی از چندین سال پیش ادامه داشت و همین مبارزه نظریه اساسی کتاب او را نفی می‌کرد، از این‌رو او چنین نتیجه گرفت که هیتلر هرگز به قدرت نخواهد رسید.

آقای دلیو. حال که جنر قدیمی سیاست به درد نمی‌خورد و درباره هنر تازه آن هم کتابی به بازار نیامده، به عقیده شما، کسی که صمیمانه مایل است در کشور خودش به دیکتاتوری برسد، چکار باید بکند؟

تومازوی کلبی. همان کاری که آدم در يك شهر زلزله‌زده می‌کند: يك چشمش به نقشه شهر است و يك چشمش به جلوی پایش. در همه شرایط تازه یا انتقالی، غریزه بیشتر از علم به کار می‌آید. اما این خصوصیتی است که باید در ذات آدم باشد و یاددانی نیست. موسولینی این را به زبان رسا، و به صورت يك فرمول توتولوژی جامع بیان کرده: «سیاستمدار، اصلاً سیاستمدار به دنیا می‌آید. از همان لحظه تولد، سیاست با خون او عجین است، همانطور که بعضیها باهوش و بعضیها کودن از مادر زاییده می‌شوند. به هیچ وسیله نمی‌شود يك انسان گوشه‌گیر را به صورت سیاستمدار درآورد.»

آقای دلیو. اما خیلی از مرغ‌های خانگی توانسته‌اند از دولت سر

دوکراسی پرواز کنند.

تومازوی کلبی. ناپلئون پناپارت تقریباً هیچ اطلاعی از تاریخ اروپا نداشت، برای همین هم توانست براحتی اروپا را زیرورو کند. به گفته مترنیخ، او «تنها با استفاده از غریزه‌اش» توانست يك مردار بزرگ و حتی يك قانونگذار برجسته بشود. درباره همین زمان خودمان، به شما توصیه می‌کنم تصویر بسیار جالبی را که سوارین از استالین ارائه داده مطالعه کنید. آنوقت از عدم تناسب میان هوش و اراده، و دانایی و «کاردانی» جانشین لنین حیرت خواهید کرد. سوارین درباره استالین می‌گوید: «مردی است صبور و دقیق و وسواسی؛ اهل خیالپردازی نیست و ساده حرف می‌زند؛ از این بالاتر، فرد را دارای هیچ ارزشی نمی‌داند و به هیچ اصول و ملاحظاتی پایبند نیست. شرایطی مستقل از او، شخصیت او را به وجود آورده است. اقبال سیاسی‌اش را مدیون دشمنانش است. اگر این شم سیاسی، و استعداد ذاتی بند و بست را نداشت، و از آمیزه‌ای از خونسردی و پشتکار برخوردار نبود، نمی‌توانست خودش را به عنوان يك رهبر تحمیل کند. با قابلیت تمام راه‌حلمهای نامساعد را کنار می‌زند، در میان دشمنان تفرقه می‌اندازد، و موانع را از سر راه برمی‌دارد. هنگامی که امکان زدن و بردن و خرد کردن پیش می‌آید هیچ‌چیز جلودارش نیست.» شاید بتوان چنین نتیجه گرفت که موفق‌ترین سیاستمداران در فرصت‌طلبی نابغه بوده‌اند.

پروفسور پیکاپ. شما که معتقدید شم سیاسی شرط لازم برای موفقیت در مبارزه سیاسی است، وجود دانشکده‌هایی در رم و برلن را، که هدفشان تربیت رهبران تازه است، چطور توجیه می‌کنید؟

تومازوی کلبی. این مؤسسات، علی‌رغم اسم پرطمطراقشان، چیزی جز مدرسه تربیت کارمند نیستند. وظیفه این مدارس این است که مقاماتی متعهد و رام تربیت کنند. کارشان این نیست که هیتلرها و موسولینی‌های تازه‌ای به وجود آورند، بلکه باید مانع به وجود آمدن چنین شخصیت‌هایی بشوند.

آقای دلبیو. تا همین‌جا برای امروز کافی است. اجازه می‌دهید نکته‌ای

را بگویم که به هردوتان مربوط می‌شود؟ شما پیش از اندازه از دیگران نقل قول می‌کنید. نمی‌توانید از این کار صرف‌نظر کنید؟

پروفسور پیکاپ: آنوقت بحث شخصی می‌شود، درحالیکه موضوع بحث یک چیز عمومی است.

تومازوی کلبی: وانگهی، اگر می‌خواهید دیکتاتور بشوید، باید به این کار عادت کنید. دیکتاتوری رژیمی است که در آن، مردم به جای فکر کردن نقل قول می‌کنند، و همه هم از یک کتاب نقل قول می‌کنند. درحالیکه ما دست‌کم از افراد و آثار گوناگون شاهد می‌آوریم.

آقای دلیو: شاید به این خاطر از نقل قول ناراحت می‌شوم که به یاد مدرسه می‌افتم.

تومازوی کلبی: اما همانطور که می‌دانید، دیکتاتوری از فعل «دیکته کردن» می‌آید که یکی از موضوعات درسی است. با این تفاوت که مکتب دیکتاتوری فقط دارای یک کلاس است و در آن، غلطهای املائی مجازات قانونی دارد.



در باره برخی از شرایطی که در عصر ما  
به گرایشهای دیکتاتوری کمک می‌کنند.

پروفسور پیکاپ. اجازه می‌دهید بحث ام‌روز را من شروع کنم؟  
متشکرم. پیش از هر کار مایلیم اهمیت نقل‌قول را، که آقای کلبی هم  
دیروز به آن اشاره کردند نشان بدهم و به همین منظور توجه شما را به  
آنچه در فصل پنجم کتاب سیاست ارسطو درباره علل سقوط دموکراسیهای  
یونانی نوشته شده جلب می‌کنم. ارسطو می‌نویسد که سرسختی  
«عوام‌فریبان» دموکراسیها را در معرض خطر انقلاب قرار می‌دهد، زیرا  
هرکدام از اینان خودسرانه به افشای ثروتمندان می‌پردازند و آنان را  
مجبور می‌کنند که با هم متحد شوند، و گاهی خشم توده مردم را علیه  
آنان برمی‌انگیزند. تجربه یونان قدیم بسیار اهمیت دارد، زیرا تنها  
دوره رواج دیکتاتوری که از نظر شدت و حدت با دوره کنونی دیکتاتوری  
قابل مقایسه باشد، در قرن هفتم و ششم پیش از میلاد در یونان بوده  
است. اکثر شهرهای یونانی دستخوش جنگهای خونین داخلی بود، جنگهایی  
که در آنها یک حزب اشرافی و یک حزب دموکراتیک بر سر قدرت به جان  
هم می‌افتادند. رهبری حزب توده‌ها در دست یکی از اعضای خاندانهای  
اشرافی قدیمی بود که پس از کسب قدرت، حکومتی استبدادی برپا  
می‌کرد، خاندانهای اشرافی رقیب خود را به تبعید می‌فرستاد، اموال آنها  
را مصادره می‌کرد و میان پیروان خود پخش می‌کرد. نکته قابل توجه

این که اعضای حزب دیکتاتور آینده را سربازان مزدور و مردمان ناراضی کوچک و بازار تشکیل می‌دادند، سربازانی که نه به شهر خود بلکه به فرمانده و خانواده او وفادار بودند، و مردمانی که از اشراف استثمارگر نفرت داشتند. استفاده از سربازان برای هدفهای گروهی زمانی ممکن شد که تشکیلات تازه‌ای در ارتش استقرار یافت؛ تشکیلاتی که براساس آن، همه کسانی که می‌توانستند از سلاح خود استفاده کنند سرباز تلقی می‌شدند. به این ترتیب، بسیاری از مردم سرباز می‌شدند و جان خود را در راه میهن به خطر می‌انداختند، بی‌آنکه در مجلس شهر کوچکترین حقی داشته باشند. فرماندهی که در میان سربازان تازه به خدمت گرفته شده نفوذی به هم می‌زد بسهولت می‌توانست از آنان برای کسب قدرت استفاده کند. به همین طریق بود که پیسیسترات، پسر اپوکرات، در زمانی که صحنه سیاسی آتن به دو جناح «ملاکان ثروتمند» و «خرده‌مالکان» تقسیم شده بود، جناح سومی تشکیل داد و گروهی از ناآرام‌ترین جوانان توده مردم را، که از زمان سربازی می‌شناخت و بر آنها نفوذ داشت، در آن گرد آورد. از این میان پنجاه نفر را که از بقیه جسورتر و قوی‌تر بودند انتخاب کرد و آنها را به چوبدست مسلح کرد، و با همین عده ساختمان آکروپل را اشغال کرد و دیکتاتور آتن شد. این را هم در خاتمه بگویم که لغت «جبار»، در آن زمان در میان یونانیها معنای بدی را که بعدها پیدا کرد نداشت. رهبر جبار اغلب دموکرات بود.

تومازوی کلبی. این در دوران خود ما هم اغلب پیش می‌آید.

آقای دبلیو. پس به دوران خودمان برگردیم. يك شاعر فرانسوی، به اسم پل والرئ، که بخاطر اشتهاش از او دیدن کردیم، می‌گفت که فکر دیکتاتوری در حال حاضر مسری شده، همانطور که در قرن گذشته فکر آزادی همه‌جاگیر شده بود. منشأ این عارضه کجاست؟ آیا می‌شود آن را يك پدیده عمومی و پایدار تلقی کرد؟ این را از آن جهت می‌پرسم که در امریکا اعتقاد عمومی بر این است (و حتی يك نویسنده بی‌استعداد آن را به صورت شعار درآورده) که بروز فاشیسم در کشور ما محال است.

پروفسور پیکاپ. به نظر من، آنچه ماکیاوولی درباره مسئله بی‌ثباتی رژیمها مطرح کرده، هنوز حجت است. به گفته او هیچ حالتی ثابت

نیست، زیرا از درستی آرامش به وجود می‌آید و از آرامش تنبلی و از تنبلی بی‌نظمی، و بی‌نظمی هم به سقوط منتهی می‌شود؛ به همین صورت در برابر سقوط و پریشانی تمایل به نظم به وجود می‌آید، نظم درستی را به دنبال می‌آورد و درستی به افتخار و خوشبختی منتهی می‌شود. به نظر می‌رسد که در این نظریه ماکیاوولی يك نکته طبیعی نهفته باشد، اما پراحتی می‌توان دریافت که همه این تعبیرها، یعنی درستی و آرامش و تنبلی و بی‌نظمی و سقوط و افتخار، تعبیرهایی اخلاقی است.

تومازوی کلیبی. چرا در آلمان، زمانی بیسمارک به وجود آمد و حالا هیتلر ظهور کرده؟ فکر می‌کنید که ظهور رژیم از نوع هیتلری، در چندین سال پیش، مثلا در سال ۱۹۱۰، قابل تصور نبود؟

آقای دلبیو. مساله همین است.

پروفسور پیکاپ. حق با شماست. زمان هم برای خودش قوانینی دارد. جواب شما را اسپنگلر<sup>۱</sup> با نظریه شکوفایی و سقوط تمدنها داده است، نظریه‌ای که گفته‌های ماکیاوولی را تکمیل می‌کند. به همان صورت که انسان پیر می‌شود، امپراتوریها و جمهوریها هم دچار انحطاط و سقوط می‌شوند. چاره‌ای نیست. در حال حاضر، امریکا تا چه حد در انحطاط غرب دخالت دارد؟ به نظر من، بعضی جنبه‌های تحلیل موشکافانه اسپنگلر، امریکا را بیشتر از اروپا در بر می‌گیرد، و بعضی جنبه‌های آن شاید کمتر. به گفته او، در بدترین حالت ممکن، انتخاب به عهده خود ماست، و من هم با این گفته او موافقم. او می‌نویسد وظیفه ما این است که در همان جای خودمان ثابت بمانیم و از جا تکان نخوریم، حتی اگر امیدی وجود نداشته باشد. مثل همان سرباز رمی، که اسکلتش جلوی در یکی از خانه‌های شهر پمپی پیدا شده است. این سرباز در حال نگهبانی بوده، و چون در لحظه فوران کوه آتشفشان هیچکس به فکر آن نیشته‌ها که او را از نگهبانی معاف کند، در همان حالت مانده و زیر مواد مذاب مدفون شده است.

1) Spengler



آقای دلیو. آقای اشپنگلر از کجا می‌داند که این سرباز در آنجا نگهبانی می‌داده و در انتظار ملاقات با معشوقه‌اش نبوده؟

پروفسور پیکاپ، بدیهی است که تخیل هرکس مناسب با شخصیت اوست.

تومازوی کلبی، اشپنگلر تخیل یک ادیب منحط را دارد. پیروان او، تا همین چند سال پیش، کارشان این بود که مدام از سقوط و پایان گریزنایدیر اروپا خیر بدهند. (این بهترین چیزی بود که به صاحبان پس‌انداز، که تورم آنها را به خاک سیاه نشانده بود، تسلی می‌داد، زیرا می‌توانستند پیش خودشان بگویند: هه، هه، درست است که پس‌انداز ما سوخت شده، اما بقیه هم بزودی به سزای خودشان می‌رسند.) اما الان که جنبش نازی پیروز شده، همانها از جوانی ابدی ملت آلمان و سرسبزی همیشگی جنگل شمال ستایش می‌کنند. همانهایی که زمانی مثل آن سرباز اهل پمپی در انتظار فوران مواد مذاب به افق چشم دوخته بودند، الان در جشنهای روستایی انجمن «نیروی شادی» آجو و سوسیسی می‌فروشند.

آقای دلیو، من هم فکر می‌کنم که این نظریه تولد و رشد و پیری ملت‌های اساسی است. مگر امکان ندارد که یک کشور تازه تاسیس هم دچار بی‌ثباتی و بی‌نظمی و آشفتگی بشود؟ اما آقای کلبی، بهتر است نظریه - پردازی و جستجوی قوانین تاریخی و علل بنیادی را کنار بگذاریم و به شواهد عملی پردازیم.

تومازوی کلبی، اگر موافقید، به بعضی از جنبه‌های فعلی بحران نهادهای دموکراتیک پردازیم که در همه کشورهای به چشم می‌خورد.

آقای دلیو، ممکن است خواهش کنم کلمه «بحران» را به کار نبرید؟ این کلمه مفاهیم بیشماری را تداعی می‌کند، طوری که دیگر بیان‌کننده هیچ مفهوم مشخصی نیست.

تومازوی کلبی، اگر اینقدر ناراحتان می‌کند، سعی می‌کنم آن را به زبان نیاورم. اولین مسأله‌ای که می‌خواهم توجهتان را به آن جلب کنم،

گرایش عمومی اصالت دادن به دولت، و دولتی کردن هرچه بیشتر امور اجتماعی است؛ گرایشی که بموجب آن، دموکراسی با نیت گسترش خود، خودش را تباه می‌کند. به نظر من، این سرنوشت محتومی است که دموکراسی بزحمت می‌تواند خود را از دست آن خلاص کند. در واقع، دموکراسی باید به کمک توده‌های مردم و تولیدکنندگان و سوداگران بشتابد و مشکلات آنها را حل کند، و برای این کار مجبور است روز به روز نهادهای اجتماعی تازه‌ای را به نهادهای قدیمی لیبرالی اضافه کند. نتیجه این که قدرت نهادهای اجتماعی در همه‌جا رشد می‌کند و به وضع و حدی می‌رسد که دموکراسی سیاسی به هیچ‌وجه نمی‌تواند آن را کنترل کند. در نتیجه، چیزی که اصطلاحاً «حاکمیت مردم» خوانده می‌شود، هرچه بیشتر حالت مجازی پیدا می‌کند. بودجه کشور چنان ابعادغول‌آسایی به خود می‌گیرد که حتی کارشناسان هم از آن سر در نمی‌آورند. حاکمیت واقعی به دست بوروکراسی می‌افتد که ذاتاً غیرمسئول و مجهول‌الهیوه است، درحالی‌که قوه مقننه به صورت مجمعی از افراد وراجی درمی‌آید که درباره مسائل بی‌اهمیت جر و بحث می‌کنند. همگام با انحطاط قوه مقننه، میانگین تعهد اخلاقی نمایندگان هم طبعاً سقوط می‌کند. نمایندگان مجلس فقط به انتخاب دوباره خود فکر می‌کنند. به خدمت گروه‌های فشاری در می‌آیند که این انتخاب دوباره را تسهیل می‌کنند، و برای این کار نیازمند مساعدت دستگاه‌های اداری می‌شوند. خودمختاری محلی، که اصطلاحاً قدرت واسطه‌ای نامیده می‌شود، و انواع دیگر مناسبات اجتماعی سنتی و طبیعی از بین می‌رود، و یا اگر باقی بماند از محتوا و معنی خالی می‌شود. می‌دانیم که تفوق مدیریت تمرکز یافته شرط لازم هر نوع رژیم توتالیتاریستی است، حتی می‌توان گفت که خود توتالیتاریسم است. در همین حال (بی‌آنکه بخواهیم هیچ نوع رابطه علت و معلولی با آنچه گفته شد برقرار کنیم) مسأله تازه‌ای مشاهده می‌شود و آن فروپاشی روزافزون باورهای سنتی است. اسطوره‌های بزرگی که باورهای نیاکان بر آن متکی بود رنگ می‌بازد، یا دست‌کم نفوذ خود بر زندگی اجتماعی را از دست می‌دهد. البته، پرستشگاه‌ها و آیین‌ها و سرودها و شمایلهای باقی می‌ماند؛ اما دیگر آن شور و علاقه گذشته کجاست؟ چه کسی می‌تواند باور کند که اعتقاد به کلیسا بتواند روابط میان ملت‌ها را بهتر کند و اخلاق مسیحی در زندگی اجتماعی قابل پیروی باشد؟ انترناسیونالیسم جنبش کارگری هم، با اینکه بسیار تازه‌تر است، سرنوشتی بهتر از آن پیدا

نکرده، نزد عناصر میانه‌رو به اشکال مختلفی از سوسیالیسم میهنی درآمده و نزد تندروها شکل بندگی امپریالیسم شوروی را به خود گرفته است. تقریباً در همه‌جا، سوسیالیسم هم مثل راه آهن و پست و تلگراف دولتی شده است. به نظرم حتی در میهمانیهای رسمی هم دیگر متداول نیست که جامهای خود را به افتخار «پیشرفت حتمی و تدریجی بشریت» و «کاربرد انساندوستانه علوم» بالا ببرند. به این خاطر که دیگر کسی این چیزها را باور نمی‌کند. هرکس که توانایی فکرکردن دارد الان مطمئن است که مسأله انتخاب میان انحطاط و نابودی هم مطرح است. در حال حاضر، این وضع روحی نخبگان کمابیش همه کشورهای پیشرفته است. در نتیجه، این نخبگان هیچ چیزی را که در خور مخالفت و مبارزه باشد پیدا نمی‌کنند، ولو برای گروه محدودی از مردم که به اشکال متعالی فرهنگ و تمدن همه‌جاگیر توده‌ای دسترسی دارند. این فرهنگ همگانی، از طریق گسترش عظیم وسائل به اصطلاح ارتباط جمعی خود می‌نمایاند، و نتیجه آن، یکی کردن برداشتهای همه افراد، و بازداشتن آنان از هر نوع تفکر مستقل است.

آقای دلیو، می‌فهمم چه می‌گویید. همه این شرایطی که می‌گویید کمابیش در کشور ما وجود دارد. با اینهمه هنوز صاحب دیکتاتوری نشده‌ایم.

تومازوی قلبی. همانطور که با وجود درصدی از کلمترول در خون، احتمال سکت قلبی وجود دارد اما قطعی نیست. برای آنکه شرایط یاد شده به فروپاشی نظام سیاسی بینجامد وضعیتی لازم است که ناامنی عمومی به شکل سرگشتگی درآید و حتی بسیاری از مخالفان دیکتاتوری هم آن را آرزو کنند.

آقای دلیو، بحث در این باره را به روز دیگری موکول می‌کنیم.

## طرح يك کودتا به دنبال يك انقلاب ناموفق.

آقای دلیو، نمی‌فهمم چرا فاشیسم برای اولین بار در کشوری چون ایتالیا ظهور کرد که تمدن توده‌ای، به صورتی که شما در بحث قبلی تشریح کردید، در آن به اندازه آمریکا رشد نکرده است.

تومازوی کلبی، همین سؤال دربارهٔ زمینه‌های اجتماعی انقلاب شوروی هم مطرح شده. به نظر من، جوابی که تروتسکی داده برای همهٔ موارد مشابه مناسب است. به نوشتهٔ او، زنجیری که امتحامش را آزمایش می‌کنند همیشه از محل حلقه‌ای می‌شکند که از بقیه حلقه‌ها ضعیف‌تر است. شرایط ما را در پایان جنگ اول جهانی به خاطر بیاورید: جنگ مناسبات قدیمی میان کشورها و میان طبقات مختلف را به هم زده بود. کشورهایی که ذخایر چندانی نداشتند، کشورهای شکست‌خورده، کشورهایی مثل ایتالیا که زیربنای سستی داشتند، کشورهای حاصل از پیمانهای صلح، همه و همه دچار زندگی بسیار آشفته‌ای بودند. آنچه پس از آن اتفاق افتاد طبعاً اجتناب‌ناپذیر نبود. چون همیشه برای هر بحرانی می‌توان راه‌حلهای متفاوت پیدا کرد؛ و می‌دانیم که، در اینگونه موارد، تنها راه‌حل تغیلی و غیرعملی حفظ «وضع موجود» است. اما بسیاری از دموکراتها و لیبرالها دچار این پندارگرایی شدند، چون بی‌نظمی جامعه

را فقط يك حالت روحی و به اصطلاح عارضه روانی جنگ می دانستند، و امیدوار بودند که این حالت آهسته آهسته از بین برود و همان شرایط زندگی سال ۱۹۱۴ دوباره برقرار شود. اما جامعه دیگر آن جامعه گذشته نبود.

آقای دلیویو. یکی از شرایط مساعد برای کودتا، لزوم نجات جامعه از خطر يك انقلاب کمونیستی است و شما این را ذکر نکردید. این کارتان عمدی بود؟ همانطور که می توانید حدس بزنید، این مسأله برای من خیلی مهم است. وای به حال من اگر منتظر بمانم که چنین خطری در آمریکا به وجود بیاید.

تومازوی کلبی. به شما اطمینان می دهم که شرطی که می گوید به هیچ وجه برای موفقیت يك کودتا لازم نیست.

آقای دلیویو. اما هم مومولینی و هم هیتلر مدعی اند که کشورهای خودشان را از يك انقلاب کمونیستی قریب الوقوع نجات داده اند.

تومازوی کلبی. هیچکس مانع از این نمی شود که شما هم پس از پیروزی، چنین افسانه ای را بسازید و سر زبانها بیندازید. شکی نیست که بحران سیاسی اواخر سال ۱۹۲۲ در ایتالیا، و بهار ۱۹۳۳ در آلمان هنوز می توانست به اشکال مختلفی حل شود؛ اما دیگر نمی شد گفت که کسب قدرت توسط کمونیستها یکی از این اشکال حل بحران باشد.

پروفسور پیکاپ. آقای کلبی، به نظر من شما مسائل را به دلخواه خودتان پس و پیش می کنید. چطور می توانید منکر شوید که در این دو کشور موره بحث، کارگرها بیش از همه آماده مبارزه بودند و اسلحه را زمین نگذاشته بودند؟ خود مارکسیستها هم هیچوقت این را انکار نمی کردند. از «مانیفست» قدیمی ۱۸۴۸ هم که بگذریم، در سالهای قبل و بعد از جنگ اول جهانی به اشکال مختلف تهدید و مبارزه جویی خود را تکرار کرده بودند. به اعتقاد آنها، بشریت در آن زمان از صلح و رفاه «رنج می کشیده، و ژرژ سورل در کتاب ملاحظاتی درباره خشونت از خود

می‌پرسید که چگونه باید شور و شوق رو به زوال بورژوازی را احیا کرد. در واقع، هدف خشونت کارگری این بود که بورژواها را متوجه موقعیت طبقاتی خودشان بکند. خواست سورل این بود که سرمایه‌داران به لزوم اصلاحات اجتماعی پی ببرند و به ایجاد بیمه‌های درمانی و از کار افتادگی، تأسیس انجمنهای ورزشی و تأمین مسکن مناسب برای کارکنان خود علاقه نشان دهند. کوشش بورژوازی برای کاستن از نیروی خود، دل سورل را به درد می‌آورد. خوشبختانه، خشونت کارگری می‌توانست سرمایه‌داران را وادار کند که نقش خود را به عنوان تولید کننده دوباره به‌عهده بگیرند، و در نتیجه اختلافات طبقاتی که رو به زوال بود دوباره برقرار می‌شد. به اعتقاد سورل، جامعه سرمایه‌داری زمانی به مرحله «کمال تاریخی» خود می‌رسید که نظام سرمایه‌داری و طبقه کارگر با روحیه‌ای جنگی با هم درگیر شوند و آشتی میان آنها محال باشد. این مبارزه، که از دهها سال پیش نوید آن داده می‌شد، سرانجام درگرفت. به گفته سورل، جامعه به اشکال گوناگونی به مرحله کمال تاریخی رسید. مارکسیستها تقریباً به صورت غافلگیرانه، و به یاری بسیاری شرایط استثنایی، در روسیه پیروز شدند؛ در بالکان و بالتیک و ایتالیا و آلمان و امریکای جنوبی شکست خوردند و کنار رفتند. در دیگر کشورها مبارزه تازه شروع شده و نمی‌توان گفت که مارکسیستها دست روی دست گذاشته‌اند، و تماشا می‌کنند. حال مسأله این است که چرا مارکسیستها، وقتی در مبارزه‌ای که خودشان برپا کرده‌اند شکست می‌خورند، از خشونت طرف مقابل آه و ناله می‌کنند.

تومازوی کلبی. جناب پروفیسور، اشتباه است اگر سورل را نماینده جنبش کارگری بدانید. با اینکه نفوذ او در ایتالیا بیشتر از خود فرانسه بود، پیروان او را فقط گروه کوچکی از روشنفکران تشکیل می‌دادند، و اینها در سال ۱۹۱۴ جزو گروههایی بودند که برای ورود ایتالیا به جنگ تبلیغ می‌کردند و در سال ۱۹۱۹ از پایه‌گذاران اولین دسته‌های فاشیستی شدند. اما نظریات سورل درباره خشونت را بدون توجه به نظریه اساسی او نمی‌توان درک کرد، و این نظریه این است که تضادهای واقعی جامعه را نمی‌توان در پس حجابهای ریاکارانه پنهان کرد، به دلیل اینکه با این کار محتوای واقعی زندگی اجتماعی زیر پا گذاشته می‌شود، انحطاط اخلاقی و فکری به وجود می‌آید و حتی از میزان تولید کاسته

می‌شود. به همین دلیل سورل بشدت با سوسیالیسم پارلمانی و همکاری اصلاح‌طلبان مخالف بود و مبارزه بیواسطه طبقاتی را مطرح می‌کرد، یعنی مبارزه‌ای مستقیم میان کارگران و سرمایه‌داران. اما با توجه به یک نکته تنها می‌توان نشان داد که خشونت فاشیستی هیچ تشابهی با خشونتی که سورل می‌گوید، ندارد: نقش خشونت فاشیستی این است که محور مبارزه سیاسی را از تفاوت‌های واقعی و تاریخی حزبا و طبقات منحرف کند و یک وحدت تصنعی نژادی یا ملی را به‌جای آن بنشانند. در نتیجه، خشونت فاشیستی با وسایل دیگر و پیامدهای دیگری، همان نقشی را بازی کرد که پیش از جنگ به عهده رفورمیسم اجتماعی بود، یعنی همان جنبشی که سورل آن را ارتجاعی و غیراخلاقی می‌دانست. اما در جواب به سؤال اول، باید باز تأکید کنم که این نظریه، که در آلمان و ایتالیا سوسیالیسم از فاشیسم شکست خورده، نظریه غلطی است. برعکس، واقعیت این است که بروز فاشیسم و نازیسم ناشی از شکست سوسیالیسم بود.

پروفسور پیکاپ. پس سوسیالیسم را، در این دو کشور، چه کسی شکست داد؟

تومازوی کلبی. سوسیالیسم به دست خودش شکست خورد. در دوره بی‌نظمی سیاسی و اجتماعی ناشی از جنگ، چه در آلمان و چه در ایتالیا، از همان ماه‌های اول بعد از ترک‌مخاصمه توده‌های مردم سوسیالیسم را تنها نیرویی می‌دانستند که می‌توانست خواستهای آنها را برآورده کند و نظم تازه‌ای به جامعه بدهد. اما جنبش سوسیالیسم در این دو کشور، به دوگرایش فکری کلی تقسیم شده بود. گرایش اول، جریانی انقلابی بود که، دست‌کم در حرف، به‌مصادره فوری داراییهای طبقات مرفه و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا نظر داشت. گرایش دیگر، جریانی اصلاح‌طلب بود که بهبود تدریجی و مسالمت‌آمیز شرایط زندگی طبقات فقیر را می‌خواست. در ایتالیا این دو جریان یکدیگر را خنثی می‌کردند، در نتیجه نه اصلاح‌طلبان در پی اصلاح جامعه برآمدند و نه انقلابیها دست به‌کار انقلاب شدند. در آلمان، سوسیال‌دمکراتها از نزدیک به سرکوب جنبش اسپارتاکیست کمک کردند و حتی در زمینه استقرار آزادیهای دموکراتیک در کشور به هیچ کار جدی و عمقی دست نزدند تا چه رسد به این که اقتصادی سوسیالیستی را به‌جای اقتصاد ورشکسته سرمایه‌داری بنشانند. در عوض، همانطور که به صورت

سمبوليك عنوان شده، «امپراتور رفت و ژنرالها ماندند.» از طرف دیگر، شرایط انقلابی هرگز مدتی طولانی دوام نمی‌یابد و اگر يك حزب انقلابی بسرعت از این شرایط استفاده نکند، توده‌های مایوس به آن پشت می‌کنند و حزب مخالف آن را به قدرت می‌رسانند، یا دست‌کم منفعلانه آن را می‌پذیرند. در ایتالیا، این تغییر وضع زمانی پیش‌آمد که کارخانه‌ها اشغال شد و با تخلیه آنها شور کارگران فرو نشست و روحیه‌شان سرد شد و فهمیدند حزبی که به آن امید بسته بودند فقط حرف می‌زند. سرسیالیسم آلمان، تا پایان سال ۱۹۲۳ همچنان توانایی آن را داشت که در تجدید سازمان جامعه نقش اساسی بازی کند، اما این جنبش هم سرانجام بدون مبارزه تسلیم شد. در نتیجه، طبقه کارگر ایتالیا و آلمان زمانی مجبور به تحمل اولین حمله‌های خشونت‌آمیز فاشیسم می‌شد که تشکیلات خودش با بی‌نظمی در حال عقب‌نشینی بود و مواضع پیشرفته خود را ترك می‌کرد، یعنی همان مواضعی که در اولین ماههای پس از ترك مناصب، نه به زور بلکه بیشتر بر اثر غافلگیری دشمن، عجلانه اشغال شده بود.

عقب‌مانده‌ترین گروه‌های سرمایه‌داری بسرعت از وضع تازه استفاده کردند تا بخش عمدهٔ بار ناپسامانی اقتصادی و مالی را به دوش توده‌های مردم بیندازند، و با کاهش دستمزدها به مقابله با رقابت صنایع خارجی برخیزند. در همان حالی که خطر انقلاب بخاطر ناپسامانی درونی جنبش سوسیالیسم از بین رفته بود و فاشیسم هنوز يك نیروی سیاسی به حساب نمی‌آمد، سرمایه‌داری به حمایت از هیتلر و موسولینی برخاست تا عقب‌نشینی تشکیلات کارگری را به شکست کامل یکشانده و اصلاحات اجتماعی را که بیش از اندازه پرخرج می‌شد در نطفه خفه کند. این جنبهٔ مبارزه، در ایتالیا با وضوح بیشتری مشاهده شد، چون که گسترش آن سریع‌تر بود و هدایت آن به عهدهٔ رهبر فاشیستی بود که پیش از آن بی‌پرده‌تری داشت. شکی نیست که ظهور و گسترش فاشیسم، پس از مرحلهٔ ابتدایی میهن‌پرستانه‌اش، بیشتر واکنشی در برابر اصلاح‌طلبی اجتماعی بود تا در برابر سوسیالیسم انقلابی کمونیسم. دهقانان ثروتمند و کسبه و صنعتگران خرده‌پا در سال ۱۹۲۱ به دسته‌های فاشیستی موسولینی پیوستند تا با نهادهای رفرمیستی مزاحم مبارزه کنند، نهادهایی که به ویژه سود مؤسسات کوچک صنعتی و تجاری را به حداقل رسانده بود. به همین دلیل بود که واکنش فاشیست‌ها در مناطق درهٔ «پو» در شمال ایتالیا



خسونت‌بارتر از جاهای دیگر بود، چون رفورمیستها در این مناطق، طی چهل سال فعالیت مسالمت‌آمیز توانسته بودند شبکه وسیعی از اتحادیه‌ها و تعاونیها و نهادهای امدادی و اعتباری به وجود آورند و بخش عمده فعالیت اقتصادی منطقه را در دست بگیرند و در بعضی از بخشها به معنای واقعی اعمال انحصار کنند. خسونت فاشیستها قابل درک بود. انقلابی‌گری لفظی، با تظاهرات پر سروصدا و بی‌نتیجه‌اش، فقط چراغهای خیابان و گاهی سر و دست مأموران پلیس را به خطر می‌انداخت؛ اما رفورمیسم، که امکانات سیاسی چندانی نداشت و کار بردبارانه و منظم و قانونی را ایجاد می‌کرد، چیز بس مقدس‌تری را مورد تهدید قرار می‌داد و آنچه سود سرمایه‌های خصوصی بود؛ بلکه، سود سرمایه‌های کوچک خصوصی و نه بانکهای بزرگی که خود رفورمیستها هم از آنها وام و اعتبار می‌گرفتند. بورژوازی می‌دانست که قوانین کشور از او در برابر انقلابی‌گری لفظی حمایت می‌کند، اما برای دفاع از خود در برابر رفورمیسم مسالمت‌آمیز پیرو قانون به دسته‌های تروریستی فاشیسم احتیاج داشت تا آن قانونی‌تی را که در برابرش بی‌دفاع بود درهم بشکنند. خسونت فاشیستی بعداً متوجه سوسیالیستهای انقلابی و کمونیستها هم شد؛ و این در زمانی بود که این گروهها از وقوع یک انقلاب فوری نومید شده بودند و دفاع از شرایط مادی زندگی کارگران را به عهده گرفتند، و با چنان روحیه ستیزه‌جویانه‌ای وارد مبارزه برای دستمزدها شدند که محاسبات فرصت‌طلبانه سران رفورمیست را به هم می‌زد حال آنکه این سران در وحشت از تعرض فاشیستها، آماده پذیرفتن پیمان صلحی با آن گروههای انقلابی بودند. با اینهمه، تحولات بعدی و پیچیده‌تر شدن شرایط نباید این حقیقت اولیه را از یاد ما ببرد که: فاشیسم جنبشی ضدانقلابی علیه انقلابی بود که اتفاق نیفتاد.

آقای دلیو. گفته‌هایتان به نظر قابل قبول می‌رسد. اما جداً فکرمی‌کنید که یک چنین طرح کلی بتواند در جای دیگری تکرار شود؟

تومازوی کلبی. نمی‌دانم. به‌رحال می‌توانم نظر خودم را به این شکل جمع‌بندی کنم: اولین شرط روی کار آمدن یک نظام توتالیتاریستی، فلج شدن نظام دموکراتیک کشور است، یعنی بروز ناهماهنگی چاره‌ناپذیری میان سیستم سیاسی قدیمی از یک طرف، و شرایط اجتماعی کاملاً تنبیر

یافته از طرف دیگر؛ شرط دوم این است که ورشکستگی حکومت پیش از هر چیز به نفع حزب اپوزیسیون باشد و توده‌های مردم را بطرف آن، به عنوان تنها حزب قادر به ایجاد نظمی نوین، بکشاند؛ شرط سوم این است که این حزب آمادگی انجام وظیفهٔ دشواری را که از او انتظار می‌رود نداشته باشد و حتی به افزایش بی‌نظمی موجود دامن بزند، یعنی امیدی را که به او بسته شده کاملاً به یأس مبدل کند. هنگامی که این شرایط تأمین شود و کاسهٔ صبر همه لبریز باشد، حزب توتالیتاریستی وارد صحنه می‌شود. این حزب، اگر رهبر احمقی نداشته باشد به احتمال زیاد به قدرت می‌رسد.

آقای دلیو. بیاید دربارهٔ مرحلهٔ سوم طرحتان بیشتر بحث کنیم، یعنی مرحله‌ای که حزب اپوزیسیون سنتی دچار ورشکستگی شده، حزبی که ظاهراً سوسیالیست یا محافظه‌کار، و یا دموکرات است. سؤالی که برای من مطرح است این است که آیا تجربهٔ کشورهای ایتالیا و آلمان و امریکای لاتین و بالکان می‌تواند در کشورهای دیگر هم عملی باشد؟ چون این نکته را نباید فراموش کرد که تا حال فاشیسم در سرزمینهایی پا گرفته که ریشه‌های دموکراسی در آنها نسبتاً سطحی بوده است.

پروفسور پیکاپ. می‌بخشید اگر وسط حرفتان می‌دوم. به نظر من، ضعف دموکراسی نسبت به فاشیسم در نارسایی ایدئال دموکراتیک نهفته است که اصل واهی و پوچی را که همان حاکمیت مردم باشد مسلم می‌داند.

تومازوی کلیسی. به نظر من، ضعف عمدهٔ سیستم دموکراتیک در زمان ما، محافظه‌کاری آن است. درحالی‌که جامعه حرکت می‌کند، کسی که بایستد تباه می‌شود. تفاوت بزرگی وجود دارد میان دموکراتهای دوران ما و دموکراتهای گذشته، که برای آزادی مردم و برابری حقوقی و سیاسی شهروندان، در سنگرهای خیابانی و جنگهای داخلی و جنگهای استقلال مبارزه کردند. این تفاوت ربطی به استعدادهای فردی ندارد. در آن زمانها، برابری سیاسی و حقوقی شهروندان تازگی داشت و برای خودش ایدئالی بود. به همین دلیل، جذبهٔ آن‌همه وجدانهای بیدار را برمی‌انگیخت و این مردمان، با پذیرفتن آرمسان توده‌های مردم، همراه با آنان پا دربار و

اشراقیت و کلیسا و سلطه بیگانه مبارزه می‌کردند. دموکراتهای امروزی دیگر ایدئالی ندارند تا برای آن مبارزه کنند. میراث‌خوار اسلاف خود هستند. جنبش رو به اوجی که کاربرد انقلابی دارد، به شخصیت‌های جنبش عظمت می‌بخشد و آنان را به صورت چهره‌های افسانه‌ای پیش‌تاز درمی‌آورد: شخصیت‌هایی چون کرامول، روبسپیر، جفرسون، لنین. اما یک دموکراسی رو به انحطاط، که با سازش و مدارا خود را سر پا نگه می‌دارد، باید به سیاستمدارانی پیش‌پا افتاده چون فاکتا، پرونینگ، لاوال و چمبرلین قناعت کند. و بعید نیست که هرچه زمان بگذرد، سیاستمداران از این هم حقیرتر شوند. البته ممکن است که دموکراسی بورژوازی همچنان شخصیت‌های بسیار باارزشی به خود ببیند، اما من فکر می‌کنم که این امر بیشتر در کشورهایی پیش خواهد آمد که در آن دموکراسی هرگز وجود نداشته، کشورهای فنوئالی، نیمه‌فنوئال، مستعمره، کشورهایی که تازه به آستانه انقلاب به اصطلاح بورژوازی رسیده‌اند. سونیات سن و گاندی را در نظر بگیرید، و آنها را با وزرای دموکرات خودمان، که اسمشان را بردم، مقایسه کنید: همه آنها متعلق به یک جنبش تاریخی واحد هستند، اما سونیات سن و گاندی در سپیده‌دم این جنبش، و آن وزرای نامبرده در غروب آن قرار دارند. خلاصه اینکه، سران دموکراسی اروپا دارای همه خصوصیات طبقه سیاسی هستند که دیگر رسالتی برایش نمانده باشد.

پروفسور پیکاپ. گوبلز گفته که پیروزی نازیسم تا حد زیادی ناشی از حماقت مخالفان آن بوده است. این مخالفان همه ارکان قدرت، یعنی ارتش و پلیس و بوروکراسی و نظام بانکی و رادیو و مطبوعات و اکثریت پارلمانی را در دست داشتند، اما نتوانستند از آن استفاده کنند.

تومازوی کلبی. اگر مسأله را از این نقطه نظر بررسی کنیم، به نظر می‌رسد که هر تغییر رژیمی ناشی از حماقت هیأت حاکمه گذشته باشد که غافلگیرانه شکست خورده است. تاریخ‌نویسانی هستند که می‌گویند ثابت کنند اگر لویی شانزدهم به فلان یا پیمان صورت عمل کرده بود، و اگر محافل تزاری در سال ۱۹۱۷ به فلان اقدام پیشگیرانه دست زده بودند، نه انقلاب فرانسه و نه انقلاب شوروی اتفاق نمی‌افتاد. این را براحتی درباره همه انقلاب‌های دیگر هم می‌توان گفت، زیرا انقلابها از نظر افراد سطحی نگر همیشه دارای جنبه‌های غیرقابل درک‌اند، درست

است که يك طبقه حاکم، تا روز تغییر رژیم، همه وسایل مادی دفاع از خود را در دست دارد، اما اراده و توانایی و شهامت استفاده از آنها را از دست داده است، درحالیکه اراده و توانایی و شهامت جزو خصلت‌های بنیادی فرمانروایی است. يك طبقه حاکم، پیش از آنکه در عمل شکست بخورد و کنار برود، از نظر روانی شکست خورده است. طبقه‌ای سست و تنبل و نزدیک‌بین و کودن است که تنها به وسیله بی‌حرکتی می‌تواند خود را سرپا نگه دارد و به بیماریهای دوران کهولت، از قبیل فورمالیسم و قانون‌پرستی دچار است. به پرستش فورمول‌های بی‌محتوا ادامه می‌دهد و با رعایت ظاهر قوانین و تشریفات از خود دفاع می‌کند، اما همه این قوانین و تشریفات بیش از آنکه به نفع دموکراسی باشد به نفع مخالفان آن تمام می‌شود و نتیجه‌ای که به دنبال می‌آورد درست عکس آن چیزی است که بخواهد به وجود آمده است.

پروفسور پیکاپ، استفاده از قوانین دموکراتیک برای نابود کردن دموکراسی، درست همان شیوه‌ای است که فاشیست‌ها و نازی‌ها بخوبی از آن استفاده کردند. هیتلر در نبرد من نوشته که دموکراسی، در بهترین شرایط، وسیله‌ای برای فلج کردن دشمن است. در سال ۱۹۳۵، دو سال پس از به قدرت رسیدن نازی‌ها، گوپلز با خودستایی از این بازی موفقیت‌آمیز یاد کرد و نوشت: «ما همواره اعلام کرده بودیم که برای رسیدن به قدرت از امکانات دموکراسی استفاده خواهیم کرد؛ و پس از رسیدن به قدرت، هیچکدام از امکاناتی را که خودمان در اپوزیسیون از آن بهره می‌گرفتیم در اختیار مخالفان خود نخواهیم گذاشت.» موضع کمونیست‌ها در برابر قانون، در کشورهای دموکراتیک، کمابیش همین است.

تومازوی کلبی، دموکرات‌ها این را می‌دانند، اما کاری از دستشان برنمی‌آید. طبقه حاکم رو به زوال به صورت کج‌دار و مریز و امروز به فردا روزگار می‌گذراند و چاره مسائل مهم را همیشه به فردا موکول می‌کند. هرکجا که مجبور به تصمیم‌گیری شود، کمیسیون‌ها و هیأت‌هایی تعیین می‌کند که زمانی به بررسی‌های خود پایان می‌دهند که دیگر وضع عوض شده است. معنی این تأخیرها این است که در طویل‌ه را زمانی پسته‌ای که گاوها فرار کرده‌اند، معنی دیگرش این است که آدم خیال کند که با نپذیرفتن مسؤولیت و کناره گرفتن، خود را در نظر تاریخ‌نویسان

آینده رومسئید می‌کند. به نظر دموکراتهای کشورهای بحران‌زده، اوج هنر دولتمداری در این است که میلیها را نوش‌جان کنی تا لگد نخوری؛ یعنی اینکه بالای کوچکتر را تحمل کنی، یعنی اینکه روز به روز سازشهای تازه‌ای را بپذیری تا از حدت تضادهای کم کنی و بکوشی تا هرآنچه را که آشتی نمی‌پذیرد به آشتی برسانی. دشمنان دموکراسی از این موضوع بپره برداری می‌کنند و روز به روز گستاخ‌تر می‌شوند، در ملا عام توطئه می‌کنند، اسلحه جمع می‌کنند، گروههای خود را به حالت نظامی در خیابانها به رژه درمی‌آورند، ده به یک به سران دموکرات متفور حمله می‌کنند. دولت، «با لحن متین و حساب‌شده‌ای که می‌آدا موجب بدتر شدن وضع شده این رویدادها را محکوم و «بخاطر حیثیت کشور» اظهار امیدواری می‌کند «که این رویدادها عمداً به وجود نیامده باشد»، و از صمیم قلب از هموطنان دعوت می‌کند که به استقرار مجدد نظم و آرامش کمک کنند. آنچه برای سران دموکرات اهمیت دارد، خودداری از گفتار و اعمالی است که ممکن است عناصر متعصب را برنجاند و وضع را بدتر کند. اگر پلیس کشف کند که برخی از سران سیاسی و نظامی با یک سازمان براندازی در رابطه‌اند و مستقیماً در گردآوری اسلحه دست داشته‌اند، دولت احتمالاً جسارتی به خود می‌دهد و عده‌ای از عناصر زبردست را دستگیر می‌کند تا هشدار داده باشد، اما هرگز بسراغ سران نمی‌رود، چون این کار رسوایی به پا می‌کند و وقوع فاجعه را جلو می‌اندازد. مسئولان دموکراسی می‌دانند که بحرانی شدن روابط سیاسی کاملاً به ضرر آنهاست و هیچ نفعی برایشان ندارد. با اینهمه، خیال می‌کنند اگر کبک‌وار خود را به ندیدن بزنند، می‌توانند بلا را از خود دور کنند. کما اینکه جمهوری جوان اسپانیا سن خورخوآ را عفو کرد و ژنرالهای سلطنت‌طلب را در رأس ارتش باقی گذاشت درحالی‌که همه می‌دانستند که آنها کودتایی را تدارک می‌بینند. به همین ترتیب، موسولینی هرگز بخاطر خشونت‌های دسته‌های فاشیستی، که به رهبری و به فرمان او صورت می‌گرفت، بازخواست نشد. افسران و ژنرالهایی که به عضویت فاشیسم درآمده بودند در ارتش باقی ماندند. در آلمان هم وضع همینطور

(۲) ژنرال خوزه سن خورخو (Jose Sanjurjo) در سال ۱۹۳۶، همراه با ژنرال فرانکو جنبش نظامی افسران اسپانیا را تدارک دید. - م.

بود. جمهوری آلمان «برای کمک به آرامش عمومی» لودندورف<sup>۳</sup> را بعد از کودتای ناموفق ۱۹۲۰ و کودتای نافرجام هیتلر در سال ۱۹۲۳ عفو کرد. همچنین، سران سازمان تروریستی «کنسول»، که فرمان قتل ارزبرگر<sup>۴</sup> و راتناوود، وزیران کابینه، را صادر کرده بودند به جال خود رها شدند، درحالیکه، هویت و مسئولیت آنها در این قتلها مسلم بود.

آقای دبلیو. در پرلن با یارون فون کیلیتگر<sup>۵</sup> و دوک فون کوپورگس<sup>۶</sup>، رئیس صلیب سرخ آلمان، که هر دو از سران سازمان «کنسول» هستند، ملاقات کردیم. هر دو با کمال افتخار، و بتفصیل، از چگونگی صدور فرمانهای سوء قصد تعریف کردند و گفتند که حتی در همان رژیم دموکرات گذشته، براحتی توانسته بودند بر مسئولیت خود در این سوءقصدها سرپوش بگذارند. واقعیت این است که جسارت آنها با میزان پزدلی مقامات جمهوری آلمان تناسب داشت.

تومازوی کلبی، دموکراتهایی هم بودند که نمی ترسیدند و منفعل نبودند، و به قیمت جان خود و با پذیرفتن زندان و تبعید و آوارگی به اصول اعتقادی خودشان وقادار ماندند. اما اینها منزوی شده بودند، دیگر نمی توانستند به پایگاههای سنتی خودشان، یعنی قشرهای متوسط و همینطور کارگران تکیه داشته باشند، کارگرانی که امیدهای انقلابی شان به پاس مبدل شده بود.

آقای دبلیو. فکر نمی کنید که تجربه ایتالیا و آلمان درسی برای دموکراتهای کشورهای دیگر باشد؟

تومازوی کلبی. چه درسی؟ تا زمانی که وضع خوب است، همه مطمئن اند که بعضی چیزها هرگز در کشور آنها اتفاق نخواهد افتاد؛ وقتی هم که توفان از راه برسد، هر کدام از گوشه ای فرار می کنند. حقیقت این است که يك طبقه حاکم رو به انحطاط، دقیقاً به همه بیماریهای دوران کمپولت، از جمله ناشنوایی، دچار می شود. نکر<sup>۸</sup> دائماً به شاه توصیه می کرد و

3) Ludendorff      4) Erzberger      5) Rathenau

6) Killinger      7) Duc von Coburg

۸) ژاک نکر (Jacques Necker) سیاستمدار و بانکدار پرنفوذ دوره لویی

هشدار می‌داد، اما فایده‌ای نداشت. مگر نه اینکه به نیکلای دوم، تزار روسیه، بسیار هشدارها داده شد؟ برای آنکه آن هشدارها را درک کند، لازم بود که تزار نباشد. یک طبقه حاکم رو به انحطاط نه تنها توان و قابلیت و اراده و شهامت استفاده از ابزارهای فرمانروایی و دفاع از خود در برابر دشمنان سمج را از دست می‌دهد، بلکه حتی قدرت درک اوضاع هم از او سلب می‌شود و دیگر نمی‌تواند بر شرایطی که مدام در حال تغییر است مسلط باشد. همه این مسائل توسل به راه‌حلهای توتالیتاریستی را تسهیل می‌کند.

آقای دپلیو. چرا اغلب به جای «فاشیسم» از لغت «توتالیتاریسم» استفاده می‌کنید؟ نکند به این خاطر که می‌خواهید کمونیستها را هم از قلم نیندازید؟

تومازوی کلبی. درست است. از این گذشته، نباید احتمال وجود گرایشهای توتالیتاریستی در بعضی از گروههای جسور دموکرات و لیبرال را ندیده گرفت.

آقای دپلیو. شوخی می‌کنید؟ گذشته از اینکه، با توجه به گفته‌های شما، چنین احتمالی به نظر من غیرممکن می‌رسد، واقعاً فکر می‌کنید که استبداد دموکراتیک شدنی باشد؟

تومازوی کلبی. چرا نباشد؟ منظور من استبدادی از نوع ژاکوبینی<sup>۹</sup> است، یعنی رژیمی که بخاطر شرایط عقب‌ماندگی توده‌ها، ایستادگیهای کاملاً دموکراتیک اما روشهای ضددموکراتیک دارد. شاید این، در آینده، دست‌یافتنی‌ترین شکل حکومت برای سران دموکرات ملت‌های استعمارزده در هنگام رسیدن به استقلال باشد.

۹) منسوب به ژاکوبین‌ها (Jacobins)، گروه انقلابی تندرو و جمهوریخواه، که پس از انقلاب کبیر فرانسه پا گرفت و خواستار تمرکز هرچه بیشتر قدرت انقلابی با هدف مبارزه با ضدانقلاب بود. - م.

آقای دبلیوو. می‌بخشید که مسأله‌ای را دربارهٔ شخص شما مطرح می‌کنم: به نظر من شما حزبی از این دست را ترجیح می‌دهید.

تومازوی کلبی. دیگر نه. یعنی از زمانی که متوجه شدم که، در جریان کار، کم‌کم وسیله جای هدف را می‌گیرد.





در باره بی استعدادی هنری دیکتاتور آینده،  
بی ارزشی شجره نامه و اهمیت سردرد مزمن.

پرفسور پیکاپ. آقای دلیو مجبور شد به دیدن پزشک معالجش برود،  
و از من خواست که از شما عذرخواهی کنم.

تومازوی کلبی. مسأله ای نیست. می توانم یکی دو ساعت بعد، یا هر  
وقت که ایشان مایل بودند، برگردم.

پرفسور پیکاپ. نه، بمانید. چون از قبل به شما خبر نداده بوده، طبعاً  
جلسه امروز هم حساب می شود.

تومازوی کلبی. در این صورت، اجازه بدهید شما را به «بار» دعوت  
کنم. می توانیم به سلامتی او گیلای بزنیم.

پرفسور پیکاپ. با کمال میل. اما خواهش می کنم جایی دور از ارکستر  
بنشینیم. غیبت ناگهانی آقای دلیو این امکان را به من می دهد که مسأله ای  
را با شما در میان بگذارم که هرچند خصوصی است ولی در نهایت به  
موضوعت مورد بحثمان مربوط می شود. شما دیروز به نقش تعیین کننده ای  
اشاره کردید که شخصیت فردی یک دیکتاتور در موفقیت او ایفا می کند.

حال، بی آنکه قصد بدگویی داشته باشم، می‌خواهم اعتراف کنم که دربارهٔ صلاحیت آقای دلیو برای رسیدن به هدف بزرگی که انتخاب کرده، شک دارم.

تومازوی کلبی. خیلی وقت است که همدیگر را می‌شناسید؟

پروفسور پیکاپ. یکی دو سال است که برای او کار می‌کنم، و علی‌رغم اینکه آدم بسیار بدخلقی است، کم‌کم به او علاقه‌مند شده‌ام. به همین دلیل است که از شنیدن بعضی مسائل مربوط به گذشتهٔ او بسیار ناراحت می‌شوم، منظورم مسائلی است که از زبان این و آن شنیده می‌شود و به هیچ‌وجه به نفع او، یعنی به نفع آیندهٔ سیاسی‌اش، نیست.

تومازوی کلبی. نمی‌دانم به چه نوع مسائلی اشاره می‌کنید. اما این را بدانید که همهٔ آن مسائلی که به ضرر یک اسقف اعظم تمام می‌شود الزاماً برای یک دیکتاتور آینده مضر نیست.

پروفسور پیکاپ. یکی از همشاگردیهایش، که اتفاقاً در همین هتل ساکن بود، تعریف می‌کرد که آقای دلیو ترک تحصیل کرد و در یک «بار» منفرانسیسکو به نوازندگی ساکسوفون مشغول شد. این را نمی‌دانستم.

تومازوی کلبی. به نظر من، نوازندگی کار شرم‌آوری نیست.

پروفسور پیکاپ. گویا چند تایی هم آهنگ «تانگو» و «فاکس تروت» خیلی جلف و پیش‌پا افتاده ساخته بوده که بخصوص برای مشتریان بی‌سروپای «بار» مناسب بوده و کلفتها و شوفاها از آن خوششان می‌آمده است.

تومازوی کلبی. به اعتقاد من، این چیزهایی که می‌گویید حتی می‌تواند به نفع آقای دلیو باشد.

پروفسور پیکاپ. منظورتان چیست؟

تومازوی کلبی. از مطالعهٔ شرح حال دیکتاتورهای بزرگ معلوم می‌شود

که تقریباً همه آنها دلشان می‌خواست هترمند بشوند؛ می‌خواستند به وسیله ادبیات و نقاشی و موسیقی یا هنرهای دیگر، ابراز وجود کنند. عدم موفقیت در زمینه هنر، چه به دلیل بی‌استعدادی و چه به علت نداشتن امکانات و آمادگی کافی، یکی از عقده‌های رنج‌آوری است که در زندگی اغلب دیکتاتورها مشاهده می‌شود. بعضی از اینها، پس از کسب قدرت، به فکر انتقام‌جویی افتاده‌اند و مردم را مجبور به ستایش «آثار هنری» خود کرده‌اند. نه فقط امروز، در دوران قدیم هم این کار رسم بوده است. می‌گویند «دیونیزی خودکامه»<sup>۱</sup> تراژدیهای آنچنان احمقانه می‌نوشت که «فیلمونه» شاعر با شنیدن آنها بی‌اختیار به خنده می‌افتاد، با آنکه بخوبی می‌دانست این اهانت به مقام رهبر تا چه اندازه برایش گران تمام خواهد شد. همین دیونیزی قلم آهنی را که اشیل تراژدیهای خود را با آن نوشته بود خرید، چون فکر می‌کرد با آن قلم می‌تواند تراژدیهایی به سبک اشیل بنویسد. اما به نتیجه‌ای مسخره‌تر از پیش دست یافت.

پروفسور پیکاپ، پس به نظر شما، اگر آقای دبلیو هم، پس از رسیدن به قدرت، یکی از آهنگهای «فاکس‌تروت» خودش را سرود ملی امریکا کند از سنت تاریخی پیروی کرده است؟

تومازوی کلبی، لزومی ندارد که با شرح‌جزئیات مربوط به دیکتاتورهای گذشته وقت خودمان را تلف کنیم: نرون و چنگ‌نواختنش؛ ناپلئون بناپارت، که افسر جوانی بود و بی‌خبر از آینده‌اش، وقت خود را بیهوده صرف نوشتن مطالب پرطمطراقی با عنوان گفتگو درباره عشق و تفکر درباره طبیعت می‌کرد که تقلید بچگانه‌ای از الوئیز ژان ژاک روسو بود. لویی فیلیپ، پیش از آنکه ناپلئون سوم بشود، خیال پردازی سیاسی را می‌نوشت. اما اطلاعات ما درباره دیکتاتورهای امروزی سازنده‌تر است، چون گوشه‌هایی از خصوصیت‌های دوران جوانی آنها را آشکار می‌کند که پیگیری تحولات بعدی آن برای ما آسان‌تر است. همانطور که همه می‌دانند، هیتلر می‌خواست نقاش بشود. در سن هجده‌سالگی، دو بار در امتحان ورودی آکادمی وین شرکت کرد و در هر دو بار در امتحان طراح رد شد. از این

۱) Dionigi، فرمانروای سیراکوز و یکی از شاگردان افلاطون (۳۵۴-۴۰۹ ق.م.)

شکست بی‌اندازه ناراحت شد، طوری که حتی به مادر خود در این مورد چیزی نگفت و در خاطراتش اشاره‌ای به آن نکرد، در حالیکه بسیاری مسائل بی‌اهمیت‌تر را در آن نوشته است. موفقیت در زمینه هنری شاید می‌توانست وضعیت اجتماعی پیش پا افتاده هیتلر در آن زمان را کمی بهتر کند، و این شکست عقده‌ای شد که تا مدت‌ها او را آزار می‌داد. نمی‌توان این عقده را با مبارزهٔ سرسختانه هیتلر با هنر مدرن بی‌ارتباط دانست، مبارزه‌ای که او، سی سال بعد و بلافاصله پس از کسب قدرت، دست به کارش شد. موسولینی ما هم در جوانی به ادبیات پرداخت، و بدون شك انگیزهٔ او هم تا اندازه‌ای این بود که وضعیت اجتماعی خود را ترقی بدهد، همانطور که در زمانی که معلم مدرسهٔ ابتدایی بود در «کارت ویزیت»ش خود را به عنوان «پنیو موسولینی، دبیر» معرفی می‌کرد. کتابهایی که نوشته هیچ ارزش هنری ندارد، اما از نظر روانشناسی، برای نشان‌دادن روحیهٔ دوران جوانی موسولینی بسیار باارزش است. «شاهکار» او رمان گلاودیا پارتیچلا یا معشوقهٔ اسقف است که کتابی جنسی و مستهجن و ضدکشیشی است، و حتی نویسندهٔ زندگینامه رسمی موسولینی دربارهٔ آن نوشته که: «کتابی است پیش‌پا افتاده و بی‌سروته، مانند یک فیلم سبک و جلف...» که تازه همهٔ اینها، تعارفی بیش نیست. موسولینی کتاب دیگری از همین نوع، با عنوان چراغ بی‌روشنایی نوشته بود؛ قصهٔ دیگری با عنوان قریحه نوشت که در شب عید نوئل می‌گذشت و قهرمان اصلی آن یک راهبه بود؛ همچنین نمایشنامه‌ای با عنوان آقایان، شروع می‌کنیم دارد که داستان اوپاش و دزدان محلات پست شهر است؛ نمایشنامهٔ دیگرش، با عنوان بخش بیماران بی‌آزار دربارهٔ دیوانگان تیمارستانی است. زمینهٔ اصلی همهٔ این داستانهای جلف یکی است: عدم رعایت تقوای جنسی از طرف کشیشها و راهبه‌ها، نمایش سادستی از کار افتادگی و ضعف و ناتوانی، بدخویی و تبه‌کاری. سبک نگارش این کتابها خواننده‌را به‌یاد نثر پرتکلف یک‌روزنامه‌نگار شهرستانی می‌اندازد. اما اینهمه مانع از آن نشد که موسولینی در کشور نویسندگان بزرگی چون لئوپاردی<sup>۲</sup> و مانتزونی<sup>۳</sup> به دیکتاتوری برسند. شرایطی که به موفقیت

۲) Giacomo Leopardi: نویسندهٔ بزرگ و شاعر حماسه‌سرا (۱۸۳۷ -

۱۷۹۸) - م.

۳) Alessandro Manzoni: رمان‌نویس پیشرو و روماتیسیم ایتالیا (۱۸۷۳ -

۱۷۸۵) - م.

او کمک کرد طبعاً شرایطی اجتماعی و سیاسی بود، نه هنری، اما نکته‌ای که بسیار اهمیت دارد این است که بر اساس چنان شرایطی، مردی با روحیه نویسنده کلاودیا پارتیچلا مناسب‌ترین فرد برای رهبری جنبش فاشیسم بوده باشد. کسانی که در آینده شرح‌حال آقای دبلیو را می‌نویسند از خود خواهند پرسید: اگر دیکتاتور ما به عنوان نوازنده ساکسوفون و سازنده آهنگهای «تانگو» و «فاکس تروت» به موفقیت چشمگیری می‌رسید، آیا هرگز به این فکر می‌افتاد که راهپیمایی بسوی واشینگتن و اشغال آن را تدارک ببیند؟

پروفسور پیکاپ. گفته‌هایتان جالب است، آقای کلبی؛ منکر درستی‌شان هم نمی‌شود شد. اما دلیل اینکه پیش از همه به مسأله نوازندگی اشاره کردم، فقط این است که خبر آن را تازه شنیده‌ام، نه اینکه از بقیه بدتر باشد. شاید این را ندانید که در جروب‌های سیاسی در امریکا، حمله به مسائل شخصی و خصوصی بسیار متداول است. در اعلامیه‌ای که همین اواخر علیه آقای دبلیو منتشر شد، در کنار بسیاری تهمت‌های ناروا که به او زده شده، مواردی هم آمده که متأسفانه عاری از حقیقت نیست.

تومازوی کلبی. مثلاً؟

پروفسور پیکاپ. از جمله، درباره اصالت امریکایی آقای دبلیو اظهار تردید شده است. خود آقای دبلیو هم از این موضوع ناراحت شد و در مقابل پافشاری من، که از او می‌خواستم شجره‌نامه خودش را منتشر کند، جوابی داد که چندان براننده نبود.

تومازوی کلبی. اگر اشتباه نکنم، هم شما جناب پروفسور، و هم آقای دبلیو، معتقدید که یک پیشوا باید حتماً زاده و پرورده کشوری باشد که در آن فعالیت سیاسی می‌کند؟

پروفسور پیکاپ. البته، این حداقل انتظاری است که می‌شود از یک رهبر ناسیونالیست داشت، و یا از هر کس دیگری که از ارزشهای سنتی و پیروی از فرهنگ اصیل کشور دم می‌زند.

تومازوی کلبی. پس، خوشحالم که می‌توانم در این مورد هم به شما اطمینان خاطر بدهم. نمی‌دانستم که آقای دبلیو امریکایی اصیل نیست. و این نکته تازه، می‌تواند او را مناسب‌ترین شخص برای رهبری يك جنبش ناسیونالیستی و ضدخارجی در آمریکا بکند. اطلاع دارید که هیتلر، موفق‌ترین دیکتاتور دوران ما، در پرونائوی اتریش به دنیا آمده است. همین هیتلر، چند سال قبل از آنکه صدراعظم آلمان بشود، نزدیک بود که به‌عنوان «عنصر نامطلوب» از کشور اخراج شود. مصطفی‌کمال، یکی دیگر از دیکتاتورهای معاصر، در سالونیک به دنیا آمده، و درست روشن نیست که اصلا اهل آلبانی است یا مقدونی، اما دیکتاتور کشور ترکیه شده است. او هم، در اواخر سال ۱۹۲۲، نزدیک بود به عنوان بیگانه از ترکیه بیرون انداخته شود. ناپلئون بناپارت از اهالی کرس بود، یعنی چیزی بین ایتالیایی و فرانسوی، و زبان کشوری را که بر آن حکومت می‌کرد خوب نمی‌شناخت. اصل و نسب خارجی، تنها از مختصات سران دولتمهای کودتایی نیست، بلکه در شکل‌های سنتی دولت هم متداول است. خانواده‌های سلطنتی انگلیس و روسیه و اسپانیا و رومانی و غیره، اصل و نسب آلمانی یا اتریشی داشته‌اند. خانواده سلطنتی سوئد از فرزندان يك فرانسوی تشکیل می‌شود که خودش زاده ناپلئون بوده است. نتیجه وصلت‌های میان خاندان‌های سلطنتی این شده که دیگر هیچکس از آنها نمی‌تواند خود را از نسب بیگانه بری بداند؛ با اینهمه، شاه عموماً به عنوان اصیل‌ترین و پاک‌ترین نماینده کشور، و مظهر زنده و واقعی اصول اخلاقی نیاکان قلمداد می‌شود. اما در مورد آقای دبلیو، تمام مسأله به نتیجه مبارزه‌ای بستگی دارد که او در پیش گرفته است: اگر پیروز بشود، نویسندگان شرح‌حال او می‌توانند بی هیچ مشکلی ثابت کنند که یکی از اجداد او جزو اولین مهاجرانی بوده که از کشتی می‌فلاور پا به سرزمین امریکا گذاشتند. من هم گیلانم را بالاسم‌برم و می‌گویم: «جناب پروفیسور، بخوریم به سلامتی نواده مهاجران می‌فلاور.»

پروفیسور پیکاپ. به سلامتی امریکا. آقای دبلیو هم از راه رسیده.

آقای دبلیو. مطمئنم که با استفاده از غیبتم از من بدگویی می‌کردید، راست بگویید.

پروفسور پیکاپ. آقای کلبی از تکتک عیبهای تو سرسختانه دفاع می‌کند... می‌بینم که از همیشه خسته‌تر و رنگ‌پریده‌تر هستی، پیشنهاد می‌کنم فوراً به اتاقت بروی و استراحت کنی.

آقای دلیو. نه، از تنهایی خیلی بدم می‌آید.

پروفسور پیکاپ. دست‌کم توانستی دوی تازه‌ای برای بیخوابی از دکتر بگیری؟

آقای دلیو. فکر نمی‌کنم دوابی مانده باشد که امتحان نکرده باشیم.

تومازوی کلبی. دچار بیخوابی هستید؟ شاید دانستن اینکه به بیماری مشترک مردان بزرگ تاریخ مبتلا هستید تسکینی برای شما باشد، چون همه دیکتاتورها، از ژول سزار تا هیتلر، پیش از رسیدن به قدرت دچار سردردهای مزمن بوده‌اند. این نکته، که همه تاریخنویسان در آن متفق‌القول‌اند، اهمیت بسزایی دارد، به دلیل این که در مورد بعضی از دیکتاتورها، تنها دلیلی است که اثبات می‌کند آنها سر داشته‌اند.

آقای دلیو. خواهش می‌کنم بحثان را از همانجایی که با آمدن من قطع شد، ادامه بدهید.

پروفسور پیکاپ. درباره موضوعات گوناگون حرف می‌زدیم.

تومازوی کلبی. از جمله درباره بعضی از خصوصیت‌های کسی که می‌خواهد دیکتاتور بشود.

آقای دلیو. خیلی خوب است. ادامه بدهید.

پروفسور پیکاپ. آن قسمت از شرح‌حال دیکتاتورها، که به سالهای انتظار دوران جوانی مربوط می‌شود، برای من جذابیت خاصی دارد. در این سالها، جوانی که بعدها دیکتاتور خواهد شد، دوران کودکی و نوجوانی خود را بدور از هیاهوی مردم، در گوشه‌های دورافتاده و



جزیره‌های بی‌سکنه، یا پشت کوهها می‌گذرانند. اگر گاهی گذارش به شهر می‌افتد، تنها برای این است که از یادبودهای افتخارآمیز گذشته دیدن کند، و از آنجا که این بناها را رها شده و روبه ویرانی می‌بیند، خشم خود را با لحن پرشوری به زبان می‌آورد و مردم را دور خودش جمع می‌کند. اما به دلیل اینکه زمان هنوز مناسب نیست، مردم گفته‌هایش را درک نمی‌کنند و او به نظرشان خل می‌رسد.

آقای دلیو. من هم با نظر مردم موافقم. احمقانه‌تر از این داستانی که تعریف می‌کنی چیزی وجود ندارد.

پروفسور پیکاپ. اینطور فکر کن. اگر می‌توانی با این کار بیهودگی سالهای جوانی‌ات را توجیه کنی، من حرفی ندارم. وقتی در حضور افراد غریبه اینطور پیشرفته با من حرف می‌زنی، من هم حق دارم به همین صورت جوابت را بدهم. پنج شش حرفه مختلف را شروع کردی، اما در هیچکدام آنقدر قابلیت نداشتی که بتوانی به‌جایی برسی. همیشه جاه‌طلب بودی، اما توانایی درخور جاه‌طلبی را نداشتی. هیچوقت نتوانستی تنها باشی، همیشه می‌خواستی کسی کنارت باشد، اما هرگز موفق به داشتن دوستانی واقعی نشدی. البته نمی‌شود گفت که خصلتهای خوب طبیعی نداری، اما تا حال موفق نشده‌ای این خصلتها را به کار ببندی. در جریان جنگ...

آقای دلیو. بس است.

تومازوی کلیبی. به خودم اجازه نمی‌دهم در یک چنین مناقشه خصوصی دخالت کنم. حتی حضور خودم در گرماگرم این مناقشه را نابخا می‌دانم و باید عذرخواهی می‌کردم و می‌رفتم. اما با شنیدن بعضی از نکته‌های مربوط به دوران جوانی آقای دلیو مجبورم این را بگویم که، به اعتقاد من، همین خصوصیتها ثابت می‌کند که ایشان از همان خمیره دیکتاتورهای دیگر ساخته شده‌اند.

آقای دلیو. منظورتان چیست؟

تومازوی کلیبی. یکی از آخرین نکته‌هایی که جناب پروفسور گفتند،

می‌تواند بطور دقیق و جامع برای تعریف دوران کودکی و جوانی دیکتاتور آینده به کار گرفته شود. و آن این است که يك چنین فردی نمی‌توانسته خودش را با هیچ چیز تطبیق بدهد. البته منظورم مشکلات بیرونی از قبیل فقر و گرسنگی، محیط نامساعد، مصائب خانوادگی و بیماری نیست. نویسندگان شرح حال رسمی دیکتاتور بعدها به این مشکلات اشاره خواهند کرد و حتی نقش مثبت آنها را خواهند ستود. اما این نوع مشکلات متداول‌تر از آن است که گمان می‌رود، و بسیاری از مردم عادی موفق می‌شوند آنها را پشت سر بگذارند یا با آنها خو کنند. حال آنکه در مقابل، کسی که در آینده دیکتاتور خواهد شد، با هیچ چیز نمی‌تواند خو کند. مشکلاتی هست که از فقر و گرسنگی هم بدتر است...

آقای دبلیو. بله، خیلی چیزهای بدتر از فقر و گرسنگی هست.

تومازوی کلبی. از جمله تنگدستی و ذلت و دل‌نگرانی و ملال و غصه و بلا تکلیفی؛ اما کافیسست گهگاه احساسی به سرعت برق به دل آدم خطور کند و نوید چیزی غیرمنتظره را بدهد، تا همه این نامرادها تسکین پیدا کنند. در این حال ماهها و سالها با سختی و فلاکت و بیمه‌بودگی می‌گذرد، دوستان و آشنایان گلیم خودشان را از آب بیرون می‌کشند، جا می‌افتند و اتومبیل و خانه می‌خرند، ازدواج می‌کنند و سری توی سرها درمی‌آورند. دیکتاتور آینده هم سعی خودش را می‌کند، اما موفق نمی‌شود. و چون نتوانسته خود را با هیچ کاری تطبیق بدهد، برای شرکت در هر موقعیت خارق‌العاده‌ای آمادگی دارد. جنگ یا بحران سیاسی و یا آشوب اجتماعی او را هم مثل هزاران نفر همتایش بسوی خود می‌کشد، همانطور که مد دریا خس و خاشاک ساحل را بطرف خود جذب می‌کند. موجی بلندتر از موجهای دیگر او را به اوج می‌برد و به موقعیت برگزیده‌ای می‌رساند. و او برای خودش شخص دیگری می‌شود، پیشوا می‌شود. حتی خودش هم مطمئن می‌شود که برگزیده خداوند است و با نقش تازه خود خو می‌کند.

پروفسور پیکاپ. خیلی از زندگینامه‌ها این گفته شما را نفی می‌کنند.

تومازوی کلبی. هر فردی که به موفقیت برسد، اطرافیان دربارۀ او افسانه‌ها می‌سازند. برای تشخیص واقعیت از افسانه باید در بررسی

زندگینامه‌ها دقت کرد. همانطور که می‌دانید، حتی تعداد مجزیه‌هایی هم که به مسیح و موسی نسبت داده می‌شد، قرن به قرن افزایش می‌یافت و گاه به چند هزار می‌رسید. در دوران ما هم بعضی از شرح‌حال‌نویسان به همین گرایش دچارند.

پروفسور پیکاپ، در یک زندگینامه موسولینی، که خودش به من هدیه کرد، نوشته‌شده که از همان دوران کودکی ندایی غیبی را می‌شنید که می‌گفت: «رم، رم»، که اشاره مستقیمی بود به هجوم فاشیست‌ها به رم در چندین سال بعد.

تومازوی کلبی. اینها افسانه‌هایی است که موسولینی با کمال میل به آن دامن می‌زند. اما خاطرات خودش از آن دوره، کاملاً با این افسانه‌ها متفاوت است. می‌گوید: «در کودکی، هرگز آن خوشی و مهربانی را که بعضیها در کودکی دیده‌اند، به خود ندیدم. در نتیجه، تعجبی ندارد اگر بعدها در مدرسه و دبیرستان و تا اندازه‌ای هم در حال حاضر، در زندگی عادی، دیرجوش و زودرنج و کج‌خلق و تقریباً سرکش باشم. و باید دانست که داستان واقعی زندگی من، در همان پانزده سال می‌گذرد. شخصیت من در همان دوره شکل گرفت. حس می‌کنم که از آن دوره تأثیری قاطع گرفته‌ام. در آن زمان بود که همه‌چیز در درونم شکل گرفت.»

پروفسور پیکاپ، شنیده‌ام که موسولینی، در دورانی که کارگر ساختمانی بود، مدتی هم در اینجا، در زورینج، کار کرد.

تومازوی کلبی. هنوز بعضی از موسیالیست‌های ایتالیایی در اینجا هستند که او را به یاد می‌آورند. واقعیت این است که موسولینی اصلاً کارگر ساختمانی بود. تنها چند روزی به کار ساختمان پرداخت و فوراً آن را کنار گذاشت و فقط خاطره آن چند روز کار سخت و خسته‌کننده را در خود حفظ کرد. همین کافی بوده تا او را کارگر ساختمانی قلمداد کنند. کسانی که در آن زمان او را می‌شناختند تعریف می‌کنند که با کمک‌های مختصر گروه‌های موسیالیست سر می‌کرده است.

پروفسور پیکاپ، هیتلر در تبرد من نوشته که از همان دوران کودکی

در جروبحث با همشاگردیها، به استعداد سخنوری خودش پی برده است.

تومازوی کلبی. آنچه او به عنوان جروبحث از آن یاد کرده، در واقع مناقشات خشونت آمیزی بوده که گمگاه او را از تنهایی همیشگی اش بیرون می کشیده است. کینه ورزی هیتلر یک خصلت موروثی بود. پدرش به کنشدوزی اشتغال داشت اما این را حرفه خفت آوری می دانست. بعد از رنج و مشقت بسیار توانست به آن چیزی برسد که آرزوی هر اتریشی بود: کارمندی دولت، کارمندی دون پایه، اما به هر حال کارمند دولت. پدر هیتلر می خواست که پسرش هم به استخدام دولت درآید، اما او موقعیت برجسته تری را آرزو می کرد و می خواست نقاش بشود. در شانزده سالگی پدر و مادرش را از دست داد و به یک بیماری وخیم روی دچار شد. بعد از آنکه در امتحانات دبیرستانی رد شد، بی آنکه مطلقاً دست به هیچ کاری بزند دو سال آخر زندگی مادرش را در کنار او در خانه گذراند.

همانطور که خودش بعدها تعریف کرده، پدرش پیش از مردن او را جوانی می دانست که دیگر در زندگی شکست خورده است. هیتلر که استعداد نقاش شدن را نداشت و فاقد مدارک تحصیلی لازم برای شرکت در امتحان ورودی دانشکده معماری بود، ناگزیر به حرفه طراحي رو آورد. با همکاران خود هیچ تماس نزدیکی نداشت. خودش تعریف کرده که غذایش را هم تنها می خورد. نمی توانست با محیط کار تازه خود کنار آید و درباره سرنوشت خفت آمیز خود فکر می کرد. دعوت به نام نویسی در سندیکا را رد کرد، چون نمی توانست به خود بقبولاند که حقوق بگیر شده است. حال از آلمان سری به ترکیه بزنیم. تفاوت میان میزان پیشرفتگی دو کشور قابل ملاحظه است و این دو رژیم دیکتاتوری را نمی شود با هم مقایسه کرد. اما فعلاً چگونگی پرورش شخصیت دیکتاتور آینده برای ما مطرح است. آرمسترانگ<sup>۴</sup> در زندگینامه مصطفی کمال می نویسد که پدر و مادر او، با همه زرنگی و پشتکاری که داشتند، فقیر بودند. پدرش کارمند دون پایه ای بود که در ساعات فراغت کارهای مختلفی برای خود دست و پا می کرد. زمانی که او مرد مصطفی کمال فقط نه سال داشت و مادرش برای سکونت به روستا رفت. مصطفی پسرکی کم حرف و نجوش بود. در برابر سرزنش و تنبیه واکنشی شدید و عصبی نشان می داد. دوستی نداشت.

4) Armstrong

یازده‌ساله بود که برای تحصیل در دبیرستان به سالونیک رفت. رفتار خشنش خیلی زود همشاگردیها و آموزگاران را از او منزجر کرد، تا اینکه از دبیرستان اخراج شد. یکی از عموهایش او را واداشت تا در دانشکده افسری نامنویسی کند. در آنجا هم رفتاری نفرت‌انگیز داشت، اما خوب درس می‌خواند. جوانی متکبر و غیرقابل تحمل شد، نمی‌توانست بپذیرد که درس کسی از او بهتر باشد. چشم دیدن رقبای خود را نداشت و آزارشان می‌کرد.

آقای دبلویو. در زمان کودتای اخیر کوبا، به رهبری گروه‌بان فولجنسیو باتیستانای معروف، اتفاقاً در هاوانا بودم. از سرگذشت این گروه‌بان خیلی تعجب کردم. گویا در یازده‌سالگی شاگرد خیاط بوده، بعد به ترتیب کارسن و پیشخدمت قطار و راننده لکوموتیو و کارگر مزرعه نیشکر شده. فکرش را بکنید: چندین سال آرزویش این بوده که سلمانی بشود و برای خودش آرایشگاهی داشته باشد. اما به موفقیتی نرسیده. در عوض موفق شده که در کوبا به قدرت برسد. به همین ترتیب گویا خوان ویسنته گومز، دیکتاتوری که و نزولاً را دستخوش وحشت کرده، تا سن سی‌سالگی نگهبان احشام بوده است.

پروفسور پیکاپ. عزیز من، همه می‌دانند که در امریکای جنوبی هیچ چیز غیرممکن نیست، اما تو نباید فراموش کنی که، گرچه اصل و نسبت چندان مشخص نیست، به هر حال شهروند ایالات متحده هستی.

تومازوی کلیسی. پس به نمونه‌های برجسته‌تر بپردازیم. این نمونه‌ها آنقدر زیاد است که انتخاب را مشکل می‌کند. کسانی که کرامول را در جوانی شناخته‌اند او را جوانی معرفی می‌کنند که «فاقد هرگونه ظرافت است، و هیچکدام از آن قابلیت‌هایی را که توجه و دوستی دیگران را جلب می‌کند، ندارد.» در سالهای تحصیل در لندن، بیشتر به عنوان بسازیکن فوتبال و چماقدار شهرت داشت تا به عنوان محقق. جوانی مالیخولیایی و عصبی و خجول و در عین حال خشن بود و بعد از ترک تحصیل مدتی دچار سرخوردگی و بحران عصبی شد و موفق نمی‌شد راهی برای خود انتخاب

کند. ناپلئون بناپارت هم کودکی آسوده‌ای نداشت. همه می‌دانند که مادرش برای بزرگ کردن فرزندان متعدد خود با چه مشکلاتی دست به گریبان بود. در شرح حال ناپلئون آمده که هنگام تحصیل در اوتن<sup>۷</sup> و بری<sup>۸</sup> مانند بسیاری دیگر از دانش‌آموزان شهرستانی، گوشه‌گیر و کم‌حرف بود. همشاگردیهایش بخاطر اینکه او از اهالی کرس بود و ظاهر غریبی داشت مسخره‌اش می‌کردند. در همه کتابهایی که درباره ناپلئون نوشته شده، شخصیت او در سالهای پیش از ترقی‌اش به این صورت توصیف شده است: جوانی بسیار خودخواه و سرخورده، جاه‌طلب و بی‌اعتنا به هیچ‌گونه اصول اخلاقی، و آماده برای هرگونه بند و بست در راه ترقی. ناپلئون سوم پس‌دری بیمار و زمین‌گیر داشت، مادرش او را بزرگ کرد. بدخلق و تودار بود و از همین‌رو مادرش او را دمپرپان و مرموزه می‌خواند. شدت بلندپرواز بود، جوانی پرنشیب و فرازی را گذراند و در جستجوی موفقیت در چندین کشور اروپا و امریکا سرگردان بود.

پروفسور پیکاپ. اما اگر این خصوصیت‌های پیش پا افتاده برای پیشوا شدن کافی بود، بیشتر از تعداد کشورها دیکتاتور به وجود می‌آمد.

تومازوی کلبی. خیلیها داوطلب دیکتاتوری‌اند، اما خوشبختانه تعداد کسانی که انتخاب می‌شوند کم است.

7) Autun

8) Brienne



## داوطلبان بسیارند، برگزیدگان اندک.

تومازوی کلبی. در سفر داوران، در تورات، فصلی به کودتای ابیملك اختصاص داده شده که فرزند نامشروع جدعون بود، و با دسته‌هایی از مردمان فقیر و ولگرد که توسط او اجیر و مسلح شده بودند قدرت را تصاحب کرد. به روایت تورات، ابیملك به کمک همین مزدوران خود هفتاد فرزند جدعون را که از زنان شرعی او زاییده شده بودند، يك به يك دروی يك تخته‌سنگ واحد، سر برید. در همین فصل، بدنبال شرح این ماجرا، قصه موشکافانه‌ای دربارهٔ رسالت پیشوای سیاسی آمده است. قصه این است که روزی درختها تصمیم می‌گیرند برای خود رهبری انتخاب کنند، پیش درخت زیتون می‌روند و به او می‌گویند: فرمانده ما باش. درخت زیتون در جواب می‌گوید: می‌خواهید وادارم کنید که از طبیعت خودم، که تولید روغن و مورد احترام مردم و خدایان است دست بردارم و مدام دوره بیفتم و بر شما ریاست کنم؟ درختها با شنیدن این جواب پسراغ درخت انجیر می‌روند و به او می‌گویند: بیا و رئیس ما باش. انجیر در جواب می‌گوید: می‌خواهید وادارم کنید که از شیرینی و میوهٔ خوب خودم دست بکشم و آوارهٔ راه و بیراهه بشوم و از صبح تا شب به کار سیاست پردازم؟ بعد از این گفتگو درختها پسراغ تاك می‌روند و به او می‌گویند: بیا و حاکم ما باش. تاك هم در جوابشان می‌گوید: می‌خواهید که از تولید انگور، که آبش مردم و خدایان را تسکین می‌دهد،



دست بردارم و رهبر شما بشوم و فقط حرف بزنم؟ بالاخره درختها بسراغ بوته خار می‌روند و از او می‌خواهند که حکمران آنها باشد. خار بی‌تأمل در جویشان می‌گوید که اگر صمیمانه می‌خواهید که من شاه شما باشم بیایید و زیر سایه‌ام پناه بگیرید، وگرنه، بگذار آتش از خارهایم بیرون بزند و همه‌تان را بسوزاند و خاکستر کند. این بدون شك یکی از «نیشدار»ترین قصه‌های تورات است. بوته خار فرمانروایی بر درختهای دیگر را می‌پذیرد، چون کاری از این بهتر از دستش بر نمی‌آید.

آقای دلیو. فکر می‌کنید کم کاری است؟

پروفسور پیکاپ. اما هر تاجی تاج خار نیست.

آقای دلیو. حتی اگر باشد، چه فرقی می‌کند؟

تومازوی کلبی. آفرین، آقای دلیو، جواب زیرکانه‌ایست. طبیعت یک سیاستمدار واقعی، در مقایسه با یک فرد معمولی که خواستها و منافع متعددی دارد، شبیه طبیعت بوته خار است که به نظر گیاهی بی‌ثمر و پخیل می‌رسد. اما در واقع گیاهی است که فقط با بقیه فرق دارد، گیاهی است که، به عبارتی، بیشتر از دیگران در خودش متمرکز شده است. انسانی که با قریحه سیاستمداری به دنیا می‌آید نمی‌تواند خود را با زندگی عادی تطبیق دهد و دیر یا زود راه خودش را پیدا می‌کند. همینطور که پیش می‌رود کم‌کم به بقیه چیزها بی‌اعتنا می‌شود و آرمان زندگی‌اش بر یک نقطه واحد که همان سیاست باشد متمرکز می‌یابد و همین مسأله تنها منشأ غمها و شادیهای او می‌شود. اگر سیاستمدارانی باشند که قدرت را برای عملی کردن نظریات خود، یا ثروتمند شدن، یا دستیابی به زنان زیبا و اسبهای نژاده بخواهند، یا انگیزه‌های دیگری از این قبیل داشته باشند، سیاستمدارانی حقیر و قلابی‌اند. سیاستمدار واقعی قدرت را برای خود قدرت می‌خواهد، اوج لذت را در فرمانروایی می‌داند. نظریات و اصلاحات و صلح و جنگ و پول و زن و اسب را فقط ابزار قدرت و یا از ملزومات قدرت تلقی می‌کند، و نه برعکس. می‌توانیم

(۱) اشاره به تاجی یافته از خار، که بر سر مسیح مصلوب گذاشته شد. - م.

از خودمان بپرسیم که آیا این مردانی که در حال حاضر در رم و برلن و مسکو فرمانروایی می‌کنند، واقعا انسانهای خارق‌العاده‌ای‌اند؟ کسانی که آنها را در جوانی شناخته‌اند خلاف این را می‌گویند، و این را براحتی می‌شود باور کرد. این رهبران به هیچ‌وجه آدم‌هایی استثنایی نبودند، اما فوراً باید گفت که آدم‌های معمولی هم نبودند. يك انسان معمولی خواستهای و هوسهای بیشماری دارد: دوست دارد بخورد و بنوشد و سیگار بکشد و زنی داشته باشد، در خانه قناری نگه دارد، تنیس بازی کند، به تئاتر برود، لباس خوب بپوشد، فرزندان خودش را خوب تربیت کند، تمبر جمع کند، شغل خوبی داشته باشد و بسیار چیزهای دیگر. انسان معمولی به هیچ‌وجه شاخص نمی‌شود چون نمی‌تواند از تکاپو برای ارضای خواستهای گوناگون خود دست بکشد. اما کسی که به وسوسه واقعی قدرت دچار است، جز خود قدرت هیچ آرزویی ندارد. قدرت سرنوشت اوست، فکر و ذکر اوست، شغل و خانواده و شادی اوست. از آنجا که همه توان بدنی‌اش جذب این نقطه شده، به نظر مردم عادی انسانی خارق‌العاده می‌رسد، و به این ترتیب بر دیگران سروری می‌کند. به همان صورت که انسانهای دیگری خود را کاملاً وقف خدا می‌کنند و قدیس می‌شوند، و کسان دیگری تنها برای پول زندگی می‌کنند و میلیاردر می‌شوند.

پروفسور پیکاپ، چه تفاوتی بین يك دیوانه و کسی که همه زندگی خود را بر يك چیز متمرکز کرده، وجود دارد؟

تومازوی کلبی، تفاوت در این است که آن چیز چه باشد. البته قابل درک است که قدسین و میلیاردرها و دیکتاتورها به نظر مردمان عادی افرادی خارق‌بشری جلوه کنند. اگر همه مردم شیوه زندگی آنها را در پیش بگیرند دنیا تیمارستان می‌شود. اکراه مردمان عادی از يك چنین زندگی در همان قصه تورات منمکس است، و از زبان درخت زیتون و انجیر و انگور بیان می‌شود که پرداختن به سیاست را نمی‌پذیرند. توجه داشته باشید که این درختها نمی‌گویند که رهبری دیگران را نمی‌خواهند، بلکه جوابشان این است که نمی‌توانند، چون به لطف خدا، طبیعتشان این است که برای دیگران مفید باشند و به يك زندگی معمولی بپردازند، نه اینکه دوره بگردند و وراچی کنند و فخر بفروشند.

آقای دلیو. بعضیها معتقدند که هیتلر و موسولینی به معنای واقعی و طبیعی کلمه، دیوانه‌اند.

تومازوی کلبی. نمی‌دانم، از روانشناسی اطلاعی ندارم. اما استدلال سیاستمداران سوسیالیست و دموکراتی را که از این نظریه طرفداری می‌کنند خوب می‌شناسم و معتقدم که همین مؤید ناشیگری آنهاست. قبل از هر چیز، برتری یک پیشوای فاشیست نسبت به مخالفانش در این است که او فقط در پی قدرت است، فقط و فقط قدرت و نه هیچ چیز دیگری. اینکه با استفاده از سرمایه‌داران یا کارگران یا کشیشها یا حتی خود شیطان به قدرت برسد برایش مسأله‌ای ثانوی است؛ مسأله اساسی خود قدرت است. این پرداخت مطلق از قدرت، امتیاز عملی تردیدناپذیری را در اختیار دیکتاتور می‌گذارد که مخالفانش فاقد آن هستند، آنان اغلب پدران خوبی برای فرزندان خود هستند، گاهی حتی آدمهای نجیبی‌اند، برای خودشان «نظریات» و «برنامه‌هایی دارند، به «اصولی» معتقدند، به منافع درازمدتی پایبندند، درباره کارهای خود باید در کنگره‌ها و گردهم‌آییها جوابگو باشند، و در خارج از حیطه سیاست به موضوعات دیگری از قبیل ادبیات و شکار و ماهیگیری و موسیقی و بازی گلف و کشیدن پیپ علاقه‌مندند، که تازه اینها فقط سرگرمیهای است که در مجلات مصور مطرح می‌شود. دیکتاتور آینده، برای اینکه بتواند اصل توتالیتریستی تقدم مطلق سیاست را بر همه جامعه تحمیل کند، خودش باید تجسم سیاست و قربانی آن باشد. خلاصه اینکه، برای یک دیکتاتور، سیاست حرفه نیست، بلکه سودا و شهوتی منحصر به فرد است.

پروفسور پیکاپ. شهوت و سودا هم معمولاً با رنج و درد همراه است. این را فراموش نکنید، آقای دلیو.

تومازوی کلبی. یونانیان قدیم بخوبی می‌دانستند که خودکامگی جنبه شهوانی هم دارد. در کتاب جمهوری افلاطون، سقراط از خود می‌پرسد: «شاید از همین روست که از دیرباز اروس ۲ را خودکامه می‌نامند؟» سادیسم

(۲) SOIA: خدای عشق در اساطیر یونان. در روانشناسی، اروس به مجموعه تمایلات جنسی و خواسته‌های ناشی از آنها اطلاق می‌شود. - م.

خاص دیکتاتورها هم یکی از مشتقات بدیهی اروس است. در جریان شورش کارگری منطقه آنکونا<sup>۳</sup> در سال ۱۹۱۴، موسولینی نوشت که شرح آن رویدادها را «با همان شادی و شمع حقانی که هنرمند در برابر اثر خود حس می‌کند» به رشته تحریر درآورده است. در آن زمان، موسولینی در حزب سوسیالیست فعالیت می‌کرد، اما همین شیوه بیانش از گرایش فاشیستی او خبر می‌دهد. پیلسودسکی<sup>۴</sup> در خاطرات خود از جنگ اعتراف می‌کند که از نخستین درگیریهای جنگ احساسی هیجان‌آمیز و شاعرانه به او دست می‌داده است، «احساسی شبیه نخستین عشق و نخستین بوسه دوران جوانی». حتی در کتاب *فرد من هیتلر*، که کتابی واقعاً غصه‌آور است، قسمتی وجود دارد که به نحوی استثنایی شاد است و به شرح اولین تظاهراتی مربوط می‌شود که در جریان آن، افراد نازی مخالفان خود را تا حد کشت کتک زدند. در خاتمه مایلم اشاره‌ای به استالین بکنم که عادتاً مردی تودار و دیرآشنا بود، اما هم او یک‌بار با لحنی خودمانی به کامنش گفته بود که: «لذتبخش‌تر از این چیزی وجود ندارد که آدم با کمال دقت دامی گریزناپذیر برای دشمن حزبی خودش تدارک ببیند، و بعد پرود و راحت بخوابد.»

پروفسور پیکاپ. به نظر شما کفایت که آدم سودای چیزی را داشته باشد تا بتواند آن را تصاحب کند؟ خیلیها را می‌شناسم که فقط برای پول زندگی می‌کنند، اما هیچکدامشان میلیاردر نشده‌اند.

تومازوی کلبی. باز هم می‌گویم که همیشه تعداد داوطلبان بیشتر از تعداد انتخاب‌شوندگان است.

پروفسور پیکاپ. پس خیل داوطلبان را به کناری بگذاریم و بسراغ گروه کوچک برگزیدگان برویم.

آقای دلبیو. به این ترتیب قلمرو گنگ و تاریک روانشناسی را پشت

3) Ancona

۴) مارشال ژوزف پیلسودسکی (Josef Pilsudski) سیاستمدار لهستانی (۱۹۳۵-)

۱۸۶۷). - م.

5) Kamenev

سر می‌گذاریم و به سیاست برمی‌گردیم. خوب، آقای کلبی، انتخاب به چه نحوی صورت می‌گیرد؟

تومازوی کلبی، این انتخاب يك عمل ساده و آنسی نیست، بلکه روند پیچیده‌ای دارد. اگر به اندازه کافی دقت و حوصله داشته باشید می‌توانیم عناصر عمده آن را بررسی کنیم.

پروفسور پیکاپ، اجازه می‌دهید من نظر خودم را بگویم؟ بله، پیش از هر چیز، لازم است که دیکتاتور آینده به خودش اعتقاد داشته باشد. شبی در اواخر پاییز، کاردینال فش<sup>۶</sup> در حال گفتگو با ناپلئون بود و از دستگیری پاپ پی هفتم اظهار تأسف می‌کرد. ناپلئون از او پرسید که آیا در آن آسمان ابری چیز تازه‌ای به چشمش می‌خورد یا نه، کاردینال جواب منفی داد و آنوقت بود که ناپلئون به او گفت: «پیش خودمان بماند، من در دل این آسمان ستاره اقبال خودم را می‌بینم.» هانری دو سن سیمون<sup>۷</sup>، در سن پانزده سالگی به پیشخدمت خودش دستور داده بود که هر روز صبح او را بیدار کند و بگوید: «جناب کنت، بلند شوید، خیلی کارهای مهم هست که باید انجام بدهید.» بعدها، هم او نامه‌ای برای لویی هجدهم فرستاد که اینطور شروع می‌شد: «والاحضرتا، به ندای خداوند که بر زبان من جاری است، گوش فرا دهید.»

تومازوی کلبی، چرا کنت سن سیمون چنین مأموریت عجیبی را به پیشخدمت خودش داده بود؟ دانستن انگیزه او خالی از فایده نیست. آیا می‌ترسید که کارهایی را که باید هر روز بکند از یاد ببرد؟ نه، چون براحتمی می‌توانست یادداشتی کنار تخت خود بگذارد، یا حتی آن را از سقف آویزان کند تا در لحظه بیداری جلوی چشمش باشد. اما چنین کاری اثر لازم را نداشت. وجود پیشخدمت در این قضیه لازم بود، چون بنحوی به صورت نماینده جامعه جلوه می‌کرد. تروتسکی گفته است که «عظمت رهبر فی‌نفسه کاربرد اجتماعی دارد.» برای شاه رعیت و برای پیشوا پیرو لازم است. یونانیان قدیم بدرستی معتقد بودند که «خودکامه» رعیت را به

6) Cardinal Foch

7) Henri de Saint Simon: فیلسوف و اقتصاددان فرانسوی (۱۸۲۵-۱۷۶۰). م.

وجود نمی‌آورد، بلکه رعایا هستند که کسی را به خودکامگی می‌رسانند. همانطور که در بعضی از اشکال بدوی زندگی، شیء تعیین‌کننده حالت است: «طعمه ماهی را می‌گیرد، نه ماهی طعمه را.» می‌شود گفت که، در نهایت، هر ملتی لایق همان دولتی است که دارد. در واقع، آیا هرگز دیده شده که ملت آزاده‌ای مدتی طولانی تسلیم استبداد شود یا ملت رام و سر به‌زیری به آزادی دست یابد؟ افلاطون عوام‌فریبانی را که به احساسات خودسرانه جوانان دامن می‌زدند «خودکامه سازان» می‌خواند، و نسلی از مردم را که به آشوب اخلاقی و سیاسی دامن می‌زد و موجب بروز کودتا می‌شد، «نسل خودکامگی» می‌نامید.

آقای دلبیو. اگر اینهمه صفت به‌کار نمی‌بردید استدلالتان روشن‌تر می‌بود.

تومازوی کلبی. اگر با اصل مسأله مخالفتی ندارید، چرا از جزئیاتش ناراحت می‌شوید؟ توجه داشته باشید که این بحث کاملاً به نفع شماست. می‌تواند شما را از آخرین بازمانده‌های عواطف دست و پاگیر فردی خلاص کند. از همان لحظه‌ای که هویت پیشوا با هویت توده مردم یکی می‌شود، نیروی دیکتاتور به نحو سرگیجه‌آوری افزایش می‌یابد. این هم‌هویتی درست همان روند گزینشی است که منتخب را از انبوه داوطلبان دیکتاتوری متمایز می‌کند. دیکتاتور، از این روند با شخصیتی کاملاً تحول یافته بیرون می‌آید. مشخصات فردی خود را از دست می‌دهد و مشخصاتی را به خود می‌گیرد که میلیونها شهروند خوابش را می‌دیدند. به معنای واقعی کلمه، تجسم یک نیاز مقاومت‌ناپذیر همگانی می‌شود. در تمدن توده‌ای امروزی، همه امکانات فنی برای ستایش و پرستش دیکتاتور به کار گرفته می‌شود. معدود شهروندانی که تسلیم این خلسه همگانی نمی‌شوند و دیکتاتور را دست‌کم می‌گیرند و می‌کوشند درباره‌اش بحث کنند و سابقه او و ضعف و بی‌ارادگی دوران جوانی‌اش، و بی‌فرهنگی و دنائت و ناتوانی‌اش را در خو کردن با یک زندگی عادی یادآوری می‌کنند، زحمت بیموده می‌کشند؛ چونکه به طور مثال، پیشوای فاشیست ایتالیا، به آن صورتی که امروزه در تخیل بسیاری از مردم ایتالیا و کشورهای دیگر جلوه می‌کند، رابطه چندانی با آقای بنیتو موسولینی پیش از جنگ ندارد. درست است که آن آقا اولین گروههای فاشیست را پایه‌گذاری کرد، اما

جنبش فاشیسم بود که بعدها «پیشوا» را به وجود آورد و مجموعه‌ای از خصلت‌های خوب و بد و آرمان‌های «من» ایدئالی میلیونها ایتالیایی را در او، که فرد بیش و کم پیش‌پا افتاده‌ای بود، متبلور کرد. کسی که در گفتگو با یک ایتالیایی از دیکتاتور انتقاد می‌کند یا می‌کوشد «واقع‌بینانه» درباره شخصیت فردی و رفتار او بحث کند به کسی می‌ماند که در کلیسا به زن متعصبی بگوید: «خواهر محترم، هیچ متوجه هستید که این مجسمه سنت آنتونیو که جلوی زانو زده‌اید، مجسمه‌ای مقوایی و بازاریست و هیچ ارزش هنری ندارد؟» خواهر محترم چشم‌گورنده چنین حرفی را از حدقه بیرون می‌کشد. انتقاد از پیشوا در حضور کسی که به او معتقد است به منزله حمله به جنبه‌ای از شخصیت خود اوست که تعالی یافته و به کمال رسیده و او با اتکا به آن، مشکلات زندگی محقرانه خود را تحمل می‌کند و به خود تسکین می‌دهد. همین رابطه تنگاتنگ میان هویت پیشوا و هویت توده‌های مردم است که یکپارچگی تشکیلاتی حزب‌های دیکتاتوری را به وجود می‌آورد. چه باک اگر گفتار و رفتار امروز پیشوا، با گفتار و رفتار دیروز او مغایر باشد، و او دستور کشتار مردم بیگناه را صادر کند؟ محکم‌ترین پیوندی که میان پیشوا و توده‌های طرفدار او وجود دارد پیوند ایدئولوژیکی یا اخلاقی یا برنامه‌ای نیست. یک فاشیست یا کمونیست فکر می‌کند که «وقتی رهبر من چنان کاری را می‌کند، حتماً برای خودش دلیلی دارد.» و از آنجا که چنین فردی کاملاً مطمئن است که دلیل عدم موفقیت خودش در زندگی این بوده که بیش از اندازه ملاحظه می‌کرده و به اندازه کافی زرنگ نبوده است؛ از اینکه رهبرش تا این اندازه زرنگ و قوی است و می‌تواند بخوبی مخالفان خودش را نابود کند، احساس غرور هم می‌کند. برتری یک پیشوای فاشیست نسبت به سیاستمداران دموکرات در همین نکته نهفته است، زیرا این سیاستمداران اغلب هر چهار پنج سال یک‌بار، هنگام انتخابات، بسراغ انتخاب‌کنندگان خود می‌روند و در نظر آنها آدم‌هایی غریبه جلوه می‌کنند.

آقای دلیو. امروز صبح در خیابان، صرفاً محض کنجکاوی، از چندین نفر خواستیم که اسم رئیس فعلی کنفدراسیون سوئیس را به ما بگویند. تنها دو نفر توانستند جواب مناسبی بدهند و تازه فقط یکی از آن دو جواب درست داد، چون دیگری رئیس سال گذشته را با رئیس فعلی اشتباه گرفته بود. نحوه جواب دادن بقیه طوری بود که انگار درباره مسأله بسیار

مشکلی از شان سؤال می‌کردیم. چه کشور عجیبی.

تومازوی کلیبی. اما باید بدانید که سیاستمداران اینجا هم دست‌کمی از دیگران ندارند، و یا تبلیغات مناسبی یکی از آنها هم می‌تواند به مقام نیمه‌خدایی برسد. اما فعلا نیازی به این چیزها نیست، کاروبار همه خوب است، بیطرفی کشور به نفع همه تمام می‌شود، رابطه دولت و ملت صمیمانه است. میان ایالت‌های مختلف، و ملت‌های مختلف سوئیس که هرکدام زبان و مذهب متفاوتی دارند، توازن و هماهنگی برقرار است. به همین دلیل، در سوئیس، مسأله تطابق هویت اجتماعی توده‌ها با رهبران سیاسی هنوز در مرحله «چندخدایی» بسر می‌برد.





در باره حزب کسی که می‌خواهد دیکتاتور شود.

آقای دیلیو. در رم با عده زیادی از وابستگان حزب حاکم آشنا شدیم: دانشگاهیانی که مثل دریا سالارها لباس می‌پوشیدند؛ ژنرالهایی که، مثل ماهی فلس‌دار، سینه‌شان پوشیده از مدال و نشان بود؛ کشیشهایی که بوی عود می‌دادند؛ و خانمهای اشرافی که بوی نفتالین‌شان آدم را گیج می‌کرد. در همه‌جا با کنجکاو و شوخی از ما استقبال می‌کردند، انگار دوتا سرخپوست بودیم. آنهایی هم که لطفی داشتند و ما را به کافه یا رستوران دعوت می‌کردند، همیشه با عمه و دایی و خاله و عمو و پروپچه‌هایشان می‌آمدند و همیشه هم این افتخار را به ما می‌دادند که صورت‌حساب را ما پردازیم. اما مسأله‌ای که فعلا می‌خواهم مطرح کنم این نیست، بلکه این واقعیت است که پیروان من در امریکا آدمهای نوع دیگری هستند. بنابراین، چطور می‌شود مسأله ما را هم به همین شیوه مطرح کرد؟

تومازوی کلبی، چرا اینقدر عجله دارید؟! بعد از این که به قدرت رسیدید همه این شعرا و اسقفها و ژنرالها و خانمهای اشرافی و شوالیه‌هایشان به شما رو می‌آورند. از بعضی استثناها که بگذریم، همه اینها مثل مگس دور شیرینی، یا اگر ترجیح می‌دهید مثل موش دور قالب پنیر، بطرف قدرت جذب می‌شوند. هم اینها که در یک رژیم دموکراتیک دموکرات‌اند،

طبعاً در رژیم فاشیستی فاشیست می‌شوند و زیر علم داس و چکش کمونیست از آب درمی‌آیند. شاید از رفتار کشیشها تعجب کنید، اما باید بدانید که از پیش از مسیحیت هم به ما گفته بودند که خدایان همیشه از قاتحان خوششان می‌آید. کلیسا بعدها بر این برداشت صعه گذاشت و گفت که حاکمیت منبعت از خداست. اما در مورد خانمها، همه می‌دانند که ونوس زیبا و لطیف همیشه کشش خاصی بطرف مارس، خدای زور و قدرت، داشته است.

پروفسور پیکاپ، در این مورد من هم با شما موافقم. اما آقای دپلیو دلیل شك و تردید خودش را آنطور که باید و شاید بیان نکرد. واقعیت این است که او نه تنها هیچکدام از این قشرهای مورد بحث را، که همیشه از قدرتمندان پیروی می‌کنند، دنبال خودش ندارد بلکه از هیچ سازمان و تشکیلاتی هم، که قابل مقایسه با حزب فاشیست و حزب نازی در زمان پیش از به قدرت رسیدنشان باشد، برخوردار نیست. البته ماه به ماه بر عده پیروانش افزوده می‌شود و خیلیها هستند که او را «رهبر فردا» و «دیکتاتور آینده آمریکا» می‌دانند؛ اما فاقد يك حزب واقعی است، حزبی که در ادبیات فاشیستی، در مقام تمایز با حزبهای دیگر، به عنوان «انبوهی از شعور و اراده، همچون تخته سنگ خارا» یا «سپاهی پولادین در راه جانبازی» و همانند «تن و جان واحدی به فرمان پیشوا» توصیف می‌شود.

تومازوی کلبی. تازه متوجه می‌شوم که برداشت شما از چگونگی پیدایش و تحول يك حزب فاشیستی برداشت نادرستی است. اگر، بطور مثال، نوسانهای ترکیب داخلی حزب فاشیست ایتالیا را بررسی کنید، بوضوح متوجه می‌شوید که این ترکیب، در هر کدام از مراحل تحول سیاسی پر فراز و نشیب آن، تغییر کرده است. اولین دسته‌های فاشیستی که در سال ۱۹۱۹، در شهرهای بزرگ ایتالیا به وجود آمد، تقریباً بطور انحصاری از داوطلبان سابق جنگ و افسران از خدمت مرخص شده و معلولین و سربازان واحدهای ویژه جنگ و دانشجویان تشکیل شده بود. در سال ۱۹۲۰، با پشتیبانی زمینداران بزرگ و با پیوستن دهقانان خرده‌مالک به جنبش فاشیست، این جنبش در روستاها هم گسترش یافت. این گروههای اخیر، که در جریان جنگ ثروتی به هم زده بودند، خواستهای

صنعتی کارگران اجیر و روزمزد کشاورزی را تهدیدی بر ثروت خود می‌دانستند و برای مقابله با این تهدید به جنبش پیوستند. در این دوره بود که دانوتزیو فاشیسم را «برده‌داری زراعی» می‌نامید. اما در سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲، پس از شکست سوسیالیستها در اشغال کارخانه‌ها، شهرها هم یکی پس از دیگری به دست فاشیسم افتاد؛ گرچه عده کمی از کارگران هم به این جنبش پیوستند، اما اکثر کسانی که به آن رو می‌آوردند از پیشه‌وران و کسبه جزء و صنعتگران خرده‌پا و تکنیسینها و بیکاران و مهاجران غیرشاغل بودند. در سال ۱۹۲۳، پس از راهپیمایی بطرف رم و اشغال آن، گروههای عظیمی از کارمندان دولتی، کارگران و تکنیسینهای مؤسسات بزرگ وابسته به دولت، سیاست‌بازان شهرستانی و اعضای حزبهای بورژوازی ورشکسته، به حزب فاشیست هجوم بردند. بالاخره، در سال ۱۹۲۵، به گفته خود موسولینی، حزب فاشیست سر تا پا بازسازی شد. و این بازسازی پیامد ناخشنودی گروههای حزبی از سیاست اقتصادی و مالی دولت، و همچنین ناشی از نارضایتی بسیاری از عناصر فاشیست در جریان بحران ماتئوتی<sup>۲</sup> بود. بنابراین از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۵، یعنی در عرض پنج سال، ترکیب اجتماعی حزب فاشیست ایتالیا پنج‌بار تغییر عمقی یافت.

تغییر و تحولاتی که حزب «ناسیونال سوسیالیست آلمان» (حزب نازی) پیش از رسیدن به قدرت به خود دید از این هم پیچیده‌تر و بحرانی‌تر و گسترده‌تر بود. اولین هسته‌هایی که از آغاز سال ۱۹۱۹ تا اواسط سال ۱۹۲۱، به صورت «حزب کارگر آلمان» در مونیخ و «حزب اجتماعی آلمان» در نورنبرگ به وجود آمد، عمدتاً از افسران «واحدهای آزاد» و روزنامه‌نگاران و پزشکان و پیشه‌وران ورشکسته و کارمندان و دانشجویان و چند تنی از کارگران مخالف با سازمانهای کارگری، تشکیل می‌شد. انجمنهای جدایی‌طلب ایالت باواریا در آن زمان اکثریت داشتند و تحت نفوذ قابل‌ملاحظه آنها، حزب نازی به صورت حزب قشرهای متوسط نارضای شهری درآمد. حتی پس از آنکه هیتلر، در اواخر ماه ژوئیه ۱۹۲۱

(۱) گابریله دانوتزیو Gabriele D'Annunzio شاعر و نویسنده ایتالیایی. یکی از معروفترین هنرمندان هوادار جنبش فاشیسم (۱۸۶۳-۱۹۳۸). - م.  
 (۲) Giacomo Matteotti، نماینده حزب سوسیالیست در پارلمان ایتالیا، که پس از اعتراض به شیوه‌های تروریستی دسته‌های فاشیستی، توسط آنها به قتل رسید (۱۹۲۵) و این رویداد ضربه بزرگی بر جنبش رو به اوج موسولینی وارد آورد. - م.

پایه‌گذاران حزب را تصفیه کرد و خود را به رهبری رساند، وضع حزب همچنان به همان صورت بود. حزب نازی در سالهای ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ اعضای بیشتری را، حتی در شهرهای خارج از باواریا، بسوی خود جلب کرد، اما تا زمان کودتای نوامبر ۱۹۲۳ که به نحو خفت‌آوری شکست خورد، تاکتیک ضدپارلمانی و همچنین خودداری حزب نازی از درگیریهای تازه، این امکان را برایش به وجود آورد که برای مدتی رهبری قشرهای دهقانی را به دست گیرد؛ این قشرها، که از تورم موجود بسیار سود برده بودند، از حزبهای محافظه‌کاری که به تورم پایان دادند ناراضی بودند. در شمال آلمان، که حزب نازی در آن غیرقانونی اعلام شده بود، «حزب مردمی آلمان» پا گرفت که بخش عمده اعضای آن را نظامیان و زمینداران تشکیل می‌دادند. اکثر اعضای این حزب بعدها مستقیماً به حزب نازی پیوستند. در اواخر ۱۹۲۴، درحالی‌که هیتلر به‌طور کودتای نافرجام سال گذشته در زندان بود، حزب نازی دستخوش بحران عمیقی شد که در نتیجه به دو گروه انشعاب یافت و بخش عمده پیروان خود را از دست داد. بهبود اقتصادی سال بعد، که با پرداخت وامهای آمریکایی به آلمان به آوج خود رسید، به نفوذ نازیها در مناطق روستایی پایان داد. از ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۹ هیتلر مجبور شد حزب خود را بر پایه‌های تازه‌ای بنا کند و در این راه از هر امکانی به نفع خود بهره می‌گرفت و با همه گروههایی که به او رو می‌آوردند متحد می‌شد: در ایالت «رنانی» با پیروان گرگور اشتراسر<sup>۳</sup> و گوبلز که عمدتاً از کسبه جزء ورشکسته و همچنین گروههایی از کارگران بیکار تشکیل می‌شدند؛ در شرق آلمان، با گروههای کثیری از اعضای سابق حزبهای سوسیال‌دموکرات و کمونیست که او تو اشتراسر<sup>۴</sup> رهبری‌شان می‌کرد، با گروههایی از کارمندان دولتی که پشت سر یک ناسیونالیست آلمانی به نام اشتوهره، رهبر یک انجمن کارمندی، گرد آمده بودند، با گروههایی از جوانان روستایی بیکار و با گروههایی از زمینداران ایالت «پومرانی» و ایالت‌های دیگر؛ و بالاخره در همه شهرهای دانشگاهی، با گروههای پر جنب‌وجوشی از دانشجویان که مطمئن بودند فارغ‌التحصیل‌شدنشان مرادف با بیکاری است. هنگام آغاز بحران بزرگ سال ۱۹۲۹ حزب نازی دارای پایگاههای محکمی شده بود که گسترش غول‌آسای آن در سالهای بعد را ممکن می‌کرد. کسبه خرده‌پای

3) Gregor Strasser

4) Otto Strasser

5) Stoehr

شهری، که دستخوش ورشکستگی بودند، خیلی زود ستون فقرات حزب نازی را تشکیل دادند و در کنار آنها، گروههای روزافزونی از کارمندان و صاحبان مشاغل آزاد که در آن سالها عدهشان بیاندازه گسترش یافته بود، به حزب رو آوردند. در سال ۱۹۳۰، حزب نازی موفق شد رهبری جنبش دهقانی را در چند منطقه، و بویژه در شمال آلمان، به دست بگیرد و تمایل به شورش را، که از سالها پیش در مناطق روستایی غلیان داشت، تحریک کرد و به اوج رساند. در مقابل، نفوذ حزب نازی در میان پروتاریای صنعتی بشدت دستخوش تزلزل بود و حزب کمونیست فعالانه در برابر آن ایستادگی می‌کرد. در سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰، حزب نازی به موفقیت‌های انکارناپذیری در میان کارگران ایالت‌های ساکسونی و تورینگن<sup>۶</sup> و مکلنبورگ<sup>۷</sup> و بادن<sup>۸</sup> دست‌یافت؛ و گرچه به نظر می‌رسید که در رقابت میان دو حزب عوام‌فریب برای جلب توجه کارگران بیکار برلن، حزب نازی موفقیت‌هایی کسب کرده است، بروز مناقشه میان اوتو اشتراسر و هیتلر در ژوئن ۱۹۳۰ بخشی از این موفقیت را خنثی کرد. در آن زمان چنین به نظر رسید که برنامه افراطی اشتراسر فدای تمهیداتی شده که هیتلر به سرمایه‌داران بزرگ صنعتی سپرده است. با اینهمه، ناتوانی و فقدان روحیه انقلابی رهبری حزب رقیب، که از مسکو الهام می‌گرفت، به هیتلر کمک کرد و عناصر کارگری را یکی پس از دیگری بطرف حزب نازی کشاند. این عناصر که از تحقق انقلاب سوسیالیستی مایوس شده بودند، آماده بودند که برای هرآنچه بتواند جان‌نشین این انقلاب شود مبارزه کنند، و فقط همین مبارزه را می‌خواستند. اما بحث در این باره فعلا کافیت. امیدوارم شما را متقاعد کرده باشم که تعبیرهایی چون «تخته‌سنگ خارا» و «سپاه فولادین»، که در تعریف و ستایش از حزب فاشیست اغلب از آنها استفاده می‌شود، به هیچ وجه بنا واقعیت منطبق نیست. اما، برای اینکه به بحث آقای دلیو برگردیم، باید بگویم که هنوز درست تفهیمیده‌ام که پیروان ایشان از چه قماش هستند.

پروفسور پیکاپ. بطور خلاصه، و بی‌آنکه خواسته باشم به آقای دلیو اهانتی بکنم، باید بگویم که پیروان او آدم‌هایی نیستند که سرشان به تنشان بیارزد و اغلب سابقه خوبی هم ندارند. گذشته از چند نظامی،

6) Turing 7) Mecklenberg 8) Baden

که از دوستان شخصی او از زمان جنگ اروپا هستند، و گذشته از تک و توکی دانشجوی فقیر، اکثر کسانی که در گردهم‌آییهای او دیده‌ام عبارتند از: نازاضیمهای قشرهای مختلف، کسبه و رشکسته، کارگران بیکار، زنبهای بی‌کس و کار و کمابیش هیستریک و دهقانهایی که مالیات و بدهی آهی در بساطشان نگذاشته است. راستش را بخواهید، گاهی به نظرم می‌رسید که این گردهم‌آییها به یک مجلس وعظ بیشتر شبیه است. توجه داشته باشید که آنچه مایه نگرانی من است، موقعیت پست اجتماعی اکثر پیروان آقای دلبیونیست (مگر نه اینکه حواریون مسیح هم همه‌شان ماهیگیر بودند؟)، نگرانی من از بی انضباطی و اغتشاش فکری و جلفی آنهاست. علی‌رغم هر برداشتی که از رژیمهای دیکتاتوری داشته باشیم، منکر این واقعیت نمی‌توانیم باشیم که چنین رژیمهایی نماینده کامل‌ترین شکل استقرار اصل سلسله مراتب و نظم اجتماعی هستند. راستش را بخواهید، در این اواخر کوششم این بوده که اشخاص برجسته‌ای، از جمله استادان دانشگاه و هنرمندان و شخصیتهای سرشناس را هم بطرف آقای دلبیو جلب کنم...

تومازوی کلبی. مواظب باشید، آقای دلبیو. مبادا به شخصیتهای متکبر و دست و پا گیر و بی‌حمیتی که مشاورتان می‌خواهد بطرف شما جلب کند روی خوش نشان بدهید. اگر بعدها از پیروان شما بشوند مانعی ندارد، اما در اول کار نه. درست است که یک جنبش دیکتاتوری، بعد از رسیدن به قدرت، به صورت یک حزب بسیار منظم یا حتی به صورت «حزب نظم» درمی‌آید، اما پیش از رسیدن به قدرت باید به نحو افراط‌آمیز و آشتی‌ناپذیری «حزب بی‌نظمی» باشد. شما هنوز در مرحله‌ای هستید که باید از آب گل‌آلود ماهی بگیرید. بنابراین از ماهیت پیروان امروزی خودتان خجالت نکشید. از دولت سر‌همینها می‌شود گفت که جنبش شما نه تنها از سنت حزبهای فاشیست و نازی پیروی می‌کند، بلکه با سنت باستانی حزبهای دیکتاتوری همه‌زمانها مطابقت دارد. بدون شك نکته‌ای را که خود پروفیسور پیکاپ، چند روز پیش درباره خودکامگان یونان قدیم گفت، فراموش نکرده‌اید.

پروفیسور پیکاپ. اگر مسأله را از این جنبه بررسی کنید، طبیعاً من هم با شما موافقم. به نظر من، یکی از برداشتهای احمقانه تفکر دموکراتیک این است که خودکامگی همیشه ناشی از توطئه طبقات برتر جامعه علیه

توده مردم بوده است. در حالیکه برعکس، جباران دورانیهای قدیم، حتی هنگامی که خودشان از میان توده‌های مردم برنخاسته بودند، همیشه بر توده‌ها متکی بودند و مجبور به مبارزه با اشرافیت می‌شدند. همه قدرتهای استبدادی کمابیش این خصوصیت را داشته‌اند.

تومازوی کلبی. دلیلش خیلی ساده است. تضاد میان دولتهای استبدادی و طبقات بالای جامعه همیشه ناشی از این واقعیت بوده که این طبقات، در آن شرایط معین، تنها نیروهایی بوده‌اند که توانایی مهار کردن یا محدود کردن خودسریهای دولت استبدادی را داشته‌اند. به این ترتیب، در سرتاسر دوران حکومتهای سلطنتی مطلقه، برخورد و تضادی میان شاه از یک طرف، و پاپ و اسقفها و بارونها از طرف دیگر جریان داشت و در این حال بورژوازی فقط سرگرم کسب و کارش بود. از آنجا که در شرایط عقب مانده‌تر، پدیده‌های اجتماعی اغلب دارای شکل ساده‌تری هستند، می‌توانیم نمونه‌ای بسیار آموزنده از این دوران را بررسی کنیم، یعنی دوره پراشوب حکومت ایوان مخوف بعد از جنگهای لیوونی و لهستان. در آن دوره، ایوان مخوف بخوبی از نفرت مردم نسبت به بویاردها، که مورد سوءظن او بودند، بهره‌برداری کرد و اوپریکرینا<sup>۹</sup> را بوجود آورد که سلف «پلیس سیاسی» امروزی شوروی بود. به این ترتیب چهارهزار بویارد اعدام شدند و اموال بسیاری از آنها را که جان سالم بدر بردند مصادره شد.

بدیهی است که رابطه میان حزب دیکتاتوری و توده‌ها برای خودش مسأله دیگریست. به دوران خودمان نزدیک‌تر بشویم و جنبشی را بررسی کنیم که از کودتای لوئی بناپارت پشتیبانی کرد. بگذارید توصیف استادانه مارکس از این ماجرا را، که در کتاب «هجده برومر» او آمده برایتان بخوانم که ببینید تا چه حد به ماجراهای زمان خودمان شبیه است. خواهش می‌کنم خوب توجه کنید:

«اوباش پاریس را، به بهانه ایجاد یک جمعیت خیریه، در دسته‌های مخفی سازماندهی کرده بودند؛ مأموران بناپارتنی رهبری هر دسته را به عهده داشتند؛ یک ژنرال بناپارتنی رهبر کل این دسته‌ها بود. همراه با تبه‌کاران درمانده‌ای که معلوم نبود از کجا آمده‌اند و چگونه روزگار می‌گذرانند؛ همراه با بچه بورژواهای وامانده و ماجراجو، خیل و لگردها،

9) Opričina



سربازان اخراجی، زندانیان آزاد شده، محکومان فراری، کلاهبرداران، بندگان، بیکاره‌ها، جیب برها، کف بینها، باربرها، پانداها، مطربها، چاقو تیزکنها، خنزر پنزریها، مسگرهای دوره گرد، باجگیرها و خلاصه همه آن توده متزلزل و سرگردان و بی ثباتی که فرانسویها بوم ۱۵ می نامند به این دسته‌ها پیوسته بودند. بناپارت با استفاده از چنین عنصری، که خود نیز به آن بسیار نزدیک بود، بدنه اصلی «جمعیت ده دسامبر» را به وجود آورد. جمعیت خیریه؟ بله. به این معنی که همه اعضای آن، مانند خود بناپارت، این نیاز را حس می کردند که سوار بر گرده ملت زحمتکش خود را به خیر و برکتی برسانند. چهره واقعی، چهره آشکار و بی پرده بناپارت همین است: رهبری او باشان را به عهده می گیرد و اینان را تأمین کننده منافع شخصی خود می داند؛ این خیل بی سر و پا را که پس مانده و زائده همه طبقات اجتماعی است، تنها طبقه‌ای می شناسد که می تواند مطلقاً بر آن متکی باشد. گروههایی از این «جمعیت» در گاریها تلمبار می شدند و در سفرهای او نقش «مردم» را بازی می کردند، مردمی که با شور و شوق به استقبال او می رفتند و فریاد «زنده باد امپراتور!» سر می دادند و به جمهوریخواهان اهانت می کردند و با چماق به جانشان می افتادند، و طبعاً این کار را تحت حمایت نیروهای پلیس می کردند.»

البته، یک جنبش دیکتاتوری امروزی در بسیاری از جنبه‌ها، و بویژه در ساخت متفاوت اجتماعی و مسائلی که با آن درگیر می شود، با جنبش بناپارتنی تفاوت دارد. اما در فاشیسم ایتالیایی سالهای ۲۱ - ۱۹۱۹ نقاط بسیاری مشاهده می شود که با «جمعیت ده دسامبر» مشترک است. همراه با دانشجویان و افسران سابق و سربازان مرخص شده بیکار و بی حرفه، بسیاری از او باشان و تبهکاران حرفه‌ای هم، بخصوص در شهرها، به دسته‌های فاشیستی پیوسته.

آقای دلبلیو، یعنی تبهکاران ایتالیایی تا این حد رام‌اند و از مقامات فرمانبرداری می کنند؟

تومازوی کلبی، خدمتی که می کردند مجانی نبود. تبهکاری که خود را در اختیار دسته‌های فاشیستی می گذاشت حکم تبعید یا اقامت اجباری اش نشو می شد و برای هر جنایت میهن پرستانه‌ای که مرتکب می شد پاداش

دریافت می‌کرد. اما، از این که بگذریم، می‌شود گفت که اوپاشان خود به خود وبالبداهه هم بطرف احساسات ارتجاعی کشیده می‌شوند: اینگونه افراد، که از وضعیت کارگری متنفرند و خود را از آن خلاص کرده‌اند، آرزو می‌کنند که به وسیله‌ای آسان و فوری به موفقیتی برسند و بتوانند بدون کار کردن زندگی کنند.

آقای دلیو. اجازه بدهید بدون تعارف و رودربایستی بگویم که در زمینه استفاده از تب‌بکاران در مبارزه سیاسی، ما امریکاییها به اندازه کافی واردیم و نیازی نداریم که از شما چیزی یاد بگیریم.

تومازوی کلبی. ویژگی جنبش فاشیستی در این است که پس از برخورداری از حمایت اربابها و مقامات نظامی و پلیس سیاسی، فوراً خود را به استقلال سیاسی می‌رساند و پا را از محدوده‌ای که حامیانش می‌خواستند فراتر می‌گذارد. می‌دانیم که این حامیان به ایجاد بسیاری از بخشهای جنبش فاشیستی کمک می‌کنند، و هدف ضمنی یا علنی‌شان این است که آن را به عنوان وسیله‌ای بکار بگیرند و سپس خود را از آن خلاص کنند، اما این جنبش بزودی در پی خودمختاری سیاسی برمی‌آید، از محدوده‌ای که حامیانش می‌خواستند فراتر می‌رود و به جایی می‌رسد که خود را نامزد فرمانروایی کشور می‌کند. رمز این موفقیت حزب فاشیست عمدتاً ناشی از جایی است که این حزب در جامعه اشغال می‌کند، جایی بینابین طبقه حاکم که توانایی تأمین خواستهای جامعه را ندارد، و اپوزیسیونی که نمی‌تواند خود را جانشین آن طبقه کند. حزب فاشیست، برای اینکه بتواند چنین جایی را به بهترین وجه اشغال کند و به کمال موفقیت برسد، به این چیزها احتیاج دارد: پیشوایی که دیوانه‌وار خواستار موفقیت باشد و در عوامفریبی مرزی نشناسد، توده‌ای از افراد آسمان‌جبل و ورشکسته و وامانده و نومید، توده‌ای که از طبقه حاکم و حزبهای قدیمی و از جمله حزبهای به اصطلاح انقلابی بریده باشد، توده‌ای که جنگ را شناخته و در آن با مرگ خو کرده باشد. فکر می‌کنم اگر چنین حزبی در دوران ما تشکیل بشود کاملاً امکان موفقیت دارد.

آقای دلیو. اینهمه خوشبینی شما به هیچ وجه مرا متقاعد نمی‌کند؛ اما به هر حال مایه دلگرمی است.



در بارهٔ بیفایده‌گی برنامه‌های سیاسی و  
اقتصادی و خطر بحث و برخورد عقاید و  
فح نوبت تلقین توده‌های مردم.

آقای دلیو. چطور است امروز دربارهٔ برنامه بحث کنیم؟

تومازوی کلبی. با کمال میل. امیدوارم بتوانم شما را متقاعد کنم که  
برنامه را چندان جدی نگیرید.

پروفسور پیکاپ. باز می‌خواهید پیشداوریهای ضد روشنفکرانه‌تان را  
مطرح کنید؟

تومازوی کلبی. ناگزیرم، چون می‌خواهم توصیه‌های صادقانه باشد.  
منکر این نیستم که در یک محیط سالم اجتماعی، رقابت میان حزبها باید  
از راه ارائه و مقایسهٔ برنامه‌های سیاسی و اقتصادی صورت بگیرد. اما  
فاشیسم در محیطی کاملاً متفاوت به وجود می‌آید. البته شعارها و  
خواستهای آنی را مطرح نمی‌کند تا بتواند پشتیبانی نیروهای اجتماعی را  
جلب کند، اما از این‌که بگذریم، همواره از ارائهٔ برنامه‌ای سازنده سر باز  
می‌زند. به جای چنین برنامه‌هایی، فاشیسم به تبلیغ یک ایدئولوژی متکی  
بر نمادهای نژادی یا ملی می‌پردازد. آقای دلیو، اگر واقعاً می‌خواهید به  
موفقیت برسید باید از این قاعده پیروی کنید: باید به مردم القا کنید که

سیستم سنتی حزبها و حتی خود میاست هم هیچ اعتباری ندارد و به هیچ دردی نمی‌خورد و همه بدبختیهای کشور از آن ناشی می‌شود؛ و باید به نفرت مردم از آن دامن بزنیه

پروفسور پیکاپ، به نظر من، با این شیوه فقط می‌شود بخشها و قشرهای عقب مانده کشور را جلب کرد.

تومازوی کلبی. در این عصر تمدن توده‌ای، منظور تان از عقب مانده چیست؟ این حالت تمدنی که در طبقات متوسط و بالای جامعه به چشم می‌خورد مختص شرایط عادیست، اما همین که وضع وخیم بشود چون قشری از رنگت و جلا محو می‌شود و از بین می‌رود. هنوز رسوباتی از روحیه بدوی و غیر منطقی و غیر عقلانی در ضمیر همه طبقات اجتماعی به صورت راکد باقی مانده است.

پروفسور پیکاپ، چیزی که شما، به خطا، از آن به عنوان رسوبات روحیه بدوی نام می‌برید؛ در واقع همان سرچشمه پایان ناپذیر احساسات مذهبی است. شکی ندارم که درک نادرست از این عنصر - که شریفترین عنصر روان بشری است - و ایدئولوژی متکی بر ماتریالیسم سفیف، دو عاملی است که سوسیالیسم اروپایی را به فلاکت کشانده است.

تومازوی کلبی. اگر اجازه بدهید، در فرصت دیگری درباره مذهب بحث می‌کنیم. اما درباره سوسیالیسم، باید گفت که شکست این جنبش جنبه ماوراء طبیعی نداشته، بلکه در زمینه عملی بوده است. و مفهوم پیروزی «عرفان» فاشیستی بر «ماتریالیسم» سوسیالیستی زمانی برای ما کاملاً روشن می‌شود که توجه کنیم این پیروزی عبارت بوده از: امحاء ظاهری برخی از مسائل حیاتی که سوسیالیسم، بد یا خوب، آن را مطرح می‌کرد و نشان دادن شعارهای گنگ و «حالتهای روانی» به جای آن. اما این مسائل حیاتی اختراع سوسیالیستها نیست و حالت مجازی هم ندارد، بنابراین به عنوان منشأ بی‌نظمی عمومی جامعه باقی می‌ماند و حتی بر خود فاشیسم هم بشدت اثر می‌گذارد. تنها راه از میان برداشتن مسائل واقعی و عملی حل کردن آنهاست، نه سرپوش گذاشتن و ندیده گرفتن آنها. از طرف دیگر، نباید فراموش کرد که سوسیالیستها، به دلیل اینکه همه توجه خود

را به مبارزه طبقات و همچنین سیاست سنتی معطوف کرده بودند، از هجوم وحشیانه فاشیسم غافلگیر شدند. دلیل وجودی و پیامد شعارها و سمبلهای فاشیسم را، که تا آن حد غریب و متروک بود، درک نکردند و حتی تصور این را به خود راه ندادند که جنبشی تا این حد بدوی بتواند بر قدرت در یک کشور امروزی، که ماشین بسیار پیچیده‌ای است، دست بیابد و آن را برای خود نگه دارد. سوسیالیستها قدرت درک نفوذ تبلیغات فاشیستی را نداشتند، چون ایدئولوژی آنها که یک قرن پیش توسط مارکس و انگلس تدوین شد، از آن تاریخ به بعد پیشرفتی نکرده بود. مارکس نمی‌توانست اکتشافات روانشناسی مدرن را پیش‌بینی کند و از اشکال گوناگون تمدن توده‌ای کنونی و پیامدهای سیاسی آن خبر نداشت.

آقای دلیو، در هلند با فیلسوفی به اسم هویزینگا آشنا شدیم که می‌گفت نابسامانی تمدن ما ناشی از ضعف قوه نقد و تعقل است. به گفته او، همیشه تعارضی میان عقل و زندگی وجود دارد و جوانان عصر ما همه کوشش خودشان را صرف پرستش زندگی می‌کنند. البته او، به عنوان فیلسوف، با لحنی دردل‌آلود از این مسأله حرف می‌زد. اما اگر واقعاً وضع اینطور باشد، یک رهبر سیاسی چرا نباید از آن بهره برداری کند؟

تومازوی کلبی، این سؤال شما از محدوده قراردادی بحث ما بیرون می‌رود. ما باید به چگونه پردازیم و کاری به چرا نداشته باشیم.

آقای دلیو، فرق این دو تا را نمی‌فهمم، اما می‌توانید ادامه بدهید.

تومازوی کلبی، اما درباره چرا، باید یادآوری کنم که تفوق فاشیسم، اول در ایتالیا و بعد در آلمان، از لحظه‌ای شروع شده که حزبهای سوسیالیست، ناتوانی خود را در تحقق امیدهایی که توده‌ها به آنها بسته بودند نشان دادند. کسی که نمی‌تواند مشکلات زندگی خودش را حل کند و به آرزوهایش جامه عمل بپوشاند، سرانجام برای خلاصی از بند مشکلات و خواستهایش به عالم خواب و رؤیا پناه می‌برد. به همین صورت، توده‌هایی هم که به

دلیل ناتوانی رهبران خود دچار سرخوردگی شده‌اند برای خلاصی از یاس و نومیدی به نمادها و نشانه‌های دورانی دور پناه می‌برند، نمادهایی که تضادهای اجتماعی را «به صورت نمادی» حل می‌کند، انسانها را «به صورت نمادی» با هم برادر و برابر می‌کند و بهره‌کشی سرمایه‌داری را «به صورت نمادی» از میان برمی‌دارد.

پروفسور پیکاپ، واقعا فکر می‌کنید که نقش توهم در ایدئولوژی فاشیستی کشورهای اروپایی تا این اندازه مهم است؟

تومازوی کلبی، بله جناب پروفسور، در هر نوع ایدئولوژی و هر نوع حکومتی، اما بخصوص در ایدئولوژی نظامهای توتالیتراریستی، فریزر، مردم‌شناس انگلیسی گفته که حفظ نظم عمومی و تحمیل حاکمیت دولتها همیشه و بطور عمده بستگی به تصور خرافه‌آمیزی دارد که توده‌ها از حاکمیت برای خود می‌سازند. در واقع، اگر چنین پدیده‌ای وجود نمی‌داشت بخش عمده‌ای از تاریخ بشریت غیرقابل درک می‌شد: بروز جنگها، وجود قشرهای انگلی جامعه، وجود سربازخانه‌ها و زندانها، مناسبات میان کشورهای استعمارگر و مستعمرات، و بسیاری چیزهای دیگر را نمی‌شد درک کرد. واقعیت این است که فاشیسم ناگهان از آسمان پایین نیفتاده و مردمانی آزاد و مختار را به زیر سلطه نکشیده، بلکه بر توده‌هایی مسلط شده که از قبل، بخاطر شیوه زندگی هرروزه‌شان، آمادگی سلطه‌پذیری را داشته‌اند و اشکال مختلف زندگی دموکراتیک آنها را برای فرمانبرداری تربیت کرده بوده است (آموزش مدارس، خدمت وظیفه، آیینهای خرافی و همچنین آموزشهایی که سندیکاها و حزبهای اپوزیسیون به اعضای خود می‌دهند، و خودشان هم مثل بقیه تشکیلاتی تمرکز یافته و بوروکراتیک دارند). برنهایم؟ کوشش می‌کرد ثابت کند که آمادگی پذیرش توهم «جزو ذات بشر است» و میراث فکری يك انسان معمولی عمدتا از «يك سلسله توهمات مکرر» تشکیل یافته است. اما آمادگی توهم‌پذیری، که از دیرباز در بشر وجود دارد، مانع از آن نمی‌شود که او بتواند بر این خصیصه فائق شود و وجدانی آزاد و مسؤول را جای آن بنشانند. و این چیزی است که اکثر میاستمداران از آن خوششان نمی‌آید، چون دلشان

می‌خواهد از انسانها به عنوان وسیله‌ای رام و مطیع استفاده‌کننده. نه تنها سیامتمداران، حتی آدمهای معمولی هم ممکن است توانایی بشر را چیزی مزاحم و رنج‌آور بدانند، چون که زندگی حیوانات اهلی شاید چندان خوشایند نباشد، اما اغلب به‌صورت تنها شیوه زندگی راحت و بی‌دردسر جلوه می‌کند.

پروفسور پیکاپ. طبیعت بشر را ندیده می‌گیرید، آقای کلبی؟ فراموش نکنید که آزادی تفکر و عقیده از امتیازات خاص قشر محدودی از افراد نخبه بوده است، و برخورداری از آن مستلزم آگاهی وسیعی است که توده‌های مردم هرگز نمی‌توانند به آن برسند. تغذیه فکری توده‌ها تنها به‌صورت تجویز قرصهایی ممکن است که باید با چشمهای بسته فرو ببرند.

تومازوی کلبی. تاریخ عکس این را ثابت می‌کند. یعنی ثابت می‌کند که هیچ پیشرفت سیاسی و اجتماعی مهمی نیست که ناشی از مبارزات طبقات به اصطلاح پایین نباشد. اما برای این که از بحث خودمان دور نیفتیم، می‌خواهم بر این نکته پافشاری کنم که آموزش، حتی آموزش عالی هم مانع از خوشبناوری و خرافه‌اندیشی نمی‌شود. یک استاد معروف ریاضی را می‌شناسم که اگر در سر راه خود به دانشگاه به یک‌گربه میاه بر بخورد به لرزه می‌افتد. خطرناک‌ترین خرافه‌ها آنهایی است که برای همه عادی و متداول شده و حتی متوجه خرافه بودن آنها هم نمی‌شویم. خود من زمانی متوجه این خرافه‌ها شدم که یکی از دوستانم، که از بومیان گینه جدید است، نظرم را به آنها جلب کرد. اجازه بدهید داستانش را برایتان تعریف کنم. این دوست من متعلق به یکی از عقب‌مانده‌ترین قبیله‌های گینه جدید هلند است، و یک میسیونر مذهبی او را از آنجا به رم آورده بود که در یک مدرسه «تبلیغ مسیحیت» درس بخواند تا از خرافات بومی نجات پیدا کند و مسیحی بشود. و او، در عین حال که بسیار باهوش و زیرک است، هرگز درباره هیچکدام از تعالیم انجیل شک نکرده بود و به نظر می‌رسید قابلیت آن را دارد که به عنوان مبلغ مذهبی به قبیله خودش فرستاده شود، تا اینکه روزی از اتفاق گذارش به باغ وحش رم می‌افتد و در آنجا کانگوروی پیری را می‌بیند. لازم به تذکر است که قبیله این جوان، کانگورو را به عنوان توتم، یا مظهر روح نیاکان خود پرستش می‌کند و می‌توانید تجسم کنید که این دوست من، با دیدن این حیوان مقدس در یک شهر



غریب دچار چه هیجانی می‌شود. بدون هیچ شکی چنین نتیجه می‌گیرد که حیوان مقدس از طریقی ماوراء طبیعی به آنجا آمده تا به او بگوید که اصل و نسب خودش را فراموش نکند و به باورهای نیاکان وفادار بماند. استادان کاتولیک با بهره‌گیری از همه شیوه‌های تعلیم و تلقین سعی می‌کنند او را از این باور خرافی خلاص کنند اما موفق نمی‌شوند. و در نهایت، او را که مایهٔ رسوایی مدرسه شده بوده، اخراج می‌کنند. جوان بومی مدت‌ها با حالتی افسرده و سرگشته در شهرهای مختلف سرگردان بود تا اینکه گذارش به زوریخ افتاد. سن در باغ وحش همین شهر با او آشنا شدم. سوتعی که او را دیدم با حالتی بسیار هیجان زده دور و بر قفس کانگوروها می‌گشت. در بحث با او، به پژوهشهایی اشاره کردم که در سالهای اخیر، دربارهٔ اساطیر قبایل استرالیا و گینهٔ جدید منتشر شده بود و او از شنیدن آن بشدت خشمگین شد. با لحنی اعتراض‌آمیز گفت: «این پژوهشگران شما، که من هم گزارشهایشان را خوانده‌ام، همه احمق‌اند. در نوشته‌های پرافاده‌شان چنان از توتم‌های ما بحث می‌کنند که انگار اشیاء بیجان آزمایشگاهی‌اند.» در اوج یرافروختگی دفترچه‌ای از جیبش بیرون کشید و به من گفت که نگاهی به آن بیندازم. گفت که «این انتقام من است.» روی جلد دفترچه این عنوان نوشته شده بود: «خرافات باور نکردنی قبایل اروپایی.» با ولع تمام دفترچه را از اول تا آخر خواندم. جوان بومی، به یاری ذهن بیکرش توانسته بود تعداد غیرقابل تصویری از توتم‌ها و پتیا و اسطوره‌ها و خرافاتی را که بر مهم‌ترین شؤون زندگی مدنی ما حاکم‌اند و ما حتی متوجه آنها هم نمی‌شویم، کشف کند. دفترچه به صورت مجموعه‌ای از نکته‌های کوتاه تنظیم شده بود و اکتشافات جوان بومی به ترتیب زمانی در آن آمده بود. همانطور که می‌توانید تصورش را بکنید، در رأس فهرست به مجموعه آیینهای خرافی کلیسا و انبوه اشیاء و ابزار مربوط به آن از قبیل عود و شمع و چراغ و روغن و خاکستر و تکه‌های پازمانده از بدن قدیسین و غیره اشاره شده بود. اما نکته‌های عجیب مربوط به زندگی خصوصی ماها هم در آن کم نبود. چیزی که بخصوص یادم مانده مطلب مربوط به گفتگوی جوان بومی با یک زن رمی است که حلقه‌ای طلائی در دست داشته است. جوان بومی از زن دربارهٔ خاصیت آن حلقه، که برای ما ظاهراً نشانهٔ وفاداری است، سؤال کرده و بحث را به رابطهٔ انگشتر و وفاداری زن و شوهر، و بعد به مدرسهٔ مبلغین مسیحی (معروف به «تبلیغ وفا») و بعد به اعلام وفاداری به میهن فاشیستی

کشانده بود. و بحث به جایی رسیده بود که زن دیگر نتوانسته بود جوابی بدهد. يك روز دیگر، جوان بومی را همراه با دیگر طلاب هم مدرسه‌اش به محل معروف به «محراب میهن» در رم برده بودند تا نسبت به سرپاژ گمنام که در این محل مدفون است ادای احترام کنند. در مقابل این ساختمان، جوان از یکی از مافوقپایش می‌پرسد: «مگر میهن هم حضرت مریم است؟» مافوقش جواب می‌دهد: «نه.» او می‌پرسد: «پس چرا محراب دارد؟» مافوق می‌گوید: «تو نمی‌توانی این چیزها را بفهمی.» باز او می‌پرسد: «چرا؟» در این موقع دو مأمور پلیس می‌آیند و آنها را ساکت می‌کنند. جوان بومی غرولند کنان زیر لب می‌گوید: «اگر جلوی محراب میهن هم باید ساکت ایستاد، پس میهن هم حکم حضرت مریم را دارد.» یکی دیگر از مطالب دفترچه این بود: «امروز در روزنامه خواندم که در حبشه، گرگت رم ۴ بر شیر یهودیه پیروز شده است. به نظر می‌رسد که شیر بریتانیا به شیر یهودیه خیانت کرده است. گویا قبایل بزرگ اروپایی هم، مثل ما، هر کدام حیوان مقدسی را که مظهر ارواح نیاکان آنهاست پرستش می‌کنند: فرانسویها خروس راه آلمانها عقاب راه ایتالیاها هم عقاب راه، رمیها ماده گرگت و دو بیچه آدم را و هلند و بلژیک و سوئد و چند کشور دیگر شیر راه، که به نظر می‌رسد در اروپا از همه حیوانات دیگر متداولتر باشد.» يك بار دیگر، جوان بومی در بندر جنوا شاهد به آب انداختن يك کشتی تازه است. در این مراسم خانمی يك بطری پر از شامپانی را به بدنه کشتی می‌کوبد و می‌شکند. جوان بومی با دیدن این منظره می‌گوید: «... می‌شد شامپانی را بخورند و بطری پر از آبی را بشکنند.» در جوابش می‌گویند که: «در آن صورت مراسم تممید کشتی از اعتبار می‌افتاد.» و او می‌گوید: «مگر مسیح را هم با آب تممید ندادند؟» در جوابش می‌گویند که: «خیلی احمقی!» اما بحث ادامه پیدا می‌کند. جوان می‌پرسد: «مگر کشتی روح دارد؟» می‌گویند: «نه.» می‌گوید: «پس چه چیزش را تممید می‌دهید؟» باز در جوابش می‌گویند که: «خیلی احمقی!» يك روز دیگر، جوان بومی شاهد رژه گروه کثیری از مردانی است که همه لباس يك شکل به تن دارند. پیشاپیش این گروه کسی حرکت می‌کند که چوب بلندی در دست دارد و پارچه‌ای رنگی از نوک چوب آویزان است. همه نسبت به این چوب ادای احترام می‌کنند و پیرمردی که

۴) گرگت، سمبل کهن شهر رم، و به معنی عام سمبل ایتالیا. - م.

۵) شیر یهودیه، عنوانی که پادشاهان حبشه (اتیوپی) به خود می‌دادند. - م.

۶) سمبل کشور بریتانیا نیز شیر است. - م.

در برابر آن کلاهش را از سر بر نمی‌دارد درجا مورد حمله عده‌ای چماق به دست قرار می‌گیرد. جوان بومی دلیل این جمله را می‌پرسد. برایش توضیح می‌دهند که: «پیرمرد به پرچم ادای احترام نکرد.» و او می‌گوید: «مگر چیزی بیشتر از یک چوب و یک تکه پارچه است؟» جوان گردن کلفتی مشتش را گره می‌کند و سر او داد می‌زند که: «پرچم مظهر وطن است و مقدس است.» کس دیگری داد می‌زند: «پرچم خود وطن است، خون و جان وطن است.» جوان بومی می‌پرسد: «مگر وطن جان دارد؟» بعد از این گفته، کم مانده که او را به زندان ببرند. مطالب متعددی در دفترچه بود که به نیروی جادویی تمیرها و اونیفورمها و علامتها و نشانه‌های مختلف مربوط می‌شد. همه اینها چیزهایی است که ما بخوبی می‌شناسیم، اما به آنها عادت کرده‌ایم و دیگر متوجه‌شان نمی‌شویم.

آقای دبلیو. داستان بامزه‌ایست، اما نمی‌فهمم چه رابطه‌ای با بحث امروز ما دارد.

تومازوی کلبی. رابطه‌اش کاملاً روشن است. پژوهشگری به نام ا. پ. الکاین<sup>۷</sup>، در گزارشی درباره اعتقادات بومیان استرالیا می‌نویسد: «پیوند میان شخص و سرزمینش فقط یک پیوند جغرافیایی یا تصادفی نیست، بلکه پیوندی حیاتی و روحی و مقدس است. برای او، سرزمینش نمایانگر راهی است که او را به جهان ناپیدا و پر قدرت قهرمانان اساطیری، نیاکان و نیروهایی می‌برد که به انسان و طبیعت زندگی می‌بخشند.» همانطور که در اول گفتم، این موضوع به بومیان استرالیایی مربوط می‌شود که هنوز از هرگونه تماس با جهان به اصطلاح متمدن به دور مانده‌اند، و این را یادآوری کردم تا تصور نکنید که الکاین قصد اشاره به شماره‌های تبلیغاتی نازیهای آلمانی را داشته است. برای رفع شبهه درباره بومیان استرالیایی باید گفت که بین اعتقادات آنها و آن شعارها تفاوتی اساسی وجود دارد. برداشت اساطیری این بومیان از نیروهای طبیعی هنوز پاک و خالص است، در حالی که برداشت آلمانیهای امروز ناشی از تلقین نظریه پردازان فریبکاری است که با بهره‌گیری از شرایط وحشتناک سرگشتگی روحی ملت آلمان در سالهای پس از جنگ موفق به القاء این برداشت شده‌اند.

7) A. P. Elkins

آقای دلبیو. هر نوع تبلیغاتی، تا ریشه‌ای در واقعیت نداشته باشد نمی‌تواند موفق شود. و مسأله ما در امریکا این است که سنتی در پشت سرمان نداریم. تاریخ کشور ما با اعلامیه استقلال ۱۷۷۶ شروع می‌شود. قبل از این تاریخ، ایالات سیزده‌گانه امریکا مستعمره انگلیس بود. بنابراین، تاریخ کوتاه کشور ما سراسر لیبرالی است. اگر توجه کنید که جمعیت ایالات متحده در سال ۱۷۷۶ فقط دومیلیون نفر بوده (و تعدادی از سرشناس‌ترین خانواده‌های کشور در آن زمان دوباره به انگلیس برگشتند) و این را هم در نظر بگیرید که جمعیت امروزی امریکا ۱۳۰ میلیون نفر است، برایتان روشن می‌شود که کشور ما از نقطه نظر ساخت جمعیتش، يك پدیده تازه و مربوط به عصر لیبرالیسم است. در چنین شرایطی، نمی‌شود سنت ملی را بطور مجازی ایجاد کرد.

تومازوی کلیبی. اشتباه می‌کنید اگر تصور کنید که ملت ایتالیا هم چیزی به اسم سنت رسمی دارد. چند سال پیش این بحث در میان عده‌ای از تاریخ‌شناسان ایتالیایی مطرح بود که تاریخ ملت ایتالیا از چه دوره‌ای شروع می‌شود. عده‌ای سال ۱۸۰۰، عده دیگری سال ۱۷۰۰ را مطرح می‌کردند و کسانی هم بودند که تا سال ۱۳۰۰ و دوره دانتی عقب رفتند. اما هیچکس، واقعا هیچکس، حتی يك نفر از تاریخ‌شناسان فاشیست هم جرأت نکرد شروع تاریخ ملت ایتالیا را از دوران رم باستان بدانند، در حالیکه می‌دانید که فاشیستها پر سر قدرت بودند و عده تاریخ‌شناسان فاشیست کم نبود. اما ایتهمه مانع از آن نشد که موسولینی بتواند آن نظریه پوچ و بی‌اساس تاریخی را، که همان سنت رسمی سرزمین ایتالیایی باشد، مطرح کند و آن را به صورت اسطوره بنیادی ایدئولوژی فاشیسم درآورد و همه نشانه‌ها و نمادها و آیینهای تشکیلات حزب و نظام فاشیستی کشور را از آن اقتباس کند. به نظر می‌رسد که این اسطوره‌سازی در قشرهای وسیعی از مردم کارگر شده است. بسیاری جواتها داوطلبانه برای جنگ به آفریقا و اسپانیا رفتند و برای نشان دادن وفاداری خود به سنت رسمی جان خودشان را نثار کردند.

آقای دلبیو. به نظر من، برای این که اسطوره سازی به موفقیت برسد، لازم است دست‌کم چیزی در آن باشد که واقعی جلوه کند. ایتالیای امروز

و رم باستان حداقل از نظر جغرافیایی با هم منطبق اند، در حالیکه ما در امریکا هیچ چیز شبیه به این نداریم.

تومازوی کلبی. مایوس نباشید. شرط اول موفقیت اسطوره سازی این است که آدمهایی که باید فریب اسطوره را بخورند آمادگی پذیرش آن را داشته باشند. یک محقق فرانسوی نوشته که اسطوره عبارت از یک خواست همگانی است که در قالب یک چیز یا فرد تجلی یافته است. در عمل تلقین، خود موضوعی که القاء می شود اهمیت ثانوی دارد، آنچه بیش از همه مهم است حالت روانی کسی است که مورد تلقین قرار می گیرد. می شود گفت که در همه موارد، تلقین عملاً به صورت تلقین به خود انجام می یابد. و این جواب کسانی است که وقتی از نزدیک با سران فاشیست و نازی آشنا می شوند، و بیماری فکری و اخلاقی آنها را می بینند، با تعجب از خود می پرسند که چگونه آدمهایی تا این حد پیش پا افتاده توانسته اند جنبشهای توده ای تا این حد نیرومندی را به وجود آورند. در واقع، اینها به وجود آورندگان جنبشهایی این چنین نیرومند نیستند، بلکه فقط از آن بهره برداری می کنند. در نتیجه، رمز موفقیت جنبشهای نازی و فاشیست را پیش از هر چیز باید در وضعیت روانی توده های آلمانی و ایتالیایی در سالهای پس از جنگ، بحران اقتصادی و ورشکستگی حزبهای دموکرات و سوسیالیست جستجو کرد.

آقای دیلیو. خواهش می کنم هدف بحثمان را فراموش نکنید. از آنچه گفتید چه نتیجه ای می خواهید بگیرید؟

تومازوی کلبی. مهم ترین نتیجه ای که می خواهم بگیرم این است که: مایوس نباشید. فکر نکنید کسی که می خواهد دیکتاتور شود مجبور است از صفر شروع کند و از هیچ و پوچ یک رژیم دیکتاتوری به وجود آورد. بلکه باید از ناتوانی حزبهای قدیمی در حل بحران تمدن احساس دلگرمی کنید، بحرانی که به نظر می رسد همه بشریت دستخوش آن شده است. فراموش نکنید که ما، به احتمال زیاد، هنوز در آغاز دوره ای طولانی از جنگها و انقلابها و جنبشهای ضدانقلابی و انواع گوناگونی از فاجعه های اجتماعی قرار داریم. عجله نداشته باشید. امیدتان به این باشد که بشریت دوباره رو به توحش برود. توده هایی هم که سابقه تاریخی چندانی ندارند، به کمک

جنگ و قحطی و رادیو و بقیه چیزها می‌توانند دوباره وحشی بشوند. نه فکر کنید که می‌خواهم خدای نکرده دربارهٔ دانش پروفیسور پیکاپ و دیگر همکاران شما ابراز شک کنم، اما این را باید بگویم که اگر کشتارهای نظامی و فقر و قحطی چندین و چند ساله نباشد، کوشش بهترین کارشناسان تبلیغات برای تحمیق توده‌های مردم به جایی نخواهد رسید و اثری نخواهد داشت. خواهش می‌کنم از تک‌گویی من ناراحت نشوید. سعی می‌کنم تعارف و مجامله نکنم تا نظرم را روشن‌تر بیان کرده باشم. همه می‌دانند که بر اثر جنگ‌های معمولی و جنگ‌های داخلی و بیکاری مزمن توده‌ها، سرگشتگی روانی مانند یک بیماری همه‌گیر در میان مردم گسترش پیدا می‌کند و روز به روز بر عدهٔ افرادی که فعالیت روحی عادی ندارند افزوده می‌شود. در اینگونه افراد، اندیشه و خرد بتدریج به حالت فلج در می‌آید و در مقابل، آمادگی برای واکنش‌های روانی خود به‌خودی و غریزی تشدید می‌شود. بحث من بر سر موارد و خیمی نیست که به‌حیطهٔ روانپزشکی مربوط می‌شود، بلکه به جریانی کلی نظر دارم که تودهٔ افراد شرکت‌کرده در جنگ و بیکاران و خانواده‌های آنها و همهٔ کسانی را در بر می‌گیرد که مدتی طولانی دستخوش اضطراب و هیجانهای شدید می‌شوند. تجربه نشان داده که گذشته از مواردی استثنایی، روان بشری در اینگونه شرایط سخت تعادل عادی خود را از دست می‌دهد، توانایی استدلال منطقی از او سلب می‌شود، میان نومییدی مطلق و خوشبینی ساده لوحانه نوسان پیدا می‌کند و بسادگی تسلیم هر نوع عوامفریبی می‌شود. اگر احساس خطر جانی و تهدید گرسنگی برای چند سال ادامه یابد، حتی عادی‌ترین و فهمیده‌ترین و پیشرفته‌ترین انسانها را هم دچار تشویش بدوی و کهن می‌کند، و او را در شرایط ترس‌آمیزی قرار می‌دهد که به نظر می‌رسید پس از قرن‌ها پیشرفت بشریت برای همیشه از بین رفته است. و این درست همان شرایط مساعدی است که در آن دیکتاتورها سر بلند می‌کنند؛ دیکتاتورهای واقعی و نه محفل نشین، دیکتاتورهای مقاومت‌ناپذیری که تنها حضورشان در یک مکان عمومی ایجاد رعب می‌کند.

آقای دلیو. حرف‌های شما مرا به یاد گفتهٔ اورتگای گاست<sup>۸</sup> می‌اندازد که در پاریس با او آشنا شدیم. او می‌گفت: انسانی که امروزه دارد غالب

8) Ortega y Gasset

می‌شود، در مقایسه یا تمدن گسترده‌ای که از آن سر بر آورده، یک انسان پدوی و وحشی است، انسانی است که تازه از غار بیرون آمده و به همه چیز هجوم می‌برد؛ فردیت او به هیچ وجه تغییری نکرده، انسانی است که فقط به صورت گروهي می‌تواند عمل کند. خلاصه اینکه «انسان - توده» است. و این تعبیری است که دیگر همه آن را قبول کرده‌اند.

پروفسور پیکاپ، اما مفهوم فاشیسم را نباید فقط در بسیج میلیونها «انسان - توده» جستجو کرد. جوهر فاشیسم در نظریه‌ای نهفته است که مطرح می‌کند. و برای به پیروزی رساندن این نظریه، از «انسان - توده» به‌عنوان نیروی خام و بی‌شکل استفاده می‌شود. اتکسای موسولینی به سورل و پارتو<sup>۹</sup> و سنت رم باستان است. همانطور که هیتلر به سوسیالیسم ملی فیشته<sup>۱۰</sup> «اراده قدرت» نیچه، باور ریشارد واگنر به سرنوشت، تئوری نژادی گوبینو<sup>۱۱</sup> و م. س. چمبرلین<sup>۱۲</sup>، نظریه سوارث مندل و نظریه تریتشکه<sup>۱۳</sup> درباره قدرت متکی است...

آقای دلیو. پس می‌کنی یا نه؟ چرا می‌خواهی وقت ما را بیهوده تلف کنی؟ خوب می‌دانی که بر خورد آراء و ارائه نظریات گوناگون در امریکا، در خارج از محیط دانشگاه و بخصوص در صحنه سیاست به هیچ وجه مجاز نیست.

پروفسور پیکاپ، دوست من، این درست همان مصیبتی است که باید به آن پایان داد. یعنی باید به جای سنت دست و پاگیر لیبرالی و مسیحی، که بحران اجتماعی آینده ناتوانی آن را نشان خواهد داد، نظریه‌ای تازه نشانند، نظریه‌ای ساده و مدرن که بتواند جوانان روشنفکر را به خود جلب کند و میلیونها «انسان - توده» را به دنبال خود بکشد. بنابراین، اولین وظیفه ما این است که بحثی را شروع کنیم که...

تومازوی کلبی. ببخشید که حرفتان را قطع می‌کنم. راه نادرستی را

۹) Vilfredo Pareto : اقتصاددان و جامعه‌شناس ایتالیایی (۱۸۴۸-۱۹۲۳) که جامعه را به دو بخش عمده «بخبگان» و «توده» تقسیم می‌کند. - م.

10) Fichte

11) Gobineau

12) H. S. Chamberlain

13) Treitschke

پیش گرفته‌اید. منظورم این است که راهی که می‌خواهید در پیش بگیرید شما را به فاشیسم نمی‌رساند. می‌خواهید بحثی را شروع کنید؟ در حالیکه باید بدانید که جنبش فاشیسم در واقع کوششی است برای اینکه نظام اجتماعی بحث ناپذیر باشد. فاشیسم می‌کوشد نظام اجتماعی را مستقل از وجدان و شعور مردم و نوسانات آراء عمومی مطرح کند. برای فاشیسم، جامعه یک چیز ازلی و ابدی است. پیش از تولد فرد وجود دارد و بعد از مرگ او هم ادامه پیدا می‌کند. این فرد است که باید خود را با جامعه منطبق کند و نه برعکس. از این نقطه نظر، فاشیسم اروپایی نمایشگر کوششی است برای اینکه روابط میان فرد و جامعه به وضعیت دو قرن پیشتر برگردد. می‌دانید که تا پیش از عصر روشنگری در قرن هجدهم، کلیت سازمان جامعه مسأله‌ای نبود که مورد مناقشه باشد. اما با پیدایش جنبش روشنگری خود جامعه هم به صورت مسأله‌ای مطرح شد. از آن زمان، عصر ساختارهای سیاسی و اجتماعی متکی بر منطق، عصر برنامه‌های سیاسی و اجتماعی، شروع شد. لیبرالیسم و دموکراسی و سوسیالیسم به وجود آمد که هر کدام از آنها، با انواع گوناگونی که دارند، نماینده برداشت متفاوتی از مناسبات میان انسانها هستند. با پیدایش این مکاتبها چنین به نظر می‌رسید که عقل برای همیشه سنت را از میدان بدر برده است. اما این مطلقه عقل جنبه‌ای کاملاً تجربیدی داشت. در قرن گذشته هم، جامعه بشدت گسترش و تحول یافت، و نه از قوانین عقل و منطق بلکه از قوانین دیگری پیروی کرد. اما خود این گسترش و تحول هم سایه بحث و جدل بود و همواره برنامه‌های تازه‌ای را به دنبال می‌آورد، و واقعیت این است که هیچکس این بحثها را کار نادرستی نمی‌دانست. تا اینکه جنگ اول بین‌المللی وضعیتی را به وجود آورد که در آن بحث کردن کار خطرناکی بود. نظم کهنه اجتماعی از نظر منطقی غیر قابل دفاع شد. آنوقت بود که فاشیسم ظهور کرد. لازم است گفته‌های قبلی‌ام را جمع‌بندی کنم؟ گفتم که ظهور فاشیسم متکی بر این عوامل بود: نگرانی قشرهای میانه‌ای که پیشرفت تکنولوژی موجودیشان را تهدید می‌کرد؛ سرخوردگی کارگرانی که حرکتهای انقلابی‌شان - که سازماندهی درستی نداشت - با شکست روبرو می‌شد؛ ترس سرمایه‌دارانی که خود را در معرض خطر مصادره اموال و نابودی می‌دیدند. فاشیسم با برنامه‌های مخالف برنامه‌های موجود از راه ترسید، حتی از برنامه‌های مخالفان خودش هم انتقاد نکرد؛ بیرون از حیطه هر نوع بحث و جدلی شکل گرفت، مدعی شد جامعه مسأله‌ای



نیست که بحث درباره آن مجاز باشد. در مقابل با منطق «تفرقه‌انگیز» سیاستمداران، فاشیسم شریزه‌های کهن و فطرت خونی و نژادی و سنت و برداشت ماوراء طبیعی از خانمان و وفاداری و برادری به حکم سرنوشت و مقولاتی از این قبیل را مطرح کرد: «نیاز به پیروی بی‌چون و چرا از یک پیشوا»، «همبستگی در برابر خطر»، «نجات از راه اطاعت»، «پاکی جانبازی». خلاصه آنکه فاشیسم هرچه را که دلشان بخواهد مطرح می‌کرد جز عقل و منطق را.

آقای دلیو، پس به زبان ساده‌تر، و تا آنجا که به من مربوط می‌شود، مسأله را می‌شود به این صورت مطرح کرد: اگر همزمان با وخامت اوضاع اقتصادی، مناسبات بین‌المللی هم دستخوش بحران شود، این امکان وجود دارد که دو حزب بزرگ آمریکا دچار ورشکستگی سیاسی بشوند. در این صورت، شعار «مرگ بر سیاست» در کشور ما هم طرفداران بسیاری پیدا خواهد کرد و همه مردم، از کارگر و کشاورز گرفته تا «تراست»های بزرگ سرمایه‌داری از آن خوششان خواهد آمد. باید اعتراف کنم که آینده سیاسی من به تحقق چنین شرایطی بستگی دارد. اما از خود می‌پرسم آیا چنین شرایطی آنی و زودگذر نخواهد بود؟ می‌دانید که در آمریکا، عده کسانی که صادقانه به سیاست علاقه داشته و برای دفاع از نظام دو حزبی آماده مبارزه باشند بسیار کم است، اما همه از آزادی خوششان می‌آید.

تومازوی کلبی، پیش از آنکه جنبش فاشیسم در ایتالیا به قدرت برسد، خیلیها معتقد بودند که این جنبش با روحیه فرد گرایانه ما ایتالیاییها سازگاری ندارد. در آلمان هم عقیده داشتند که جنبش بدوی هیتلر با روحیه ملت آلمان، که سهم عظیمی در پیشبرد هنر و فلسفه به عهده داشته، ناسازگار است؛ تا سال ۱۹۲۳ خیلیها می‌گفتند که: «آلمان ایتالیا نیست» و بین سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ از زبان بسیاری می‌شنیدی که: «اتریش آلمان نیست». باید این نکته را به خاطر داشت که حتی محکم‌ترین سنتهای ملی، در ذهن افراد معمولی، به صورت عناصری کاملاً سطحی تجلی می‌یابد؛ و این عناصر جزو اولین چیزهایی است که با پرور شرایط بحرانی وخیم از بین می‌رود. سنت و روحیه ملی هیچ کشوری چنان نیست که بروز دیکتاتوری را در آن حتمی کند، اما آنچنان هم نیست که خود به خود جلوگیری دیکتاتوری باشد. در تکوین دیکتاتوری، روحیه

ملی فقط به صورت عنصری تزئینی دخالت می‌کند و نقش آن فقط این است که فاشیسم آلمانی را از فاشیسم یهودی، و فاشیسم ایتالیایی را از فاشیسم فرانسوی یا ایرلندی متمایز کند. اما از طرف دیگر، تمدن توده‌ای می‌کوشد روحیه ملی سرزمینهای مختلف را به هم شبیه کند، بی‌آنکه بر عقده‌های دیرینه آنها خللی وارد آورد. این عقده‌ها که در مردمان کاملاً فاقد سنت ملی هم مشاهده می‌شود بازمانده عصری است که ملت‌ها هنوز به وجود نیامده بودند، و احتمالاً در زمانی هم که ملت‌های کنونی از میان رفته باشند همچنان وجود خواهد داشت. کارل گوستاو یونگ<sup>۱۲</sup>، روانشناسی که در همین شهر زندگی می‌کند، کشف کرده که رؤیاهای بومیان افریقایی از نظر محتوا تفاوتی با رؤیاهای اروپاییان یا هندیها ندارد.

آقای دلبیو، نمی‌دانم داستان «انتخابات شراب سیب» سال ۱۸۴۸ در آمریکا را شنیده‌اید یا نه؟ در این انتخابات، مردی که نه برنامه سیاسی و نه شخصیت جذابی داشت توانست رأی گروه‌های عظیمی از مردم را، که از قشرهای کاملاً متفاوتی هم بودند، نصیب خودش کند، چون که بشکه‌های پر از شراب سیب را در نقاط مختلف کشور می‌گرداند و به همه می‌خوراند.

پروفسور پیکاپ، دوستان من، باز داریم بیراهه می‌رویم. رابطه پیشوا و توده‌ها در رژیم‌های مختلف، مسأله‌ای است که باید دقیق‌تر بررسی شود. بی‌اعتنایی تحقیرآمیز سیاستمداران قدیمی نسبت به این مسأله با فرمول «panem et circenses» (نان و قاتق) بیان می‌شد. در زمانهای نزدیک‌تر به ما، توصیه‌ی نیچه هم این بوده که رفاه‌بیشتری برای توده‌های مردم تأمین شود تا با نارضایی و شورش‌های خود تجلی اندیشه برتر را به خطر نیندازند. این نقطه نظری اشرافی، و شرط لازم آن وجود نظم و رفاه بود، شرطی که دیگر نمی‌توان به حصول آن اطمینان داشت. از طرف دیگر، از جمهوری و ایمارت<sup>۱۵</sup> چه چیز نصیب خیل بیکاران آلمانی می‌شد؟ جر و بحث حزبی و تصور واهی دخالت همگانی در حاکمیت ملی. در مورد کمونیست‌ها هم، شاید هیچ چیز روشن‌تر از گفته‌ای نباشد که روزی لتین بطور خودمانی با کلارا زتکین<sup>۱۶</sup>، کمونیست آلمانی، در میان گذاشته و او آن را در یکی از کتابهای خود نقل کرده است: در جواب سؤال زتکین که «آیا بیسوادی

14) C. G. Jung

15) Weimar

16) Clara Zetkin

اکثریت دهقانان روسی در تسهیل انقلاب بلشویکی مؤثر بوده است؟» ثنید فوراً جواب مثبت می‌دهد. به نظر من، در مقایسه با همه این اشکال تحقیق و فریب مردم، هیتلر يك درجه ترقی نشان می‌دهد، چون می‌گوید هدفش این بوده که ایمان تازه‌ای را در اختیار توده‌های مردم بگذارد.

تومازوی کلبی. به جای «ایمان تازه» درست‌تر این است که بگویم: ایمان بدلی، یعنی اسطوره نژاد و سرزمین.

پروفسور پیکاپ. اما ملت آلمان این ایمان تازه را پذیرفته. همین بس نیست؟ مگر پذیرش همگانی ضابطه دموکراتیکی نیست؟ یعنی که به جای «نان و قاتق»، «نان و ایمان» در اختیار مردم گذاشته شده است. اما این را قبول دارم که شاید برای مردم همان ایمان کافی باشد، حال آنکه برای رهبران آنها شعور و دانش هم لازم است. برای ما، تأمین این شرایط اضافی امروزه بسیار آسان شده است. دستاوردهای فاشیسم در اروپا چنان عظیم است که با اتکا به آن می‌توان بر احوالی فاشیسم را از نظر علمی توجیه کرد. مثلاً، سیستم «اتحادیه‌های صنفی» نوعی از سازماندهی تولید است که برتری آن بر سیستمهای دیگر را می‌شود به طریق علمی اثبات کرد. چه اشکالی دارد که اصول کلی این دستاوردها را جمع‌بندی کنیم و به عنوان برنامه خودمان به کار ببریم؟ چرا نباید این برنامه را در جامعه به بحث بگذاریم؟ بحثی که توده‌ها در آن دخالت ندارند اما قشرهای روشنفکر مردم در آن شرکت می‌کنند. به این ترتیب می‌توانیم نشان بدهیم که این برنامه بر تجربه و منطق متکی است.

تومازوی کلبی. واقعاً چنین برنامه‌ای دارید؟ کم‌کم داریم نگران می‌شوم.

آقای دلبیو. بله. برنامه‌ایست که توسط کمیسیون‌های پژوهشگران به ریاست پروفسور پیکاپ تهیه شده است. برنامه مفصلی است و من هنوز آن را تا آخر نخوانده‌ام.

تومازوی کلبی. پیشنهاد می‌کنم از خیرش بگذرید و بایگانی‌اش کنید.

آقای دلبیو. پول گلانی را خرج این کمیسیون کرده‌ام. برنامه‌اش حاضر

است و هزینه‌اش هم پرداخت شده. چرا چاپش نکنم؟

تومازوی کلبی، هزینه‌های کمیسیون را در حساب پرداختهای خیریه‌تان منظور کنید و برنامه را ندیده بگیرید. این تنها راه جلوگیری از ضررهای بعدی است. بحث کردن و کوشش برای متقاعد کردن مردم دیوانگی است. کسی که می‌خواهد دیکتاتور بشود نباید به روحیه نقد و استدلال مخاطبانش میدان بدهد. چونکه خودش اولین قربانی چنین حرکتی خواهد شد. یک پیشوای فاشیست باید بداند چطور مخاطبان خودش را بی‌اختیار به دنبال خودش بکشد، آنها را به هیجان درآورد و از خود بیخود کند و نفرت و انزجار آنها را از کسانی که با بحث و مناظره وقت را تلف می‌کنند، برانگیزد. «با حرف شکم سیر نمی‌شود»، بله، با چنین شعاری می‌شود به مقابله سیاستمداران منتهی رفت. همه گفته‌های یک پیشوای فاشیست باید حالت بدیهی و قطعی داشته باشد و جایی برای کمترین شک و بحث باقی نگذارد. چنین رهبری باید از بیکار بردن عباراتی چون «ممکن است»، «شاید»، «به نظر من»، «اگر اشتباه نکنم» بشدت پرهیز کند. او باید هر دعوتی برای بحث و مناظره را رد کند و در جواب بگوید: «نجات میهن بحث بر نمی‌دارد»، «بحث با خائنان معنی ندارد»، «بیکاران کار می‌خواهند، نه حرف». و این جوابی است که همه پیروان او تأیید می‌کنند. جز این، هر شیوه دیگری فاجعه‌آمیز خواهد بود. اجازه بدهید نمونه تازه‌ای را برایتان تعریف کنم که در همین کشور کوچک اتفاق افتاده است. چند سال پیش، بر اثر پیروزیهای فاشیسم در ایتالیا و آلمان، جنبش فاشیستی کوچکی در سوئیس هم بوجود آمد که اسمش جنبش «فروتنیست ۱۷» بود، و این جنبش که با سر و صدای زیادی موجودیت خودش را اعلام کرده بود، خیلی زود فروکش کرد. این شکست، در درجه اول، ناشی از این واقعیت بود که این کشور شرایط سیاسی و اجتماعی ویژه‌ای را که برای بروز هر نوع جنبش دیکتاتوری دست راستی یا دست‌چپی لازم است نداشت. اما عامل دیگری که شکست جنبش فاشیستی سوئیس را تسریع کرد این بود که رهبران جنبش به فکر افتادند برای ترویج فاشیسم با مخالفان سوسیالیست و دموکرات و لیبرال و حتی یهودی خود به مناظره عمومی بپردازند. نتیجه‌ای که گرفتند فاجعه‌آمیز بود. اما باید بگویم که شاید جز این چاره‌ای نداشتند. با توجه

به تربیت دموکراتیک در این کشور، سیاستمداری که بحث با مخالفان خودش را نپذیرد ممکن است بی اعتبار شود و نتواند کسی را به خود جلب کند. عامل دیگری که کار دیکتاتورها را در اینجا مشکل می کند این است که مردم علاقه چندانی به سخنوری ندارند.

آقای دلیو، من هم شنیده ام که اکثر سیاستمداران اینجا، برخلاف دیگر کشورهای دموکراتیک، از قشر حقوقدان نیستند، بلکه بیشتر دبیر و آموزگارند.

تومازوی کلبی، بله، از این نظر می شود گفت که اینجا هنوز کشور پستالوتزی ۱۸ است. اما از شانس فاشیسم، همه کشورهای دموکراتیک شبیه سوئیس نیستند. در بسیاری از آنها، اگر لفاظی و سخنوری از میان برداشته شود، دیگر از دموکراسی چیزی باقی نمی ماند. در میان کسانی که می خواستند فاشیسم را قاچاقی وارد سوئیس کنند پژوهشگران جوانی هم بودند که، مثل پروفیسور پیکاپ، می کوشیدند از بررسی و تحلیل نهادهای دولتی که بتازگی در ایتالیا و آلمان به وجود آمده بود یک تئوری فاشیستی بیرون بکشند. و این یک اشتباه خاص روشنفکرهاست که براحتی گول جنبه صوری و صرفاً حقوقی واقعیت‌های اجتماعی را می خورند، کمالینکه همه می دانند روشنفکر بودن اغلب هیچ ارتباطی با هوش و ذکاوت ندارد. تقصیر همین دسته از روشنفکرهاست که دموکراسی مرادف پارلمانتاریسم، و بلشویسم مرادف حکومت شورایی (سوویت) شده است، حتی در کشورهایی که پارلمانتاریسم دموکراسی را نابود کرده، و حتی در شرایطی که بلشویسم حکومت شوراها را از میان برداشته است. اما در مورد فاشیسم، آقای دلیو، این نکته را هرگز از یاد نبرید: هویت فاشیسم را در هیچکدام از نمودهایی که تا حال در آن متجلی شده، و در هیچکدام از نهادهایی که پس از کسب قدرت به وجود آورده، نمی توان جستجو کرد. فاشیسم همیشه ناسیونالیست است، اما الزاماً ضد یهودی نیست؛ همیشه سازمانهای توده ای ایجاد می کند، اما الزاماً اتحادیه های صنفی به وجود نمی آورد. این نهادها تشکیلاتی بدلی هستند و نقشی ثانوی دارند و فقط استادان رشته حقوق آنها را جدی

---

۱۸) یوهان هاینریش پستالوتزی (Johann Heinrich Pestalozzi) یکی از شاگردان ژان ژاک روسو، که در زمینه تعلیم و تربیت پژوهش و کوشش بسیار کرد (۱۸۲۷-۱۷۴۶). - م.

می‌گیرند.

پروفسور پیکاپ، مدت‌ها بود که ندیده بودم کسی اینطور حقیقت را قلب کند. آقای کلبی، می‌توانم با صدها نقل قول به شما ثابت کنم که موسولینی مخالف بحث و برنامه نبوده است.

تومازوی کلبی، لازم نیست زحمت بکشید، گفته شما را کاملاً قبول دارم. شکی نیست که موسولینی از اول طالب قدرت بوده، اما قواعد بازی دیکتاتوری را دیر کشف کرده است. طرحهای اصلاح طلبانه‌ای که شما به آن اشاره می‌کنید موجب تسهیل پیروزی او نشد، بلکه بر عکس آن را مشکل‌تر کرد. در نوشته‌های او، حتی درباره مسأله اساسی حکومت، برداشتهای بسیار ضد و نقیضی به چشم می‌خورد. تا همین اواخر، یعنی در سال ۱۹۲۰، موسولینی چیزهایی از این قبیل می‌نوشت: «مرگ بر حکومت در همه اشکال و همه نمودهایش. حکومت دیروز، امروز، فردا؛ حکومت بورژوازی و سوسیالیستی. همه آنچه برای ما آخرین بازماندگان مکتب اصالت فرد باقی مانده تا به کمک آن شب اکنون و شب فردا را پشت سر بگذاریم، مذهب آنارشیزم است که دیگر واهی شده اما همچنان آرامبخش است.» این نوشته موسولینی است.

آقای دلیو. در سال ۱۹۲۰ هنوز چنین چیزهایی می‌نوشت؟

تومازوی کلبی. اما همو در تابستان سال ۱۹۲۲ نوشت که: «قرن دموکراسی به پایان رسیده است. قرن اشرافیت، قرن ما، جان‌نشین قرن گذشته می‌شود. حکومت همگان به پایان می‌رسد و حکومت گروهی اندک جای آن را می‌گیرد. نسلهای تازه به دموکراسی اجازه نمی‌دهند که با توده نعلش مانند خود راه آینده را سد کنند.» سرانجام، بعد از کسب قدرت، ساز دیگری را کوب کرد و نوشت: «از نظر فاشیسم، حکومت مطلق است و در برابر آن، افراد و گروهها فقط ارزش نسبی دارند.» به این ترتیب، منحنی نوسانات موسولینی سرعت بسته شد. بنابراین، کسی نمی‌تواند مدعی شود که پیروزی موسولینی ناشی از برداشت روشن او از مسأله حکومت بوده است.

پروفسور پیکاپ، علی‌رغم مطلق خواهی موسولینی، که به اشکال گوناگونی توسط او عنوان شده، حکومت فعلی ایتالیا کمتر از حکومت آلمان جنبهٔ دیکتاتوری دارد. بدون شك، هیتلر از هدف خود برداشت روشن‌تری داشته است. او نوشته‌که: «حکومت وسیله‌ای است برای رسیدن به يك هدف، و آن هدف بقای نژاد ماست.»

تومازوی کلبی، موسولینی هم این استعداد را داشت که پیش پا افتاده‌ترین فرمولها را سرشار از شور و جذبه کند. اغلب می‌گفت: «ما با محرومیتها مبارزه می‌کنیم، حق خودمان را می‌خواهیم، بسا بی‌مسئولیتی مخالفیم، می‌خواهیم که ارزشها محترم باشند.» توصیه می‌کنم که بخصوص از لغت «ارزشها» زیاد استفاده کنید. در هر کجا و هر موردی می‌توانید آن را به کار ببرید، طنین خوبی دارد و هیچ تمهیدی هم ایجاد نمی‌کند.

آقای دلبیو، راستی، معنی «اییا اییا آلا» چیست؟

تومازوی کلبی، هیچ، قریادی است که دانوتزیو در جریان جنگ آن را بر سر زبانها انداخت. در هیچ زبان و گویشی اثری از آن نیست و خود ابداع‌کنندهٔ آن هم هیچ معنای منطقی برای آن نمی‌شناخت. با اینوصف، همهٔ شرایط لازم را داشت که به صورت یکی از فرمولهای آیینی فاشیسم درآید. این فرمول، هنگامی که به صورت قریاد از دهان جمعیتی هیجان‌زده بیرون می‌آید، مفهومی شدیداً عاطفی به‌خود می‌گیرد و به اقتضای شرایط مختلف می‌تواند به معنای حیرت، خلسه، تمنا، زاری و آرزوی چنانبازی باشد. اهمیت اینگونه اصوات برای موفقیت فاشیسم، بیشتر از هر نوع رسالهٔ تئوریکی است که دربارهٔ اتحادیه‌ها نوشته شود. این فرمولها، که معمولاً از اصواتی بی‌مفهوم ترکیب یافته، بنحو حیرت‌آوری یادآور قریادهایی است که انسانهای غارتشین می‌کشیده‌اند. «آلا» و «هایل» فرمولهایی آیینی است که همهٔ مراسم فاشیستی یا نازیستی با آن شروع و تمام می‌شود. تکرار وردگونهٔ متون غیرقابل درک همیشه یکی از ابزارهای پرارزش مذاهب توده‌ای بوده است. زبان لاتین، که در آیینهای کلیسای کاتولیک به‌کار برده می‌شود، هرگز مانع شرکت روستاییان بیسواد در این آیینها نشده بلکه برعکس، همیشه در جلب آنها مؤثر بوده است.

پروفسور پیکاپ. کتاب سرمایه مارکس هم، اگر به زبان همه‌فهم‌تری نوشته شده بود، اقبال کمتری می‌یافت.

تومازوی کلبی. هیچ‌حزبی نبوده که از این نقطه ضعف انسان‌پره برداری نکند. اما فاشیسم حزبی است که همه اقبال و موفقیت خودش را بر این اساس بنا کرده و فن نوین القای سیاسی توده‌ها را به وجود آورده است. منکر این امتیاز نمی‌توان شد.

آقای دبلیو. در برلن با شخصی به اسم دکتر گورتر ۱۹ آشنا شدیم که مسؤولیت تدارک همه مراسم و تظاهرات حزب نازی را به عهده داشت. بعد از گفتگو با او فهمیدم که چرا در کلیساها و تاترهای آلمان پرندۀ پر نمی‌زند: همه مراسم و آیینها به کوچۀ و خیابان منتقل شده است.

تومازوی کلبی. سمبولها و بتهای آیین جدید هم در کوچۀها و خیابانها پرستش می‌شود: «عقاب» و «صلیب شکسته» و «تبر فاشیستی» و پرچمها و دیگر نشانه‌های آیینی. ناپلئون پیشترها گفته بود: «یک دگمه به من بدهید، کاری می‌کنم که مردم آن را بپرستند و جان خودشان را فدایش کنند.» تجربه ناپلئون موفق از کار درآمده است. هر فاشیست یا نازی، علامت حزب خودش را به صورت دگمه‌ای روی یقه کتش می‌چسباند و مدعی است که حاضر است جان خودش را فدای آن کند. این دگمه به کسی که آن را به سینه زده اطمینان می‌دهد که از حمایت نیروی مقدسی که در دگمه نهفته برخوردار است: یک فاشیست را از دیگر مردمان متمایز می‌کند و برتری او را نسبت به مردم فلک‌زده‌ای که فاقد آن هستند نشان می‌دهد. به نوشته روزنامه‌ها، فاشیستهایی هستند که در لحظه مرگ دگمه را می‌بوسند؛ کسان دیگری وصیت می‌کنند که آنها را با دگمه در قبر بگذارند تا ضامن نجات آنها از دست نیروهای دوزخی باشد؛ بعضی دیگر دگمه را روی پیشانی بچۀ تازه به دنیا آمده می‌مالند تا برای همیشه زندگی خودش را وقف میهن کند. همین‌طور درباره پرچم: از لحظه‌ای که نماینده پیشوا پرچم انجمن محلی حزب را با دست خود لمس می‌کند، این



پرچم دیگر يك تکه پارچه ساده و يك چوب دراز نیست. از لحظه ای که نماینده پیشوا ساختمان تازه شعبه ایالتی حزب را افتتاح می‌کند، این ساختمان دیگر خانه ساده‌ای با چند اتاق و در و پنجره نیست. هر سمبول، کم‌کم با خود آن چیزی که نماینده آن است یکی می‌شود. پرچم مظهر وطن نیست. بلکه خود وطن است. بیموده است اگر بخواهیم دلیل تأثیر و نفوذ يك شیء مورد پرستش را در شکل یا رنگ آن جستجو کنیم. نیروی این شیء را باید در ضمیر کسانی جستجو کرد که آن را پرستش می‌کنند: پرچم نازیهای آلمانی بزرگ و سرخ است. درحالیکه فاشیستهای ایتالیایی پرچمی کوچک به رنگ سیاه دارند. اما کاربرد هر دو پرچم و نتیجه حاصل از آنها یکی است.

پروفسور پیکاپ، هه هه هه، اگر راست می‌گویید توضیح بدهید که چرا سمبولهای مخالفان دیکتاتوری به اندازه سمبولهای آن تأثیر نمی‌گذارد؟

تومازوی کلبی. سمبولهای حزبهای سوسیالیست و دموکرات با يك ایدئولوژی همراه است، و این ایدئولوژی نمی‌گذارد که سمبولها حالت شیئی پرستیدنی به‌خود بگیرد، یا دست‌کم چنین‌گرایشی را تسهیل نمی‌کند. برای يك کارگر، سوسیالیسم چیز قابل لمس است (دستمزد، کارخانه، خانه و زندگی). بنابراین، پرچم آن هم يك پرچم ساده و معمولی است. این گفته درباره تأثیر سخنوری هم صدق می‌کند. رهبر يك جنبش دیکتاتوری معمولا سخنران خوبی به معنای سنتی آن نیست. شیوه سخنرانی او گاهی انسان را به یاد افسری می‌اندازد که پیش از حمله سربازان در جنگ آنها را تشجیع می‌کند؛ و گاه درست عکس این احساس را به دست می‌دهد، یعنی حالت سربازی را القا می‌کند که بطور اتفاقی رهبری يك دسته سرباز شورشی را عهده‌دار شده است. اما همین شیوه سخنرانی تند و عامیانه و بی‌ظرافت او عامل دیگر است که او را به توده‌ها نزدیک می‌کند، و این احساس را به توده‌ها می‌دهد که او سخنگوی آنهاست. واقعیت این است که فاشیسم هم سبک سخنوری خاص خودش را دارد، که مثل همه سبکهای سخنوری تصنعی و جعلی است، اما بر توده‌هایی که با جنگ و بیکاری مزمن درگیرند، بسیار بیشتر از شیوه سخنوری قدیمی کسانی چون

گامبتتا، ژورن ۲۱، لاسال ۲۲، انریکو فری ۲۳، و لویس جورج ۲۴ اثر می‌گذارد. و این همان برتری است که آنجانسون هم نسبت به کاروزو ۲۵ دارد.

آقای دپلیو. وان بورن ۲۶ را می‌شناسید؟ او همان کسی است که در سال ۱۸۲۸، باتیلیفات انتخاباتی خردکننده‌ای جکسون ۲۷ را به ریاست جمهوری امریکا رساند. این تبلیغات متکی بر شعار «دفاع از حقوق مقدس ملت» بود. بدیهی است که هیچکس، از جمله پرزیدنت کوئینسی آدامز ۲۸، رقیب انتخاباتی جکسون، این حقوق ملت را تهدید نمی‌کرد، اما ابتکار تبلیغاتی وان بورن با استقبال خیره‌کننده‌ای روبرو شد. خود وان بورن بعد از جکسون به ریاست جمهوری رسید و در انتخابات دوره دوم ریاست جمهوری، با همان شیوه تبلیغاتی که خودش مبتکر آن بود شکست داده شد. هریسون ۲۹، رقیب انتخاباتی او، خودش را مردی ساده و مرتب و اهل خانواده، «مردی چون دیگر مردمان کوچک و بازار» معرفی می‌کرد؛ در مقابل، وان بورن به این خاطر که رئیس جمهور بود، مردی کاخ نشین قلمداد می‌شد که چندین خدمتکار داشت و در ظرفهای طلا غذا می‌خورد.

تومازوی کلیبی. می‌بخشید، واقعاً دارم گیج می‌شوم. فکر نمی‌کنم لازم باشد شما از اروپاییها چیزی یاد بگیرید.

20) Gambetta

21) Jaures

22) Lassalle

23) Enrico Ferri

24) Lloyd George

۲۵) آل جانسون (Al Johnson) و انریکو کاروزو (Enrico Caruso) دو خواننده‌اند که در زمان نوشتن این کتاب شهرت بسیار دارند. اولی خواننده آهنگهای همه‌پسند جاز و دومی خواننده اپراست. - م.

26) Van Buren

27) Andrew Jackson

28) John Quincy Adams

29) Benjamin Harrison



چگونه دموکراسی خود را به تباهی می‌کشد،  
همراه با بعضی مثالهای عملی درباره  
هنر ماهی گرفتن از آب گل‌آلود.

پروفسور پیکاپ، با مشاهده تظاهرات يك جنبش فاشیستی، متکر این واقعیت نمی‌توان شد که عده مردمی که در آن شرکت می‌کنند به هیچ وجه کمتر از عده شرکت‌کنندگان در تظاهرات حزبهای دیگر نیست. برعکس...

تومازوی کلبی، نکند می‌خواهید از این حرفتان نتیجه بگیرید که فاشیسم هم يك جنبش دموکراتیک است؟

پروفسور پیکاپ، بله، دموکراتیک به معنی درست کلمه، کما اینکه دموکراسی از ریشه demos ، یعنی مردم، می‌آید.

تومازوی کلبی، پس به نظر شما، مبارزه مسلحانه دهقانان وانده و شوان<sup>۲</sup> علیه کنوانسیون<sup>۳</sup> فرانسه هم يك جنبش دموکراتیک بود؟

1) Vendee

2) Chouan

۳) کنوانسیون، مجلس انقلابی که در سپتامبر ۱۷۹۲ جانشین مجلس قانونگذاری فرانسه شد و تا اکتبر ۱۷۹۵ بر این کشور حکومت می‌کرد. از جمله تصمیمات این مجلس اعلام جمهوری در فرانسه بود. - م.

پروفسور پیکاپ، تاریخ‌نویسان این جنبش را دموکراتیک نمی‌دانند، چون رهبری سیاسی دهقانان مخالف در دست کلیسا و اشراف بوده است. اما در مورد فاشیسم، منکر این واقعیت نمی‌توانید بشوید که اکثر رهبران آن از میان توده‌های مردم برخاسته‌اند و رأی مردم قدرت را به آنها تفویض کرده است.

تومازوی کلبی، بسیاری از تجاوزاتی که به آزادی‌های مردم می‌شود، در انتخابات عمومی به تصویب رسیده است. در همان نیمه‌های قرن گذشته، پرودون در نوشته خود با عنوان «انقلاب اجتماعی منعکس در کودتای دوم دسامبر» می‌پرسید: مجلس مؤسسان را، که انباشته از سلطنت‌طلبان و اشراف و ژنرالها و کشیشهاست چه کسی انتخاب کرده؟ رأی عمومی. چه کسی بر کودتای دوم دسامبر صحنه گذاشته؟ رأی عمومی. و سؤالهای دیگری از این قبیل. بر این سؤالهایی که فقط به چند سال از تاریخ سیاسی فرانسه مربوط می‌شود امروزه می‌توان صدها سؤال مشابه را اضافه کرد.

آقای دپلیو، جناب کلبی، به نظر شما اگر دموکراسی همان رأی عمومی نیست، پس چیست؟

تومازوی کلبی، در همین سالهای اخیر بود که دموکراسی مفهوم کلی حکومت اکثریت مردم را به خود گرفت. تا سال ۱۸۴۸، دموکراسی به معنی قدرتی سیاسی بود که بر بخشهای فقیر ملت و دهقانان و پیشه‌وران و کارگران و خرده بورژواها متکی باشد. در آن زمان، مراجعه به رأی عمومی وسیله‌ای برای دموکراسی تلقی می‌شد، و نه جوهر و بنیان آن، تجربه نشان داده است که مراجعه به آراء هرچه بیشتر مردم همیشه به معنی تحکیم دموکراسی نبوده و همچنین موارد متعددی دیده شده که ارتجاع دقیقاً برای سرکوب دموکراسی به آراء هرچه بیشتر مردم تکیه کرده است. اکثریتی که با شعور و وجدان همراه نباشد، وسیله‌ای است که از آن می‌توان برای هر کاری استفاده کرد.

پروفسور پیکاپ، این گفته شما مرا به یاد بحثی می‌اندازد که با گولیلمو فرورو در ژنو داشتیم. او می‌گفت که اصلاحات دموکراتیکی که

از ۱۸۸۰ به بعد، توسط اومبرتو شاه ایتالیا انجام شد، هدفهای ارتجاعی کاملاً آشکاری را در نظر داشت. بر اثر این اصلاحات، عدهٔ کسانی که می‌توانستند رأی بدهند از صد و پنجاه هزار به دو میلیون نفر رسید. شاه فکر می‌کرد که یک تودهٔ دو میلیون نفری، با اکثریتی از مردمان فقیر و ناآگاه، بهتر از یک جمعیت صد و پنجاه هزار نفری می‌تواند آلت دست حکومت شود. همینطور هم شد. تحت پوشش ظاهری گسترش موکراسی، شاه اومبرتو توانست استقلال قوهٔ مجریه را تقویت کند.

تومازوی کلبی، به همین ترتیب، سروران شهرهای ایتالیا در قرون وسطی هم با اتکا به توده‌های مردم با خانواده‌های قدرتمند مقابله می‌کردند. همچنین، نظام سلطنتی مطلقه هم با استفاده از بورژواها با اشراف مبارزه می‌کرد. پتر کبیر با پشتیبانی از بعضی از خواستهای توده‌ها بر جنبش ملی مازپا در اوکراین غلبه کرد و با این شیوه توانست میان توده‌های قزاق و رهبرانشان جدایی بیندازد. اما امتیاز فاشیسم در این است که هنر «انهدام دموکراسی توسط ابزارهای ساخت دموکراسی» را به کمال رسانده است.

آقای دلیو، نکند می‌خواهید مدعی شوید که این شیوه فقط زمانی مجاز است که حزبهای سنتی به آن متوسل شوند؟

تومازوی کلبی، چنین ادعایی ندارم. فقط می‌خواهم مسأله را روشن کنم.

آقای دلیو، ادامه دهید.

تومازوی کلبی، در عصر حاضر، مرگ دموکراسی اغلب چیزی جز خودکشی استتار شده نیست. آنچه به عنوان شیوهٔ حیات بخش مایهٔ زندگی یک رژیم آزاد می‌شود، خودگردانی نهادهای محلی است. اما هنگامی که دموکراسی بر اثر فشار بعضی از گرایشهای پست‌تر درون خودش، این

نهادهای خودمختار را از بین می‌برد، طبعاً خودش را به ناپودی می‌کشد. اگر در رژیم کارخانه تحت سلطه خودسرانه صاحبان صنایع، سندیکا تحت سلطه بوروکراسی، شعبه‌های محلی جنبشهای سیاسی تحت سلطه نزدیکان پیشوا، و بخشها و استانها تحت سلطه نماینده قدرت مرکزی باشد، دیگر آن رژیم را نمی‌توان دموکراتیک نامید. متأسفانه، همانطور که دست کم در اروپا شاهد آن بوده‌ایم، حزبهای سوسیالیست و دموکرات اغلب در نتیجه طرفداری فعالانه از تمرکز امور کشور، به خودگردانی محلی و منطقه‌ای ضربه زده‌اند. و این، پیروی از سنت ژاکوبینها است که سیادت پایتخت بر بقیه مناطق کشور را وسیله‌ای برای مبارزه با نفوذ کشیشها و اشراف می‌دانستند. دلیل دیگر گرایش حزبهای سوسیالیست و دموکرات به تمرکز را باید در این واقعیت جستجو کرد که طرفداران آنها، کشاورزان و کارگران و کسبه جزء، اغلب از فقیرترین قشرهای مردم‌اند و چنین به نظر می‌رسد که بهبود شرایط آنها مستلزم کمک قدرت مرکزی باشد. به این صورت است که حکومت «قادر مطلق» به وجود می‌آید. کمکهای پیاپی دولت و وضع قوانین و مقررات حمایت‌آمیز از یک طرف عده هواداران حزبهای دموکرات و سوسیالیست را افزایش می‌دهد، اما از طرف دیگر نهادهای خودمختار محلی را نابود می‌کند. به همین دلیل است که در بعضی کشورها شاهد یک پدیده ظاهراً متناقض بوده‌ایم: کمی پس از آنکه نیروی عده‌ی حزبهای دموکرات و سوسیالیست به اوج خود می‌رسد، فردپاشی دموکراسی شروع می‌شود.

پروفسور پیکاپ، در حدود صدسال پیش، دوتوکویل<sup>۷</sup> مندی شد که اگر روزی آزادی در آمریکا سرکوب شود: این سرکوب ناشی از استبداد اکثریت خواهد بود، استبدادی که اقلیت را وادار خواهد کرد تا به وسایل غیر قانونی از موجودیت و دفاع کند. همین امروز، بسیاری از عوارض این استبداد اکثریت را می‌شود در کشور ما مشاهده کرد، و بدیهی است که موفقیت فاشیسم امریکایی به واکنش غیرقانونی اقلیتهای ناراضی وابسته است.

آقای دبلویو. این اصطلاحات کهنه «اکثریت» و «اقلیت»، که زمانی مشخص

7) Alexis De Tocqueville

کننده دسته‌بندیهای عقیدتی بود، امروزه دیگر آن معنای سابق را ندارد. به نظر من، بهتر است به جای آنها از اصطلاح «دستگاههای حزبی» یا «ماشینهای حزبی» استفاده شود.

تومازوی کلبی، این هم از آن دستاوردهایی است که باید به حساب جنبشهای توتالیتاریستی گذاشت. یک جامعه‌شناس ایتالیایی - آلمانی، به اسم روبرتو میشلز<sup>۸</sup> نشان داده که زندگی داخلی حزبهای بزرگ‌توده‌ای به اولیگارش‌گری گرایش دارد، یعنی سلطه گروهی کوچک بر همه شئون حزب را تسهیل می‌کند. کنگره‌ها قاعدتاً محل تجلی حاکمیت همه اعضای حزب است، اما گروه کوچک رهبران حزب معمولاً کنگره‌ها را آلت دست خود می‌کنند. در مجامع عمومی (یا پلنومها) این حق به نمایندگان محلی داده می‌شود که برای سخنرانان بزرگ حزب دست بزنند یا سوت بکشند، اما تصمیمات در کمیسیونها گرفته می‌شود و آن را حاضر و آماده تحویل نمایندگان می‌دهند. کادر رهبری تازه حزب را در جلسه آخر انتخاب می‌کنند که معمولاً در اواخر شب تشکیل می‌شود، و این زمانی است که عده‌ای از نمایندگان محلی از ترس اینکه ببادا با صدای گرفته و نامفهوم لیستی را که یک کمیسیون کوچک تهیه کرده است می‌خوانند، و اعضای کنگره با حالت گیج و منگ و بی‌توجه دستهای خود را بالا می‌برند و نمایندگی تام‌الاختیار کنگره را برای یک دوره دیگر به اولیگارش‌حاکم بر حزب تفویض می‌کنند. کنگره‌هایی که از این قاعده مستثنی است. یا متعلق به حزبهای کوچک دوران قدرت است و یا متعلق به احزاب کشورهایی که هنوز عقب مانده‌اند.

آقای دلیو، خدا را شکر که این مسأله درباره دو حزب بزرگ کشور ما صدق نمی‌کند. کنگره یا «کنوانسیون» این حزبها، که هر چهار سال یک بار تشکیل می‌شود، نامزد حزب برای انتخابات ریاست جمهوری را تعیین می‌کند، و تا کسی این کنوانسیونها را از نزدیک ندیده باشد نمی‌تواند چگونگی آنها را مجسم کند. برای این که برداشت تقریبی از آن داشته باشید باید مخلوطی از یک سیرک و یک نمایش عصر پنچشنبه و یک جشن دهقانی را در نظر بگیرید و سر و صدای جهنمی سائلن بورس‌در

8) Roberto Michels



روز سقوط ارزش همه سهام و هياهو و چراغانی يك بالماکه را هم به آن اضافه کنید. در جلسه نهایی، نمایش به نقطه اوج وحشتناکی می‌رسد، همه با هم جیغ می‌کشند و آواز می‌خوانند و سوت می‌زنند و زنگوله تکان می‌دهند، و در عین حال چندین دسته ارکستر سازهای بادی هم در حال نواختن است. در حالیکه این معرکه بر پاست، چهار پنج نفر در يك اتاق ساکت و بی‌سر و صدا هتل نشسته‌اند و مذاکره می‌کنند و چانه می‌زنند.

تومازوی کلبی. هر قدر هم در این باره اغراق کنید، من نمی‌توانم روی حرف شما حرفی بزنم. اما بی‌آنکه بخواهم فکری را به شما تحمیل کرده باشم، و فقط در جهت اینکه مسائل روشن شده باشد، دلم می‌خواهد توجه شما را به این نکته جلب کنم که فاشیسم، مثل هر جنبش دیکتاتوری دیگری، با این هدف به وجود نمی‌آید که عیبهای دموکراسی را اصلاح کند، بلکه هدفش این است که این عیبها را به اوج وخامت برساند و به این وسیله ته مانده محسنات دموکراسی را هم ملغی کند.

آقای دلبیو. کدام محسنات؟

تومازوی کلبی. همانهایی که تمدن توده‌ای، تمرکز اداری و بوروکراسی هنوز موفق نشده آنها را ریشه کن کند، یعنی: تعدد حزبها، آزادی مطبوعات، آزادی آموزش، آزادی کیش و آیین، سازمانهای کارگری مستقل...

آقای دلبیو. تا همین جا بس است، چونکه به نظر نمی‌رسد بررسی تک تک این به اصطلاح محسنات دموکراسی امکان داشته باشد. اما، همانطور که بین خودمان قرار گذاشته‌ایم و صرفاً در جهت روشن شدن مسائل، دلم می‌خواهد که بخصوص مسأله سازمانهای کارگری را بررسی کنیم. باید اعتراف کنم که برداشته‌ایم از این مسأله در آلمان و ایتالیا، گنگ و ضد و نقیض است.

تومازوی کلبی. تا پیش از ظهور فاشیسم، در همه کشورهای اروپایی، سازمان کارگری چه از نظر نیرو و چه از نظر جهان بینی با سوسیالیسم منطبق بود و این دو جریان اغلب یکی می‌شد، هر چند که در بعضی کشورها

کاتولیکها موفق به ایجاد يك جنبش مننه‌یکایی خاص خود شده بودند. و از آنجا که سازمان کارگری امروزه عنصری اجتناب‌ناپذیر برای ایجاد نظم در بازار کار تعلق می‌شود، در آن زمان تصور می‌شد که سوسیالیسم شکست‌ناپذیر است و بخاطر نفعی که برای اقتصاد دارد هیچ چیز را نمی‌توان به جای آن نشاند. فاشیسم نشان داد که توده‌های عظیم کارگری را می‌توان برای هدفهای ضد سوسیالیستی سازماندهی کرد و به این ترتیب ضربه سختی بر سوسیالیسم وارد آورد. فاشیسم نشان داد که جدا کردن سوسیالیسم از سازمان کارگری ممکن است، و این ضربه سخت‌تر از ضربه‌ای بود که کشتار فعالان مارکسیست و تعطیل کردن دفترهای حزب بر سوسیالیسم وارد می‌کرد. رویه‌های آلمان هم این تجربه ایتالیایی را تأیید کرد. از این بحث نتیجه می‌گیریم که یکی از نیازهای گریزناپذیر حکومت دیکتاتوری، تجدید سازمان نیروهای کارگری بر اساس هدفهای حکومت است.

پروفسور پیکاپ، گوبلز گفته که توده، مجموعه‌ای از انسانهاست که ذاتاً ضعیف و تنبل و پست است. توده ماده‌ای بی‌شکل است. فقط پیشوای سیاسی است که می‌تواند توده را به صورت مردم، و مردم را به صورت ملت درآورد.

تومازوی کلبی، اما غلبه بر کارگران کار هر کسی نیست. هر نوع جنبش ضد سوسیالیستی تازه‌ای که بخواهد در آینده در کشورهای هنوز دموکراتیک پا بگیرد، احتمالاً مجبور خواهد شد که به خود وجهه‌ای ظاهراً مردمی و حتی توده‌ای بدهد، و برای جلب کارگران بتناوب از شیوه‌های خشونت و عوام‌فریبی استفاده کند، و مننه‌یکاهای ویژه خود را به وجود آورد یا مننه‌یکاهای موجود را تصاحب کند. مناسب‌ترین پیشوا برای چنین جنبشی، کسی است که اضافه بر خصوصیت‌های شخصی که قبلاً ذکر کردیم، دارای این ویژگیها هم باشد: از میان توده مردم برخاسته باشد و طبقه کارگر را هم خوب بشناسد؛ حتی بهتر است قبلاً از فعالان حزب سوسیالیست، و از آن بهتر، حزب کمونیست بوده باشد. در فرانسه (که دارای سنت قدیمی در این زمینه است) می‌گویند که «بهترین شکاربان کسی است که قبلاً شکارچی بوده باشد».

پروفسور پیکاپ، درست است. همین نیاز به جلب توده‌های کارگری

بود که هیتلر را واداشت تا برای حزب خود يك اسم توده پسند انتخاب كند. خود او نوشته که اسم يك جنبش باید طوری باشد که از همان آغاز کار بتواند توده‌های بزرگی را به طرف خود بکشد.

تومازوی کلبی. موسولینی هم، با آنکه در سال ۱۹۱۴ بخاطر طرفداری از جنگ از حزب موسیالیست اخراج شد، مدت چند سال عبارت «روزنامه سوسیالیستی» را زیر اسم روزنامه خود باقی گذاشت، و سپس عبارت «روزنامه تولیدکنندگان» را به جای آن نشاند. در سپتامبر سال ۱۹۲۱، در اوج بخشهای مربوط به تبدیل «جنبش» فاشیستی به «حزب»، موسولینی قبل از هر چیز به این فکر افتاد که حزب آینده را «حزب فاشیستی کار» بنامد. در آن زمان اعلام کرد که وجود واژه «کار» در عنوان حزب واجب است. در سال ۱۹۱۹ امیهش این بود که سندیکاهای کارگری را از حزب سوسیالیست جداکنند و با توافق با جناح راست آنها، حزبی به سبک حزب کارگر انگلیس به وجود آورد. اما در این کار موفق نشد و یکی از دلایل آن این بود که عناصر فعال کارگری که «خیانت» او در سال ۱۹۱۴ را از یاد نبرده بودند، از هر نوع تماسی با او پرهیز می‌کردند و او را «نجس» می‌دانستند. این بود که او مجبور شد راه خودش را دنبال کند. مدتی نظریه وحدت سندیکاهای را تبلیغ کرد و سرانجام دست به کار ایجاد سندیکاهای فاشیستی شد. در اولین کنگره این سندیکاهای، موسولینی در توجیه خود گفت: «بقای ما ایجاب می‌کند که دشمن را در همه سنگرها و پناهگاههایش سرکوب و نابود کنیم.» چند هفته‌ای پیشتر از آن، گفته بود که فاشیسم برای ریشه بکنی خود به فعالیت سندیکایی نیاز دارد.

آقای دلبیو. پنس کسی که مبارزه میان فاشیسم و موسیالیسم در اروپا را «جنگ داخلی در بطن موسیالیسم» نامیده چندان هم بی‌ربط نگفته است.

تومازوی کلبی. به نظر می‌رسد که تنها يك انگیزه هیتلر و موسولینی را می‌داشته که در بعضی فرصتهای مناسب، بنحوی در مبارزه کارگران با کارفرمایان شرکت کنند، و آن انگیزه این بوده است: ایجاد بی‌نظمی، دامن زدن به بی‌نظمی، مزمن کردن بی‌نظمی. چرا که فقط يك دوره بی‌نظمی مولانی می‌تواند استقرار دیکتاتوری را توجیه کند. بی‌نظمی مداوم، زندگی اقتصادی و اجتماعی را فلج می‌سازد، رابطه باخارج را مشکل می‌کند،

به فقر دامن می‌زنه، نهادهای اجتماعی را به نحو جبران‌ناپذیری بی‌اعتبار می‌کند، هر طرح و برنامه‌ای را غیرقابل اجرا جلوه می‌دهد و وضعی به وجود می‌آورد که دیکتاتوری تنها راه نجات به نظر برسد. شرایط روانی ناشی از بی‌نظمی دائمی موجب می‌شود که فرد معمولی کاسه صبرش لبریز شود و هر نوع ملاحظه‌ای را کنار بگذارد و به هر آشنا و ناشناسی بگوید: هرکس بیاید مهم نیست، حتی اگر خود شیطان باشد، همین‌قدر کافی است که بتواند با جدیت حکومت کند و به این آشفتگی سرو سامانی بدهد. بی‌نظمی برای فاشیسم مثل آب برای ماهی است. در دفتر خاطرات گوبلز به صفحاتی برمی‌خوریم که روشن‌گر این واقعیت است. این صفحات به شرح اعتصاب کارگران حمل و نقل برلن در سال ۱۹۳۲ اختصاص دارد که نازیها و کمونیستها با توافق کامل برای موفقیت آن مبارزه کردند. گوبلز با حالتی تمسخرآمیز به نقل مطالبی می‌پردازد که مطبوعات دموکرات درباره این ائتلاف ظاهراً غیرطبیعی میان نازیها و کمونیستهای آلمانی نوشته‌اند و نسبت به آن ابراز شگفتی و ناپاوری کرده‌اند. او همچنین با لحنی حماسی، از برخوردهای خشونت‌آمیز کارگران اعتصابی با سوسیال دموکراتهای اعتصاب شکن یاد می‌کند. سپس با کمال غرور می‌نویسد: «تشکیلات حزب ما به نحو شگفت‌انگیزی خوب کار می‌کند. در همه برخوردها، افراد ما رهبری مهاجمان را در دست دارند. تا همین لحظه چهار نفر کشته شده‌اند، عده زخمیها، چه از کارگران و چه از پلیس، بیشمار است. مقامات مقامی‌اند که شرایط مالی مؤسسه اجازه تأمین خواستههای کارگران را نمی‌دهد. این مسائل به ما مربوط نیست. اپوزیسیون حق دارد حتی چیزهایی را هم که دولت نمی‌تواند بدهد از آن بخواهد.»

پروفسور پیکاپ، دچار تناقض‌گویی آشکار شده‌اید. خوب به‌خاطر دارم که در بخشهای قبلی گفته‌ام که پشتیبانی دهقانان و صاحبان صنایع، فاشیسم را در آلمان و ایتالیا گسترش داد؛ اما حالا سعی می‌کنید به ما بقبولانید که فاشیستها و نازیها، با هدف جلب توده‌ها و دامن زدن به بی‌نظمی، از اعتصابهایی پشتیبانی و حتی آنها را سازماندهی کرده‌اند، و در این راه با مارکسیستها موافق و همراه بوده‌اند. متوجه نیستید که این دو حرکت با هم تناقض دارد؟

تومازوی کلبی، این تناقض فقط ظاهریست. اگر خوب توجه کنید،

فاشیسم ایتالیایی نمونه‌ایست که بروشنی پیونده این دو حرکت را نشانان می‌دهد، حرکتیایی که به نظر شما با هم ناسازگارند. پیش از هرچیز باید توجه داشته باشید که سرمایه‌داری یک نظام یک شکل و منسجم نیست. تا مدتی طولانی، تبلیغات عوامفریبانه فاشیسم دو قشر خاص از صاحبان سرمایه را هدف گرفته بود، بی‌آنکه این حمله‌ها مایه ناخشنودی دیگر سرمایه‌داران باشد، آن دو قشر خاص، کسبه و صاحبان مستغلات استیجاری بودند. در اواخر ژوئن و اوایل ژوئیه سال ۱۹۱۹، در بسیاری از شهرهای ایتالیا، مردم در مخالفت با کسبه جزء به خیابانها ریختند. بسیاری دکانها غارت شد، اجناس آنها را رایگان پخش کردند، و یا مصادره کردند و به نصف قیمت فروختند. در بسیاری از شهرها، فاشیستها با همراهی گروههای سربازان سابق جنگ، سرکردگی این حرکت را به عهده داشتند. موسولینی که علناً این حرکتها را تشویق می‌کرد، در اواسط ژوئن، چند روز پیش از شروع این شورشها، در روزنامه خود نوشت: «ما خواستار اعدام محترکین هستیم.» بلافاصله پس از شروع غارت دکانها این حرکت را تأیید کرد و نوشت: «برای مبارزه با این زالوهای خون‌آشام شورش مطلقاً لازم است؛ در شهر برگامو ۹۰۰۰ استشارگران مورد حمله قرار گرفتند، بر ماست که این حرکت را تأیید کنیم. در منطقه رومانیای ۱۰۰۰۰ مردم به مبارزه قاطعانه با زمین خواران برخاسته‌اند. حزب موسیالیست مبتکر و اداره کننده این تظاهرات نبوده‌است. حقیقت این اعتراضات همگانی مورد تأیید ماست.»

آقای دلیویو. مگر اکثر کسبه مورد بحث یهودی بودند؟

تومازوی کلبی. نه. طبیعت و تاریخ ما ایتالیاییها را دچار خیلی عیبها کرده، اما خوشبختانه یک عیب هست که ما نداریم: ضد یهودی نیستیم. یهودیان در صدها ناپیزی از جمعیت ایتالیا را تشکیل می‌دهند و شاید هم بیشتر آنها از بازرگانان عمده باشند و نه از کسبه خرده فروش. و همانطور که گفتیم، در این حرکات فقط فقط دکاندارها مورد حمله قرار می‌گرفتند. فکر نمی‌کنم برای مبارزه با گرانای شیوه‌ای از این عوامفریبانه‌تر و احمقانه‌تر وجود داشته باشد. قشر دیگری که فاشیستها

در آن زمان براحتی مردم را علیه آن می‌شورانند، قشر صاحبان خانه‌های اجاری بود. و بالاخره، نوبت به مؤسسات دولتی رسید. در ایتالیا، گذشته از انحصارات متعددی چون دخانیات و نمک، خدمات پست و تلگراف و تلفن و راه‌آهن هم در دست دولت است. سرمایه‌داران خصوصی، که هرگز نظر خوشی نسبت به شرکت دولت در رشته‌های اقتصادی سودآور نداشته‌اند، از اغتشاشاتی که فاشیست‌ها در میان کارکنان مؤسسات دولتی برپا می‌کردند به هیچ وجه بدشان نمی‌آمد. فاشیسم، بعد از رسیدن به قدرت، نه تنها حق اعتصاب را از کارکنان مؤسسات دولتی گرفت، بلکه آنها را از حق تشکیل سازمانهای سندیکایی هم محروم کرد. اما در زمانی که هنوز در اپوزیسیون بود، سلسله اغتشاشهایی را که کارکنان راه‌آهن و پست و تلگراف و تلفن از اواخر سال ۱۹۱۹ شروع کردند از همان آغاز مورد تأیید و حمایت قرار داد. در ضمن، تازمانی که موسولینی هنوز وقوع یک انقلاب کاری را محتمل می‌دانست، رفتارش با صاحبان صنایع خصوصی حالتی کجدار و مریز داشت. در آن زمان، اختلاف نظر او با موسیالیست‌ها عمدتاً به مسأله ارزیابی پیروزی نظامی ایتالیا در جنگ مربوط می‌شد؛ درباره دیگر مسائل تعصبی از خود نشان نمی‌داد. هنگامی که کارگران در ماه سپتامبر ۱۹۲۱ کارخانه‌ها را اشغال کردند موسولینی همبستگی خود را با رهبران این حرکت اعلام کرد. این حرکت می‌توانست آغاز یک انقلاب کاری باشد و عقب ماندن از آن به صرفه نبود. اما این جنبش شکست خورد. آنوقت بود که فاشیسم کوشید تا نگذارد که شکست جنبش افراطی کاری و بهبود شرایط اقتصادی موجب آرامش کشور شود. چنین آرامشی به معنی پایان کار فاشیسم بود. بنابراین کوشید تا طبقه کارگر را، که به اتخاذ موضعی تدافعی مجبور شده بود، به جنگی داخلی بکشاند. تنها یک جمله از کتاب خاطرات یک فاشیست، نوشته شخصی به اسم امبرتو بیانکلی ۱۱ از فلورانس، برای نشان دادن چگونه این مبارزه خونین کفایت می‌کند. این شخص می‌نویسد: «مدتها رسم این بود که دسته‌های فاشیستی، همین‌که دزسراه خود به افرادی باظاهر کاریگری برمی‌خورده، بیرحمانه به جان آنان می‌افتادند.» در اواخر سال ۱۹۲۱، سرمایه‌داران فلورانس به این نتیجه رسیده‌اند که خطر کمونیسم از بین رفته است و ادامه کمک مالی به دسته‌های فاشیستی را لازم ندیده‌اند. فاشیست‌ها که از

این تصمیم متعجب و خشمگین شده بودند، در مقام اعتراض تظاهراتی علنی برپا کردند و چنین هشدار دادند: با توجه به روش خصمانه بورژوازی مرفه و ثروتمند، که حرکت جنبش فاشیست را تا زمانی که منطبق با منافع مادی خودش باشد مورد تأیید قرار می‌دهد، فاشیستها رسماً اعلام می‌کنند که از امروز خود را از مبارزه کنار می‌کشند. برای همه روشن بود که این هشدار به منزله دعوتی ضمنی از کمونیست‌هاست که اقدامات خود را از سر بگیرند و گسترش دهند، تا سرمایه‌داران دوباره به ترس بیفتند و برای دفاع از خود به فاشیستها متوسل شوند و کمک مالی به آنها را از سر بگیرند. در آن زمان، در دیگر شهرهای ایتالیا هم تظاهرات مشابهی توسط فاشیست‌های خشمگین محلی برپا شد. خشم این دسته‌ها از این بود که چرا به‌عنوان نیرویی که دیگر به درد نمی‌خورد کنار گذاشته می‌شوند، یا چرا مردم می‌خواهند در صلح و آرامش زندگی کنند. در نتیجه اغتشاشها و حوادثی به وجود می‌آوردند تا نشان دهند که برعکس، وجود فاشیستها بیشتر از پیش لازم است.

آقای دلیو. بسیار طبیعی است، همانطور که تعجبی ندارد اگر يك مأمور آتش نشانی بیکار شده دست به آتش‌افروزی بزند.

تومازوی کلپی. در واقع، ماده قابل اشتعال هم به اندازه کافی موجود بود. با آنکه فاشیسم از بهار سال ۱۹۲۰ تا بهار ۱۹۲۲ همه اتحادیه‌های دهقانی و تعاونی‌های سوسیالیستی منطقه دره پو را از بین برد، اما این به آن معنی نبود که دیگر کاری برایش نمانده باشد، چرا که توده عظیم کارگران کشاورزی که بزور به سندیکا‌های فاشیستی وابسته شده بودند، بخاطر بیکاری همچنان در حالت ناآرامی بسر می‌بردند. تنها يك چیز فرق کرده بود. و آن اینکه سوسیالیستها همواره کوشیده بودند که ناراضی کارگران کشاورزی را متوجه زمینداران کنند، حال آنکه فاشیستها آن را متوجه دولت کردند. در این زمینه، راهپیمایی بزرگی که در آوریل سال ۱۹۲۲ اطراف شهر بولونیا صورت گرفت، بسیار معروف است. در این راهپیمایی، که رهبری آن به عهده ایتالو بالبو<sup>۱۳</sup> بود، چهل و پنج هزار کشاورز بیکار منطقه شرکت داشتند. بنابراین، علی‌رغم پیونده بسیار

12) Bologna

13) Italo Balbo

نزدیکی که میان فاشیسم و قشرهای دارا و دستگاه دولت وجود داشت، فاشیستها به هیچ وجه از دامن زدن به اغتشاش در کشور ابایی نداشتند و کارشان این بود که نفرت قشرها و طبقات از یکدیگر، و نفرت همه آنها از نهادهای دموکراتیک را تشدید کنند.

آقای دپلیو. ما به این کار می‌گوییم «گل ولای را به هم زدن».

تومازوی کلبی. ما می‌گوییم «از آب گل آلود ماهی گرفتن»، که در اصل همان معنی را می‌دهد. به عبارت دیگر، فاشیسم پیش از رسیدن به قدرت حالت توری رادارد که برای ماهیگیری در آب گل‌آلودی انداخته باشند. با ظاهر افراطی و خرابکارانه‌ای که دارد، با سهولت بیشتری نقش وارث سوسیالیسم را به عهده می‌گیرد و در ذهن توده‌های مردم جان‌نشین این بت قدیمی می‌شود. این پدیده در آلمان، راحت‌تر از ایتالیا به ظهور رسیده و گسترش بیشتری یافت.

پروفسور پیکاپ. در نیویورک، دربارهٔ همین مسأله با اریش فروم ۱۳ بحث می‌کردیم. او می‌گفت که «تغییر دادن هدف یک شورش کار مشکلی نیست، به شرطی که ساخت آن تغییری نکند».

تومازوی کلبی. گاهی با استفاده از یک جمله، یا حتی یک کلمه تنها، می‌توان وانمود کرد که این ساخت تغییری نکرده است. برای اینکه منظورم را بهتر بفهمید واقعه‌ای را برایتان تعریف می‌کنم: در ماه اوت ۱۹۲۲، «اتحادیهٔ کار» که از ائتلاف تعدادی از سندیکاها و حزبهای ضد فاشیستی ایتالیا تشکیل می‌شد، اعتصابی عمومی در سراسر کشور را سازماندهی کرد. گروهی از کارکنان فاشیست پست و تلگراف و تلفن، که قبلاً سوسیالیست بودند، در رم جمع شدند تا دربارهٔ اعتصاب تصمیم بگیرند. حزب فاشیست به پیروانش دستور داده بود که اعتصاب را به هم بزنند. اما به هم زدن اعتصاب کاری بود که مایهٔ نفرت و انزجار و اعتراض همکاران می‌شد و خیانت طبقاتی بود. در نتیجه، این کارکنان فاشیست به دردمس افتاده بودند و نمی‌دانستند چه کنند. درگرم‌گرم گردهمایی آنها،



موسولینی دستور تازه‌ای از میلان فرستاد که هیچ چیز تازه‌ای نداشت، اما حاوی همان کلمه معجزه‌آسایی بود که به آن اشاره کردم. جمله‌رهایی بخش موسولینی این بود: «این گروه‌های ضد فاشیستی که اعتصاب می‌کنند انقلابی واقعی نیستند؛ انقلابی واقعی ماییم.» بلافاصله پس از شنیدن این جمله، همه کسانی که در گردهم‌آیی شرکت داشتند نفس راحتی کشیدند. لبخندی زدند و با حالتی اطمینان یافته به هم نگاه کردند: «پس اینطور، انقلابی واقعی ماییم؛ و این که با همکارانمان همراهی نمی‌کنیم فقط به این خاطر است که آنها انقلابی واقعی نیستند.» این واقعه را یکی از شرکت‌کنندگان در همین گردهم‌آیی تعریف کرده است.

پروفسور پیکاپ. این واقعه مرا به یاد بیانات هیتلر در برابر دادگاه مردمی مونیخ می‌اندازد. او گفته بود: «حضور من در اینجا، به عنوان انقلابی، به این خاطر است که من یک انقلابی مخالف انقلابم.» همین گفته

او، بسیاری از گرایش‌های ظاهری‌اش را، که مخالفانش آنها را گرایش‌های کاملاً عامیانه می‌دانستند، توجیه می‌کند. اما همه چیز را نمی‌شود به این وسیله توجیه کرد.

آقای دلیوو. براحتی می‌شود حدس زد که اگر فاشیستها به جای پیرهن سیاه یا قهوه‌ای، از لباس فرآک و کلاه سیلندر استفاده می‌کردند، به محبوبیت کمتری در میان کارگران دست می‌یافتند.

پروفسور پیکاپ. این اولین بار نیست که یک جنبش سیاسی با چگونگی لباس پوشیدن پیروانش مشخص می‌شود. شورش‌های دهقانی اواسط قرن دوازدهم منطقه بووه ۱۵ در فرانسه را «ژاکری» ۱۶ می‌نامیدند، و این بخاطر «ژاک» یا بالاپوشی بود که در آن زمان دهقانها می‌پوشیدند و آنها را از اشراف و کشیشها متمایز می‌کرد. چند قرن بعد، طرفداران ژاکوبینها را «سان کولوت» ۱۷ (بی «کولوت») می‌نامیدند، چون این عده شلوار کوتاه و چسبانی را که خاص اشراف بود و «کولوت» نامیده می‌شد به تن نداشتند، بلکه به شیوه «بورژوا»ها شلوار درازی همانند شلوار امروزی ماسی پوشیدند. در اواسط قرن گذشته، در زمان گوستاو سوم شاه سوئد، مناقشه شه‌یدی

15) Beauvais

16) Jacqueries

17) sans-culottes

میان حزب «کلاه شاپو» و حزب «کلاه پسته» جریان داشت: دسته اول از روسیه و دسته دوم از فرانسه طرفداری می‌کردند.

تومازوی کلیبی، در مواردی که جناب پروفوسور ذکر می‌کنند، مانند بسیاری موارد دیگر، لباسی که نام جنبش از آن گرفته می‌شد لباسی بود که پیروان جنبش در زندگی هر روزه خود از آن استفاده می‌کردند. اما این درباره منشأ پیراهن سیاه یا قهوه‌ای صدق نمی‌کند. تا پیش از فاشیسم، کارگران بعضی از رشته‌ها از پیراهن‌کاری به رنگ سیاه استفاده می‌کردند، و انگیزه انتخاب رنگ سیاه فقط این بود که این رنگ چرک و آلودگی را کمتر نشان می‌دهد. نه موسولینی و نه هیچکدام از پیروان او که اولین دسته‌های فاشیستی را پایه‌گذاری کردند، به عمرشان به دلایل کاری پیراهن سیاه به تن نکرده بودند. و حتی بعدها هم که تعداد و نفوذات دسته‌ها افزایش یافت کارگران عضو آنها همیشه در اقلیت بودند. بنابراین، انتخاب پیراهن سیاه به عنوان اونیفورم حزب وسیله‌ای برای سرپوش گذاشتن بر خاستگاه اجتماعی آن بود. این اونیفورم به جنبش فاشیست ظاهری مردمی و شورشی می‌داد، حتی هنگامیکه که به تن دانشجویان، افسران ارتش، فرزندان مغازه‌داران و دهقانان ثروتمندی بود که مسلحانه به دفترهای حزب سوسیالیست حمله می‌کردند.

پروفوسور پیکاپ، اما این تجربه ایتالیایی را نباید به همه جا تعمیم داد. جنبشهای فاشیستی دیگری را می‌شناسیم که از همان آغاز پیدایش، با تعصب و آشتی ناپذیری اشرافی مشخص می‌شده‌اند. از آن جمله: جنبشی که در سال ۱۹۲۴ توسط گودرانو ۱۸ در رومانی برپا شد، و نام «فرشته میکائیل» را روی خود گذاشت تا نشان‌دهنده آرمانهای ایدئالیستی و عرفانی‌اش باشد؛ و «پا جنبش» «رکسیست‌ها» ۱۹ در بلژیک و «صلیبهای آتش» در فرانسه.

آقا دلیو، این جنبشهایی که می‌گویید هیچکدام به قدرت رسیده‌اند؟

پروفوسور پیکاپ، نه، برعکس...

آقای دبلو. پس ولشان کن، ما با سیاست سرو کار داریم نه با شعر و شاعری. اما آقای کلبی، باید بگویم آنچه من در آلمان دیده‌ام با آنچه شما می‌گویید چندان منطبق نیست. به نظر من نرسید که مخالفت نازیها با سرمایه‌داری فقط ظاهری و تاکتیکی باشد. بلکه واقعاً مشاهده می‌شد که اختلافهای طبقاتی از میان برداشته شده، و بدیهی بود که این کار از طریق سیاسی و نظامی انجام گرفته است. ما هم در امریکا، با بهره‌گیری از رفاه عمومی، به همین نتیجه رسیده‌ایم. در نتیجه الان نمی‌شود براحتی و با یک نگاه پسر یک بانکدار را از یک کارگرزاده تشخیص داد.

تومازوی کلبی. تا اندازه‌ای حق با شماست، اما قضاوت نهایی درباره سیاست اجتماعی نازیسم، که تا حال مرتباً به چپ و راست زده، کارمشکلی است. در سالهای ۲۰ - ۱۹۱۹. اقتصاد سرمایه‌داری آلمان به چنان فلاکتی افتاده بود که هیچکس، حتی خود سرمایه‌دار، جرأت دفاع از آن را نداشت. تنها این بحث مطرح بود که برای رسیدن به یک نظام تازه اقتصادی چه باید کرد. تعدادی از خواستهای جنبش نازی، که هیتلر در اواخر فوریه ۱۹۲۰ اعلام کرد، مشخصاً جنبه ضد سرمایه‌داری داشت. این خواستها عبارت بود از: ملی کردن تراستها، واگذاری فرودگاههای بزرگ به شهرداریها، مشارکت کارگران در سود کارخانه‌های بزرگ، مصادره کلیه سودهای حاصل از جنگ، تصرف عهوانی زمینهای مورد نیاز عمومی، الغای بهره مستغلات، مجازات اعدام برای رباخواران و محترکان و بورس بازان. اینها خواستهای مردمی بود که دیگر حزبها هم مطرح می‌کردند و اکثریت عظیم مردم آلمان در انتظار تحقق آن بودند. در آن زمان، درباره استقرار نظام اقتصادی تازه‌ای بسیار بحثها و بررسیها شد اما هیچ عملی انجام نگرفت؛ البته سرمایه‌داران آلمانی این را به ویژه مدیون سوسیال دموکراتها هستند. در ماه اوت همان سال، هیتلر اولین تجدید نظر در خواستهای نامبرده را مطرح کرد و اعلام داشت که سرمایه صنعتی باید مورد احترام باشد و هدف مبارزه نازیها فقط سرمایه‌های یهودی است که در بورس بازاری به کار گرفته می‌شود. روز بزرگ ۲۰، یکی از سران نازی، تا آغاز سال ۱۹۲۳ همچنان درباره مسأله تصرف عهوانی زمینهای مورد نیاز

عمومی پافشاری کرد، اما فقط زمینهایی را مشمول این نوع مصادره دانست که توسط دولت برای ساختن جاده و آبراه به کار گرفته شود. پیشرفت سیاسی حزب نازی و روابط آن با صاحبان صنایع موجب شد که بقیه آن خواستها هم مورد تجدید نظر قرار گیرد. در سال ۱۹۲۸ هیتلر اعلام کرد فقط زمینهایی قابل مصادره است که معامله آنها غیرقانونی بوده باشد و درکشت آنها منافع عمومی را در نظر نگرفته باشند، و توضیح داد که «این اقدام در وهله اول پایه متوجه مؤسسات یهودی شود که در بورس بازی مستغلاتی دست دارند.» فدر ۲۱ در نوشته خود با عنوان «برنامه حزب نازی» چنین می‌گفت که «برداشت درست از مسأله کار، منطقیاً به احترام مالکیت خصوصی منتهی می‌شود.» همین مؤلف، در نوشته خود به نام «مبارزه با سرمایه‌های بزرگ»، افتراق جالبی را مطرح می‌کند و می‌نویسد: «ما همکاری با بانکداران درستکار را رد نمی‌کنیم.» البته کسان دیگری چون اوتواشتراسر بودند که نظر متفاوتی داشتند؛ اما خود هیتلر در جروبشهای خود با اشتراسر کار را به جایی رساند که گفت: برای نازیسم، ساخت اجتماعی یک مسأله اساسی نیست، چرا که توده‌ها فقط خواستار خوراک کافی و زندگی راحت‌اند.

آقای دلیوو. به نظر من، این عقیده کاملاً درست است.

تومازوی کلبی. با اینهمه، به اوتواشتراسر و گوبلز اجازه داده شده که برای رخنه در میان کارگرانی که تحت تأثیر کمونیسم بودند، همچنان از ملی کردن صنایع حرف بزنند، هرچند که در واقعیت، این برنامه از مدت‌ها پیش از برنامه هدفهای نازیسم حذف شده بود. اولین قدم در راه کنار گذاشتن نظریات کلی ضد سرمایه‌داری نازیسم با این دستاویز صورت گرفت که «سرمایه‌داری انگلی و سرمایه‌داری موله دو چیز متفاوت‌اند.» بنابراین، سرمایه‌داری سالم و موله مورد تعرض نبود، بلکه بعضی از اشکال انحراف‌آمیز سرمایه‌داری که بر اثر جنگ و تورم چون قارچ سمی روییده بود، مذموم دانسته می‌شد. دومین قدم نازیسم در جهت حذف دیدگاههای ضد سرمایه‌داری اولیه‌اش به این صورت برداشته شد که نازیها بعضی از نمودهای «سوسیالیسم» را با مفهوم «ملت» منطبق قلمه‌آ کردند

و سوسیالیسم را با «سوسیال» (به مفهوم کلی «اجتماعی») یکی دانستند. (و این چیزی است که خیلیها در خارج از آلمان هم مطرح می‌کنند). و این مانع از آن نمی‌شود که تجدید تسلیحات آلمان، که در حال حاضر بعضی از گروههای سرمایه‌داری را به ثروتهای کلان می‌رساند، به قیمت تیره‌روزی گروههای دیگری تمام شود. در ایتالیا هم این تحولات انجام گرفت اما تا این حد چشمگیر نبود. چون بحران سرمایه‌داری در آنجا به وخامت بحران آلمان نبود، و طبقه کارگر ایتالیایی هم قدرت پرولتاریای آلمان را نداشت. به همین دلیل، موسولینی توانست با سهولت و بی‌قیدی بیشتری خواستههای ظاهراً سوسیالیستی خود را کنار بگذارد و علناً به ستایش از سرمایه‌داری بپردازد، و در نهایت به نفاذ بی‌محتوا دربارهٔ به اصطلاح کورپوراتیویسم (سازمان اتحادیه‌های صنعتی) برسد.

آقای دلیویو. همانطور که می‌دانید يك تخم مرغ را به پنجاه و دو شیوه مختلف می‌شود پخت. قبل از آمدنم به اروپا گفتگویی با مک نیکولاس ۲۲، استقف اعظم شهر سین‌سیناتی داشتم. بحث این مقام روحانی کمابیش این بود که: «موضع کلیسای کاتولیک دربارهٔ رژیم اقتصادی، موضع مستنعی است. این مذهب در دوران باستان در کشورهای ظهور کرد که اقتصاد پرده‌داری داشتند، در قرون وسطی در کشورهای فئودالی رشد کرد، بعد با سرمایه‌داری کنار آمد، و بخوبی خواهد توانست با سوسیالیسم هم خو کند.» و این کمال حقیقت است، بخصوص برای يك سیاستمدار. مهم قدرت است. مهم فرمانروایی است. اما این که این فرمانروایی بر بردگان باشد، یا بر سرفها و کارگران و بورژواها و بانکدارها، مسأله‌ای ثانوی است. من هر رژیمی را که پیش بیاید می‌پذیرم. اگر اهل شوروی بودم، برای رسیدن به قدرت طبعاً به مالکیت همگانی احترام می‌گذاشتم و در نطقهایم مدام از لنین نقل قول می‌کردم. و چون امریکایی هستم، با همین صداقت از رژیم اقتصادی امریکا پیروی می‌کنم و در جستجوی راه درستی هستم که مرا به هدفم برساند.

## هنر دو دوزه بازی و خطر باور کردن دروغهای خودگفته.

آقای دلیو، تنها فایده‌ای که بیماری بیخوابی برای من داشته این است که عادت کرده‌ام هر شب گفته‌ها و کارهای روزی را که گذشته یک بار دیگر بررسی کنم. دیشب هم دچار این شک شده که نکنه در بحث گذشته‌مان درباره اوضاع ایالات متحده، بیش از اندازه ساده‌انگاری کرده باشیم. واقعیت این است که شرایط داخلی جامعه آمریکا حالت بسیار پیچیده‌ای دارد. مثلاً، سوءاستفاده از شعارهای بیش از حد ساده و به‌ویژه کم دارد مردم را خسته و بی‌تفاوت می‌کند، و این دست‌کم در میان مردمی که چندان احمق نیستند کاملاً مشهود است.

تومازوی کلبی، در این صورت، وقت آن رسیده که به فکر شعار تازه‌ای از قبیل «مرگ بر هر چه شعار است» بیفتید. وقتی یک بیمار به جایی می‌رسد که دیگر هیچ دارویی را نمی‌پذیرد، یک پزشک با تجربه داروی تازه‌ای برایش تجویز می‌کند که البته اسم آن را «ضد دارو» می‌گذارد.

آقای دلیو، مسأله این است که در کشور ما «ضد دارو» هم به اندازه کافی بی‌اعتبار شده است. یعنی اینکه کلماتی مثل فاشیسم و نازیسم و دیکتاتوری در کشور ما وجهه‌به‌ی پیدا کرده و مایه انزجار خلیما شده

است. و این ناشی از خبرهایی است که دربارهٔ جنایتهای اردوگاههای نازی و شقاوتهای پلیس ایتالیا و آلمان انتشار می‌یابد.

تومازوی کلبی. اگر این گرایش توسعه پیدا کرد می‌توانید شعار «مرگ بر فاشیسم» را مطرح کنید. توجه داشته باشید که این شگرد تازه‌ای نیست. در سال ۱۹۲۶، پیلسودسکی دقیقاً با شعار «مرگ بر دیکتاتوری» رژیم دیکتاتوری خودش را بر لهستان حاکم کرد. از این گذشته، کجا سراغ دارید که رژیم استبدادی جز با دستاویز استقرار «آزادی واقعی» بر کشوری تحمیل شده باشد؟

پروفسور پیکاپ. تمایلی به بحث دربارهٔ اینگونه مهمات ندارم، اما نمی‌توانم انزجار خودم را از این شیوهٔ استدلال شما بیان نکنم. واقعاً دارید جدی بحث می‌کنید؟ در این صورت، چطور می‌شود فاشیستی را که در مبارزه برای کسب قدرت شعارهای حزبهای دموکرات را مطرح می‌کند، از بقیه متمایز کرد؟ اگر عادت شود که همه خلاف آنچه را که فکر می‌کنند به زبان بیاورند، اگر يك انترناسیونالیست به عنوان مظهر دفاع از ملیت مطرح شود، اگر يك نامیونالیست خودش را مدافع برادری همهٔ ملتها قلمداد کند، اگر يك کمونیست خود را ضامن صلح و آشتی طبقات مختلف بنامد، اگر يك مسیحی جنگ داخلی را تبلیغ کند. دیگر هیچکس از هیچ چیز سر در نمی‌آورد، دیگر سنگ زوی سنگ بند نمی‌شود.

تومازوی کلبی. جناب پروفسور، این وضع، دست‌کم در زمینهٔ سیاست، کاملاً مادی و مته‌اول شده است. نگاهی به روزنامه‌ها و اعلامیه‌های دیواری بیندازید، برای يك لحظه هم که شده به سخنرانیهای سیاسی گوش کنید. حزبی که برای مبارزه با سوسیالیسم و حمایت از منافع سرمایه‌داران به وجود می‌آید، حتماً يك عنوان «سوسیال»، یا مردمی یا حتی سوسیالیست برای خودش انتخاب می‌کند؛ حزبی که اسمش «رادیکال» است بدون شك يك حزب میانه‌رو است؛ اگر يك گروه انشعابی از حزبی قدیمی جدا شود و بخواهد حزب تازه‌ای ایجاد کند، مطمئن باشید که اسم خودش را نه حزب انشعاب‌طلب، بلکه «حزب وحدت‌خواه» می‌گذارد. حزبی که از خارج دستور می‌گیرد و به کمکهای بیگانه متکی است مطمئناً از استقلال ملی دم می‌زند. به همین خاطر است که گزارشهای سیاسی روزنامه‌های ما اغلب حالت

طنز تلخی را به خود می‌گیرد. اعزام نیرو برای دامن زدن به جنگی داخلی در یک کشور دوست، «عدم دخالت در امور داخلی» آن کشور نامیده می‌شود. دستگیری مخالفان سیاسی را «حفاظت امنیتی» می‌نامند، مخالفانی که در ضمن، بعضی از آنها به بهانه «اقدام به فرار» به قتل می‌رسند. دادگاههای حزبی که برای ارباب آراء عمومی تشکیل شده «دادگاههای خلق» نامیده می‌شود. در همه جا به بهانه «حفظ صلح» نیروهای خود را تسلیح می‌کنند، به بهانه دفاع از حیثیت بر مسائل سرپوش می‌گذارند؛ ایتالیا به بهانه از میان برداشتن برده‌داری حبشه را به زیر سلطه می‌کشد؛ ژاپن به بهانه آزاد کردن خلق چین از قید دیکتاتوری کومین تانگ، به چین لشکر می‌کشد. دروغ چنان عادی شده که حتی ایجاد ملال می‌کند. در چنین شرایطی تمجیبی ندارد اگر جنبشهای دیکتاتوری مجبور شوند این گونه دروغ‌پردازی را به اوج خودش برسانند.

پروفسور پیکاپ. قبلا در این باره بحث کردیم و نتوانستید مرا قانع کنید. به نظرم بحث دوباره در این مورد بیفایده است.

آقای دلبلیو. جناب کلبی. نکنه می‌خواهید بگویید که از دروغ باید به عنوان قاعده‌ای پیروی کرد؟

تومازوی کلبی. به هیچ وجه. برای کسی که می‌خواهد دیکتاتور شود تنها یک قاعده وجود دارد، و آن رسیدن به قدرت است. بقیه چیزها، چه دروغ و چه راست، در تناسبات با این اصل مورد بررسی قرار می‌گیرد. اما لازم نیست من اینطور چیزها را به شما یاد بدهم، آقای دلبلیو. فقط اجازه بدهید یک نکته را هم عنوان کنم: تلقین به دیگران، اغلب با تلقین به خود همراه است. این امکان وجود دارد که تکرار دروغی توسط سخنور سیاسی موجب شود که خود او هم کم‌کم آن را باور کند.

آقای دلبلیو. قبول دارید که این اوج چیره‌دستی است؟ به نظر من یک هنرپیشه تنها زمانی می‌تواند بر بینندگان اثر بگذارد که خودش را همان شخصیتی حس کند که نقشش را بازی می‌کند.

تومازوی کلبی. متأسفانه اشتباه می‌کنید. چیزی که شما می‌گویید



فقط دربارهٔ هنرپیشه‌های به صدق می‌کند. یک هنرپیشهٔ بزرگ روی صحنه، هرگز فراموش نمی‌کند که در حال بازی کردن است. تنها در این صورت است که می‌تواند به سرعت از حالتی به حالت دیگری درآید، چون همانطور که می‌دانید، یک نمایش یک ساعته اغلب نمایانگر یک دورهٔ طولانی از زندگی است. یک سیاستمدار هم باید متوجه این مسألهٔ اساسی باشد. صداقت سیاسی، مثل صداقت هنرپیشهٔ تئاتر، نوعی جدایی از خود و مراقبت دائمی را ایجاب می‌کند، و این را نباید با صداقت یک فرد معمولی اشتباه گرفت. نطق معروف ناپلئون خطاب به شورای کشور فرانسه نمونهٔ کامل حقانیت بخشیدن به دروغ است. گفتهٔ ناپلئون این بود: «برای پایان دادن به جنگ و آنده کاتولیک شدم، برای استقرار در مصر خودم را مسلمان قلمداد کردم، برای جلب کشیشهای ایتالیا طرفدار پاپ شدم. و اگر بنا باشد بر یهودیان حکومت کنم، هیکل سلیمان را دوباره می‌سازم.» بالاخره باید به موردی اشاره کنم که نشان‌دهندهٔ اوج فرصت‌طلبی است، اما عادت‌مان شده که به آن اعتنائی نداشته باشیم. این مورد به ملکه‌ها مربوط می‌شود که بموجب یک سنت قدیمی و حتی شاعرانه، به عنوان مظهر همهٔ محسنات و بویژه مظهر پارمایی و وفاداری معرفی می‌شوند. در حالیکه می‌دانید این زن‌ها، به اقتضای وصلت و مناسبات سلطنتی، باکمال آسودگی و بی‌بیهوشی از مذهبی به مذهب دیگر می‌گروند و در این کار از موافقت و تشویق عالی‌ترین مقامات کلیسایی هم برخوردارند.

پروفسور پیکاپ، نکنه می‌خواهد محدودیت‌هایی را که در نهایت خاص زنان خدمتکار است، به ملکه‌ها هم تحمیل کند؟

تومازوی کلیبی. نمی‌دانم قصه خودتان هم این است یا نه، اما اگر صداقت و ایمان ثابت را از محسنات خاص خدمتکارها به‌انید، این شرافت آنها را در مقامی بالاتر از ملکه‌ها قرار می‌دهد. ولی بحث در این باره ما را از موضوع اصلی دور می‌کند؛ مثال ناپلئون و ملکه‌ها را فقط به این خاطر آوردم که بی‌بیهوشی آنها را یادآوری کرده باشم. کسی که می‌خواهد به دیکتاتوری برسد باید از شیوهٔ آنها پیروی کند. باید دو دوزه بازی کند و به صورتی دروغ بگوید که به نظر راست و صمیمانه برسد، اما باید مواظب باشد که خودش فریب دروغ‌های خودش را نخورد و آنها را وبال گردن خودش نکند. وگرنه با دوخطر بزرگ روبرو می‌شود: محدودهٔ

امکانات را فراموش می‌کند، و به دنبال سرباهای واهی می‌افتد.

آقای دلیو. خلاصه اینکه، مشخصه يك سیاستمدار باهوش این است که بسرعت متوجه تغییر شرایط بشود، و خود را با شرایط تازه وفق بدهد. درست است؟

تومازوی کلبی. کاملاً درست است. اگر اشتباهات موسولینی و هیتلر در جریان مبارزه برای قدرت را بررسی کنید متوجه می‌شوید که متشاء اشتباهاتشان این بوده که در درك شرایط تازه و انطباق خود با آن تأخیر نشان داده‌اند. این که هیتلر و موسولینی توانستند زیان ناشی از اشتباهات خود را جبران کنند، فقط به این خاطر بود که شیوه‌ها و سنتهای کهنه و از کار افتاده دست و پای مخالفان دموکرات آنها را می‌بست. بعضی از موارد اشتباه سران فاشیست این بود که به خواستها و مصلحتهای دوران جوانی خود دلبستگی عاطفی نشان می‌دادند (مثل موسولینی، که حتی در زمانی که پیروانش سلطنت طلب و کلیسایی بودند، هنوز نمی‌توانست خود را از چنگ مقولاتی چون «جمهوری» و «مخالفت با کلیسا» خلاص کند). همین وسوسه صادق ماندن نسبت به احساسات و عواطف گذشته، اگر زمانی بسراغ دیکتاتور بیایه که او در حال رسیدن به موفقیت است، می‌تواند موجب بروز نوعی خودستایی خطرناک در او بشود. این نیاز را در او به وجود آورد که به شخصیت خود احترام بگذارد و خیال کند که فرقی با مخالفانش ندارد، مخالفانی که دائماً از «جهان بینی» و «آرمان اخلاقی» حرف می‌زنند و دیکتاتور آینده را به عنوان يك ماجراجوی پیش‌پا افتاده تحقیر می‌کنند. موسولینی و هیتلر، پیش از رسیدن به قدرت، چندین هفته با این وسوسه کلنجار می‌رفتند. و تنها زمانی برآن فائق شدند که فهمیدند سرنوشته‌شان چیز دیگری است، و اگر آن را تغییر دهند خود را تباه کرده‌اند. موفقیت و سرمستی ناشی از آن، که ستایش و پرستش پیروان هم مایه تشدید آن می‌شود، ممکن است دیکتاتور آینده را به خودستایی بیش از حد بکشاند و این تصور نادرست را در او به وجود بیاورد که جهت‌گیری آینده حزب و کشور منحصرأ به خواست او وابسته است. این وسوسه زودگذری است که شاید همیشه فاجعه‌آمیز نباشد، اما در همه موارد سرشکستگی دردناکی را به دنبال می‌آورد.

پروفسور پیکاپ، خیلی خوب بلدید همه مسائل را کوچک جلوه بدهید، آقای کلبی. چرا فراموش می‌کنید که یک پیشوای فاشیست کسی است که جهان بینی تازه‌ای را مطرح می‌کند و یک روحیه تازه همگانی را به وجود می‌آورد؟ چنین پیشوایی، که در ضمن خود را با توده‌های عظیم مردم هم‌هویت می‌داند، به مقامی برتر از سیاستمداران معمولی که پایبند علائق جزئی خود هستند دست می‌یابد و توانایی آن را پیدا می‌کند که به سرنوشت مردم جهت و هدف تازه‌ای بدهد. این را نباید انکار کرد.

تومازوی کلبی. با اینهمه، سیاست هنر ممکنات است. در عصر تمدن توده‌ای، محدوده چیزهای ممکن و شدنی تغییر کرده و گسترش یافته، اما معنی‌اش این نیست که هرکس بتواند هرکاری که بخواهد بکند. پیشوایی که این اصل را فراموش کند و سرمست‌گفته‌های خود شود، خود را مسخره دیگران کرده است. اجازه بدهید داستان کولا دی رینتزو را برایتان تعریف کنم: این مرد، در زمانی که مقر پاپ به اوینیون ۲ فرانسه منتقل شده بود، با پشتیبانی کشیشها و توده‌های مردم به مقابله با اشرافی پرداخت که با استفاده از غیبت پاپ خودسری می‌کردند، و به این وسیله در رم به قدرت رسید. اما دچار این وسوسه فاجعه‌آمیز شد که «آنچه را که در کتابها خوانده بود» به مرحله عمل درآورد، و در نتیجه هم خود و هم آرمانی را که نماینده‌اش بود به تباهی کشاند. بی‌آنکه دلایل واقعی موفقیت سیاسی محدود خود را درک کند، و بی‌آنکه شرایط آن روز ایتالیا و اروپا را در نظر آورد در سال ۱۳۴۷ دوباره رم را پایتخت جهان اعلام کرد، به فکر تأسیس «امپراتوری توده‌ای ایتالیا» افتاد، بسیاری از شاهان و شهریاران اروپا را به رم دعوت کرد تا امپراتوری تازه را به رسمیت بشناسند، حق تعیین امپراتور را مختص خود دانست و این عثمان بسیار دراز و پر طمطراق را - که خوشبختانه قابل انتقال نبود - به خود داد: «سرباز فداکار روح القدس، جبار و رحیم، منجی شهر رم و مدافع ایتالیا، دوست جهانیان و پیشوای نجسته.» و در نتیجه، به سرنوشتی دچار شد که کاملاً طبیعی بود: کشیشها طردش کردند و مردم او را کشتند. در قرنهای بعدی، چهره کولا دی رینتزو بسیار مورد توجه و علاقه نویسندگان و هنرمندان بوده است و این هیچ تعجبی ندارد، چون کاری که او کرده

1) Cola di Rienzo

2) Avignone

بود اساساً به حیطة لفاظی مربوط می‌شد، نه به سیاست. البته لفاظی یکی از اجزاء تفکیک‌ناپذیر عمل فرمانروایی است، اما فرق سیاستمدار با سخنور این است که سیاستمدار از لفاظی هم به عنوان یکی از ابزارهای کارش استفاده می‌کند، اما اختیار خود را به دست آن نمی‌دهد.

پروفیسور پیکاپ. به نظر من، اتحاد موسولینی و دانونتزیو با آنچه شما می‌گویید منافات دارد.

تومازوی کلبی. مثال خیلی بدی را انتخاب کردید، جناب پروفیسور. اتفاقاً رفتار متفاوت این دو نفر در بحرانی‌ترین شرایط بعد از جنگ، و بخصوص در مورد شهر فیومه<sup>۲</sup>، بهترین شاهد گفته‌های من است. می‌دانید این قضیه دقیقاً به چه صورت اتفاق می‌افتاد؟ بد نیست اشاره‌ای به آن بکنیم. در ماه سپتامبر ۱۹۱۹، دانونتزیو با حمایت پنهانی محافل نظامی و درباری، که مصونیت او را تضمین کرده بودند؛ رهبری عده‌ای از سربازان ایتالیایی را به عهده گرفت که شهر فیومه را اشغال کردند تا مانع از واگذاری این شهر به یوگسلاوی شوند، حال آنکه این واگذاری در کنفرانس صلح تصویب شده بود. این مأموریت در آخرین لحظات به دانونتزیو داده شده بود و بدون او هم شهر اشغال می‌شد، اما به نظر مردم چنین رسید که این عملیات صرفاً کار دانونتزیو بوده است. و او با استفاده از این شرایط، شهر فیومه را به صورت کشور بسیار کوچکی درآورد که شعر و شاعری، همراه با دیگر هنرها، برآن فرمانروایی مطلق داشت. در همه ساعات روز جمعیت انبوهی در پایین بالکن اتاق او جمع می‌شد، چون هر بار که قریحه شاعرانه او گل می‌کرد، بالای بالکن ظاهر می‌شد و با شور و احساس تمام پیام تازه‌ای را خطاب به خلقهای کره زمین قرائت می‌کرد. حتی يك قانون اساسی تازه نوشت که همه مسائل اجتماعی و سیاسی گذشته و آینده را حل می‌کرد، اما در آن بحثی از زمان حال به میان نمی‌آمد. موسولینی از اقدامات دانونتزیو پشتیبانی می‌کرد و اشغال شهر مدت شانزده ماه ادامه یافت، تا آنکه دولت ایتالیا دست به کار شد. در نوامبر ۱۹۲۰، دولت ایتالیا با یوگسلاوی به توافق رسید و دستور تخلیه شهر را صادر کرد. و اشغال‌کنندگان پس از کمی مقاومت نمایی

شهر را تخلیه کردند. در این جریان، موسولینی دانوتزیو را که مایل به مقاومت بود، تنها گذاشت.

آقای دلبیو. یکی از هم‌زمان قدیمی دانوتزیو، که در ونیز با او آشنا شدیم، معتقد بود که موسولینی در این قضیه خیانت کرده است.

تومازوی کلبی. درست‌تر این است که بگوییم: در این قضیه سیاست به لفاظی خیانت کرد. اما توجه داشته باشید که اگر سیاست به نحو دیگری عمل کرده بود به خودش خیانت می‌کرد. در واقع، کافیسست به خاطر بیاوریم که توافق بر سر شهر فیومه دوماه پس از وقتی صورت گرفت که کارگران از کارخانه‌های اشنال شده بیرون رفتند. از بسیاری جهات به نظر می‌رسید که خیزش انقلابی فروکش کرده و سوسیالیسم ایتالیایی دست به کار عقب‌نشینی فاجعه‌آمیزی از همه جبهه‌ها شده است. صاحبان صنایع و زمینداران بزرگ، هراسان از خطری که تازه بزحمت توانسته بودند از آن جان بدر ببرند، هرچه بیشتر به دسته‌های فاشیستی متوسل می‌شدند تا سازمانهای کارگری در حال عقب‌نشینی را نابود کنند و امتیازهایی را که در چند سال گذشته عجولانه به کارگران داده بودند پس بگیرند. بنابراین، در اواخر سال ۱۹۲۰، چشم‌اندازهای کاملاً تازه‌ای در برابر موسولینی خود می‌نمایاند، و تمهاتی که احتمالاً در گذشته نسبت به دانوتزیو به عهده گرفته بودند، طبعاً به نظرش تفننی شاعرانه و بی‌اساس می‌رسید.

پروفسور پیکاپ. اما، همانطور که رویه‌ادهای بعدی نشان داد، موسولینی و دانوتزیو برای آرمان واحدی مبارزه می‌کردند، هرچند که رفتار و کردارشان متفاوت بود.

تومازوی کلبی. باز باید تکرار کنم که دیکتاتور آینده را قدرت و سوسه می‌کند و سخنور را کلمه؟ طبیعی است که یک پیشوای فاشیست، بخصوص در کشوری که فرهنگ لاتین دارد، از همکاری سخنوران هم استفاده کند، اما باید مواظب باشد که گفته‌های سخنوران او را از راه بدر نبرد. سرگذشت دانوتزیو در دوره بعد از جنگ نمونه کلاسیکی است که نقش کمکی لفاظی در سیاست، و در ضمن ناتوانی خود آن در ایفای نقش رهبری

و مدیریت را نشان می‌دهد. در تحلیل نهایی، حتی دلیل شکست سیاسی سوسیالیستها در اروپا را هم باید در این واقعیت جستجو کرد که در دهه‌های اخیر، لفاظی مارکسیستی منافع واقعی کارگران را تحت‌الشعاع قرار داده بود. به نظر من مشکل می‌توان مدعی شد که یک سخنور، بیشتر از یک مرد اهل عمل، نسبت به خود صادق باشد. واقعیت این است که هر دو آنها صادق‌اند، اما به اقتضای هدف متفاوتشان این صداقت هم فرق می‌کند. همانطور که گفتیم یک پیشوای فاشیست، تا زمانی که از راه رسیدن به قدرت دور نیفتاده صادق است، هرچند که مجبور شود در این راه بر بسیاری جنبه‌های «غیرصادقانه»ی خود فائق شود. در مقابل، یک سخنور زمانی نسبت به خود صادق است که از هر فرصتی برای لفاظی استفاده کند. بعد از «خیانت» موسولینی، دانوتزیو همه روابط شخصی خود را با او قطع کرد، به پیروان خود دستور داد که از دسته‌های فاشیستی بیرون بیایند، و با سندیکاهای سوسیالیستی رابطه تفاهم‌آمیزی برقرار کرد. در همین زمان بود که کوشید قابلیت سخنوری خود را وقف افسانه‌سازی سوسیالیستی و انسان‌دوستانه کند، بی‌آنکه در این راه چندان موفق شود. اما هنگامی که دسته‌های فاشیستی در ماه اوت ۱۹۲۲ به ساختمان شهرداری میلان - که اداره آن از سالها پیش در دست سوسیالیستها بود - حمله کردند، دانوتزیو ناگهان به مهاجمین پیوست. هم او بلافاصله در بالکن ساختمان ظاهر شد و تعلق‌گرائی در ستایش از آن رویداد ایراد کرد. این بی‌صداقتی بود؟ شاید بموجب ضوابط اخلاقی انسانهای عادی این عمل نمایانگر بی‌صداقتی باشد، اما برای دانوتزیو چنین نبود. یک سخنور واقعی فقط در زمانی که چیزی نمی‌گوید از خود بی‌صداقتی نشان می‌دهد.

آقای دلیو. مگر نمی‌توانست نطق خود را در یک گردهم‌آیی ضدفاشیستی ایراد کند و ضمن اعتراض به هجوم فاشیستها به انجمن شهر، خواستار احترام به حقوق اهالی شهر میلان بشود؟

تومازوی کلبی. بخاطر هنر سخنوری هم که شده نمی‌توانست این کار را بکند. همانطور که در کتابهای دانوتزیو دیده می‌شود، او در شعر خود همواره از خشونت و خودسری و موفقیت کسانی که پیروز شده‌اند ستایش می‌کند، و نسبت به شکست‌خوردگان بغت برگشته، حتی اگر متحدان سیاسی او بوده باشند، هیچ علاقه و همبستگی انسانی نشان نمی‌دهد.

دانوتزیو جز این راه دیگری نداشت. چند ماه بعد از آن هم، با همین صداقتی که طبیعی اوست، بلافاصله پس از به قدرت رسیدن موسولینی به او پیوست، حال آنکه تا آخرین لحظه برای جلوگیری از موفقیت او فعالیت و زده‌بند کرده بود.

پروفسور پیکاپ، راستش، موسولینی مورد نظر ماست، نه دانوتزیو.

تومازوی کلیبی، پس دوباره یسراخ «پیشوا» برویم. مشخصه اساسی موسولینی برخورداری از آن اشکال پست‌تر هوش و دانایی است که معمولاً «زرتگی» و «شم غریزی» نامیده می‌شود. با اینهمه، در اغلب مواردی که با چشم‌اندازی گنگ و شرایلی نامشخص روبرو می‌شود، پیش از آنکه موضع معینی را درپیش بگیرد ترجیح می‌دهد دودوزه بازی کند. (و در همه مواردی که خواسته است به اقتضای اصول اعتقادی خودش موضعی اتخاذ کند، کار را خراب کرده است). در اوت ۱۹۱۴، هنگامی که مدیر روزنامه سوسیالیستی *آوانتی*<sup>۴</sup> بود، از موضع سوسیالیستها در مخالفت با جنگ جانبداری کرد. اما از همان زمان پرایش روشن بود که ایتالیا نمی‌تواند برای مدتی طولانی بیطرف بماند، و روحیه ماجراجویانه‌اش وضعیت انفعالی صلح را تحمل نمی‌کرد؛ به همین خاطر، در عین حال که در روزنامه به نوشتن مقالات مخالف باجنگ ادامه می‌داد، با عناصری هم که می‌کوشیدند ایتالیا را وارد جنگ کنند تماس برقرار می‌کرد. یک روزنامه مخالف این دودوزه بازی را افشا کرد و موسولینی مجبور شد دورویی را کنار بگذارد و طرفداری خود از جنگ را علناً اعلام کند. بعد از جنگ، در دوره‌ای که همه در ایتالیا منتظر یک انقلاب پروتئری بودند، موسولینی در آن واحد هم درباره شکست سوسیالیسم و هم درباره پیروزی آن داد سخن می‌داد. در سپتامبر ۱۹۲۰، هنگامی که کارگران رشته‌های مختلف و در رأس آنها کارگران فلزکار، دست به اشغال کارخانه‌ها زدند و به نظر خلیسما رسید که دیگر هیچ چیز نمی‌تواند جنبش انقلابی کارگران را متوقف کند، موسولینی، همانطور که قبلاً هم گفتم، فوراً بسراغ کمیته رهبری جنبش رفت و در آنجا اعلام کرد: «باکمال علاقه این حرکت را دنبال می‌کنم. برای من مهم نیست که کارخانه‌ها متعلق به اربابها یا کارگرها باشد، مهم این

4) *Avanti!*

است که اخلاق نوینی بر زندگی کشور حاکم شود.» اما هنگامی که این جنبش شکست خورد وترس و نگرانی قشرهای دارا جای خود را به خودسری و زورگویی داد، موسولینی به مقابله با کوششهایی برخاست که به قول خودش هدف آن «انداختن ایتالیا به ورطه بلشویسم» بود، و خود را به عنوان کسی که می‌تواند کشور را از «خطر آسیایی سوسیالیسم» نجات دهد، به صاحبان صنایع معرفی کرد. همو، بعد از رسیدن به قدرت همه حزبهای دیگر را بتدریج تعطیل کرد، و در این راه هم به دودوزه بازی متوسل شد که خودش آن را بازی هویج و چماق می‌نامید. یک نمونه برای روشن کردن کل قضیه کافیهست: چزاره روسی، رئیس اداره مطبوعات فاشیست، فاش کرده است که موسولینی در ماه ژوئن ۱۹۲۳ به فاشیستهای فلورانس و میلان و پیزا و مونتزا و چند شهر کوچک دستور داد که شبانه به مقر انجمنهای کاتولیک حمله کنند. در همان زمان، بنابر مدارکی که منتشر شد، تلگرافی برای استانداران مسوول آن شهرها فرستاد و از آنها خواست که تأسف و انزجار دولت فاشیست از این حمله‌ها را به اسقفهای شهرهای نامبرده ابلاغ کنند. موسولینی همین تاکتیک ثمربخش را در زمینه بین‌المللی هم به اجرا گذاشت و به کمک آن توانست به سادگی جامعه ملل را در تنگنا قرار دهد. از گزارشهای جنگ حبشه و اخبار مربوط به موضعگیریهای صلح‌جویانه نماینده دولت فاشیست ایتالیا در جامعه ملل را با هم بررسی کنید کاملاً متوجه می‌شوید که پیشنهادهای ظاهراً آشتی طلبانه‌ای که در ژنو مطرح می‌شده همیشه با اتخاذ تدبیرهای تازه جنگی همراه بوده است. هیچکس نمی‌تواند مدعی شود که این بازی موفقیت‌آمیز نبوده است، و اگر پای مردم بخت برگشته حبشه در میان نبود می‌شد از بلایی که این وضع بر سر دولتمردان انگلیسی آورد اظهار خوشحالی کرد؛ دولتمردانی که موسولینی را، تا زمانی که هنر فرمانروایی خود را بر دموکراتهای نگوینخت ایتالیایی اعمال می‌کرد، مشتاقانه مورد ستایش و کمک قرار می‌دادند، و در قضیه حبشه این دلبستگی برایشان گران تمام شده.

آقای دلبلیو. با اتکا به آگاهیهای بعدی، می‌شود رویدادهای گذشته را در چارچوبی کاملاً منطقی و مشخص بررسی کرد. اما رفتار کسی که با

5) Cesare Rossi

6) Pisa

7) Monza



واقعیت دست به گریبان است نمی‌تواند تا این حد مطمئن و معین باشد.

تومازوی کلبی، یله، در شرایط پرمخاطره باید با احتیاط عمل کرد و حرکات مخالفان را زیر نظر داشت. باید برای خلاصی از هر منحصه غیرمنتظره يك راه خروج اضطراری پیش‌بینی‌کرد. اما به مراحل احتیاط مانع اشتباه و زیان نمی‌شود. بررسی عملکرد موسولینی نشان می‌دهد که او در هر موقعیت نسبتاً مهمی چهار اینگونه اشتباهها شده است. در واقع، بدون ترس از تعمیم مسأله می‌توان گفت که فاشیسم ایتالیایی، در هر کدام از مراحل تحول خود، سرانجام در جهتی خلاف آنچه موسولینی عنوان کرده بوده، پیش رفته است. و البته او این ذکاوت را داشته که هر بار تسلیم این تغییر بشود و خودستایی را فدای جاه‌طلبی کند. تنها دومورد از این نوع را یادآوری می‌کنم. در اواخر سال ۱۹۲۰ موسولینی بر این اعتقاد بود که فاشیسم به صورت يك جنبش صرفاً شهری باقی خواهد ماند، اما برخلاف خواست و تصور او در مناطق روستایی گسترش یافت. در تابستان ۱۹۲۱، او متوجه شد که فاشیسم دیگر حالت وسیله‌ای را ندارد که آلت دست او باشد. در نتیجه خواستار «بازگشت به منشاء» جنبش شد و پیمان صلحی را با حزب سوسیالیست امضا کرد. دسته‌های فاشیستی استانهای زراعی سر به مخالفت برداشتند، پیمان صلح ملغی شد و موسولینی با این موقعیت تازه کنار آمد. در سال بعد، خود او با تمسخر از فاشیستهای «ایدئالیستی» یاد کرد که «بازگشت به منشاء» را می‌خواستند. در این باره نوشت: «بازگشت به منشاء آنطور که بعضیها می‌خواستند، به معنی ایتلا به عارضه عقب ماندگی کودکانه، یا ضعف پیری بود. فاشیسم بیانگر گرایش سازمان‌یافته روان انسان معاصر، و مظهر تجدید حرکت کلاسیک زندگی در مقابله با همه ثوریه‌ها و نژادهای رو به زوال است.»

آقای دلبلیو. می‌بخشید که حرفتان را قطع می‌کنم، «تجدید حرکت کلاسیک زندگی» یعنی چه؟

تومازوی کلبی. هیچ معنایی ندارد. در فرهنگ سیاسی ایتالیا، کلمات «کلاسیک» و «تاریخی» را صرفاً به عنوان حشو به کار می‌برند تا به این وسیله به کلام خود شکوه و تشخصی بدهند. مثلاً، اگر امروز در ایتالیا بودیم، جناب پروفیسور می‌توانستند سؤال خودشان را اینطور شروع کنند:

در این لحظه تاریخی، در برابر این چشم انداز کلاسیک...

پروفسور پیکاپ، برعکس، با کمال بسی تکلفی می‌خواهم فقط این مسأله را یادآوری کنم که بیقیدی خاصی که شما به موسولینی نسبت می‌دهید، در هیتلر وجود نداشته است.

تومازوی کلبی، چرا، هیتلر هم به‌نحو دیگری همین خصوصیت را داشته است. هرکدام از این دو دیکتاتور بطور کامل منعکس‌کننده نقاط ضعف کشور خودشان بوده‌اند. به نظر من چنین می‌رسد که از نظر فرهنگ عمومی، مفهوم مقولاتی چون سیاست و تاریخ و کشور و کلیسا و جامعه و ملت و نژاد، برای یک ایتالیایی معمولی بسیار روشن‌تر و مشخص‌تر است تا برای یک آلمانی. درست است که آلمانیها امثال کارل مارکس و مارکس و بره ۸ را داشته‌اند، که قشرهای فهمیده همه کشورها بسیار چیزها از آنان آموخته‌اند، اما آلمانیها کسانی چون اشتفان گئورگه<sup>۹</sup> و اشپنگلر را هم داشته‌اند، که محال است بتوان نظریات جعلی‌شان را جز در حیطه خودمحوری ذهنی آلمانی در جای دیگری سراغ کرد. هیتلر، به نوبه خود، از همان آغاز تبلیغات نازی، بر بعضی از پیشداوریهای عمومی درباره نژاد و افتخار و سرنوشت و مقولاتی از این قبیل تکیه کرد و دائماً آنها را به کار گرفت، هرچند که این آرمانها بیشتر جنبه اساطیری داشت تا سیاسی. اما درباره بقیه مسائل، رفتاری عملی داشت و به هیچ اصلی پایبند نبود. همانطور که موسولینی، از همان نوامبر ۱۹۲۰، برنامه سیزده ماده‌ای عوامفریبانه مارس ۱۹۱۹ را ملغی اعلام کرد، هیتلر هم بزودی برنامه بیست و پنج ماده‌ای حزب نازی را، که در فوریه ۱۹۲۰ اعلام شده بود، زیر پا گذاشت. همگام با گسترش جنبش نازی، مفهوم کلمه «سوسیالیسم» در تبلیغات نازیها مدام تغییر می‌کرد، و همین نکته را می‌توان پایه بررسی تغییرات ایدئولوژی نازی تا پیش از رسیدن به قدرت قرار داد. و نکته بسیار پر مفهوم اینکه امروزه، یعنی در سال ۱۹۳۹، چه در آلمان و چه در ایتالیا، انتشار برنامه‌های اولیه هر دو جنبش به قدرت رسیده ممنوع است.

8) Max Weber

9) Stefan George

پروفسور پیکاپ. در واقع، نه در رم و نه در برلن، هیچکس دربارهٔ این برنامه‌ها با ما حرفی نزد. اما با اینهمه، آقای کلیبی، در شیوهٔ بحث شما چیزی هست که مرا راضی نمی‌کند، و آن اینکه برای فاشیسم جنبهٔ صرفاً عملی قائل می‌شوید و در نتیجه، اهمیت تاریخی‌اش را یکلی از آن می‌گیرید.

تومازوی کلیبی، اهمیت رویدادها هرگز ربطی به شعور و خواست شرکت‌کنندگان در آنها، و نیز ربطی به تمهتها و مخالفت‌های قربانیان آنها، نداشته‌است. رومیان دوران باستان و انگلیسی‌های عصر جدید بدون هیچ طرح پیشگیرانه و شاید حتی بدون آنکه خودشان متوجه شوند، به تشکیل دوامپراتوری قدرتمند موفق شدند، بی‌آنکه چندان لفاظی کنند. براحتی نمی‌شود گفت که پیامدهای تاریخی فاشیسم و نازیسم چه خواهد بود. اما برای پشتیبانی از این دو دیکتاتوری، یا مبارزه با آنها، لازم نیست که منتظر جواب چنین سؤالی باشیم.

## در باره دلزدگی از قریحه دیکتاتوری و حسرت زندگی خصوصی.

آقای دبلیو. امروز می‌توانیم بدون سانسور پروفیسور توتولوژی جامع بحث کنیم. پروفیسور به مرکز شهر رفته تا بعضی کارهای مربوط به ادامه سفرمان را انجام بدهد. خوب که فکر می‌کنم، از این توقف پیش‌بینی نشده درسوئیس چندان هم بدم نمی‌آید. زندگی سوئیس‌ها شاید در زمینه اجتماعی ملال‌آور باشد، اما در زمینه خصوصی غبطه‌انگیز است.

تومازوی کلبی. به همین خاطر، عنوان «سوئسی» بیش از آنکه بیانگر ملیت باشد، نشان‌دهنده نوعی فعالیت است. همانطور که می‌گوییم مهندس یا عکاس، می‌توانیم بگوییم سوئسی.

آقای دبلیو. دیشب شام را مهمان یک سوئسی بودم که ازدوران جوانی می‌شناسم و یک قلعه خوش‌منظره روستایی در همین نزدیکیها دارد. با آنکه مرد ثروتمندی است، خانه‌اش بسیار ساده و بی‌تکلف است. در سرتاسر شب فقط درباره پرورش دام و پیوندهای تازه درختان میوه حرف می‌زد. سر میز، دخترهایش از ما پذیرایی می‌کردند. خانه ساکت و خلوت و انباشته از بوی علف تازه‌ای بود که همان روز کنده بودند. خوب که فکرش را می‌کنم، نمی‌توانم به این شیوه زندگی غبطه نخورم.

تومازوی کلبی. کاملاً طبیعی و انسانی است. می‌بخشید که این سؤال را می‌کنم: اغلب برایتان پیش می‌آید که حسرت زندگی خصوصی و کاملاً گوشه‌گیرانه را بخورید؟

آقای دلبیو. نه، خوشبختانه نه.

تومازوی کلبی. درست هم همین است. اما توجه داشته باشید که وسوسه زندگی خصوصی چیز گریزناپذیری است و تا مدت‌ها دست از سرتان برنمی‌دارد.

آقای دلبیو. خودم خوب می‌دانم که در خارج از دنیای سیاست تباہ می‌شوم، مثل ماهی که از آب بیرون افتاده باشد، کنار کشیدن از این دنیا برایم حکم خودکشی دارد.

تومازوی کلبی. اما در مورد اشخاصی مثل شما، این وسوسه می‌تواند حالت گنگ و نامشخصی به‌خودش بگیرد. یعنی شما را وادار به ترک کامل حرفه سیاسی نخواهد کرد، بلکه این نیاز حقانی را در شما به وجود خواهد آورد که تسلیم بعضی از خواسته‌های یک انسان ساده و معمولی بشوید. اما توجه داشته باشید: کسی که می‌خواهد دیکتاتور شود، اگر در گوشه قلب خود جایی برای عواطف معمولی باز کند، ممکن است ویژگی اساسی خود را از دست بدهد و تا حد سیاست‌بازان دموکرات تنزل کند. اجازه می‌دهید در این باره بیشتر پافشاری کنم؟ بله، پیروزیهای جزئی اولیه و وجهه حاصل از آن ممکن است دیکتاتور آینده را وسوسه کند که در همان نظام موجود جا بیفتد و تن به مخاطرات بیشتری ندهد. ممکن است او پیش خودش استدلال کند که میلی نقد بهتر از حلوائی نسبه است. اما این استدلال ابلهانه‌ای است. منطلق حرکتی که او به راه انداخته اجازه چنین استدلالی را نمی‌دهد، وکناره‌گیری احتمالی او از مبارزه در راه دیکتاتوری همان پیروزیهای اندکی را هم که به دست آورده خنثی می‌کند. در واقع، این نکته باید برایتان روشن باشد که وسوسه سازش، مثل هر وسوسه دیگری، هرگز آدمی را به آن چیزی که وسوسه‌اش کرده نمی‌رساند. سرنوشت کسی که می‌خواهد دیکتاتور شود این است که یا به هیچ و یا به

همه چیز برسه.

آقای دلیو، یادم می‌آید در تعلیمات دینی می‌خواندیم که خداوند هرگز کسی را بیش از حد توانش وسوسه نمی‌کند.

تومازوی کلبی، اما برای مقابله با وسوسه‌ها لازم نیست شیطان را زشت‌تر از آنچه هست پیش خودمان مجسم کنیم. چطور است با استفاده از غیبت پروفسور، در این باره صمیمانه‌تر حرف بزنیم؟ بطور مثال، خودتان خوب می‌دانید که آخرین وسوسه سنت آنتونیو در بیابان معمولاً به چه صورت تصویر می‌شود. بسیاری از نقاشان قرون وسطی، این صحنه را به صورت حمله دسته‌ای هیولای کریه و اشمئزاز‌آور نشان می‌دهند که بر سر قدیس زاهد فرود آمده‌اند. و این بسیار ساده‌لوحانه است. تسلیم نشدن به وسوسه چنین هیولاهایی احتیاج به زهد و تقوای چندانی ندارد. برعکس، می‌توان چنین صحنه‌ای را مجسم کرد: پیر پارسا، در حالت تب بسیار شدید، روی تلی از شن افتاده است؛ شیطان در جامه یک زائر متقی در برابر او ظاهر می‌شود و چنین بحثی را پیش می‌کشد: «پیرمرد بیچاره، برای عبادت به بیابان آمده‌ای و بیماری‌ات نمی‌گذارد آنطور که می‌خواهی عبادت کنی. اینجا آمده‌ای که به سیر و سلوک عرفانی بپردازی، اما تب مانع تمرکز حواست می‌شود. این را هم اضافه کنم که در این دل بیابان، تعبد تو نمی‌تواند برای هیچکس آموزنده باشد، چون هیچکس تو را نمی‌بیند. به عقل خود رجوع کن، فکر نمی‌کنی که اگر برگردی و میان مردم زندگی کنی از خواست خداوند بهتر پیروی کرده‌ای؟» برای مقابله با چنین وسوسه‌ای، قدیس پارسا مجبور است گوشه‌های خودش را با دست بپوشاند و اصلاً وارد این بحث نشود. سلوک عرفانی جایی برای بخشهای منطقی باقی نمی‌گذارد. عشق مطلق به خسته‌اوند، ذاتاً از حیطه برداشتهای انسانی و منطقی بیرون است. دل بستگی به سیاست هم، که شکل غایبی آن در کسی مشاهده می‌شود که خواستار دیکتاتور شدن است، یک چنین طبیعتی دارد.

آقای دلیو، مدعی نیستم که در زمینه سیاست به چنین قداستی رسیده باشم، اما می‌توانید مطمئن باشید که مقولات احساساتی هیچ اثری در من ندارد.

تومازوی کلبی. خواهش می‌کنم اینقدر از خودتان مطمئن نباشید. خلیصهای دیگر، که تجسم وجودشان در خارج از حیطه سیاست برای ما غیر ممکن است، این ضعف را از خودشان نشان داده‌اند. کافی است به مورد نئین توجه کنید...

آقای دلبیو. او هم بله؟

تومازوی کلبی. در کتاب خاطرات همسر نئین آمده که او، در زمانی که در ژنو بسر می‌برد، بعد از انشعاب منشویکیها دچار یک بحران شدید روحی شد و در این حال حتی به فکر افتاد که سیاست را برای همیشه کنار بگذارد.

آقای دلبیو. می‌توانست با این کارش خدمت بزرگی به بشریت بکند.

تومازوی کلبی. واقعاً اینطور فکر می‌کنید؟ اما سرگذشت هیتلر بیشتر با مورد شما منطبق است. هنگامی که در سال ۱۹۲۲، نشریه فولکیشه پشو باخترا - که در آن زمان هنوز هفتگی بود - کم‌کم وجهه‌ای کسب کرد و تیراژ آن به بیست هزار نسخه رسید، هیتلر در نامه‌ای برای دوستانش نوشت: «من از زندگی توقع چندانی ندارم. همین قدر برایم کافی است که جنبش تداوم پیدا کند و بتوانم با مدیریت فولکیشه پشو باخترا امرار معاش کنم.» به این ترتیب، این طراح ساده‌اهل وین فکر می‌کرد که در زندگی به موفقیت رسیده و سرانجام می‌تواند به‌خود ببالد که یک حرفه روشنفکری برای خود پیدا کرده است. از بخت مساعدش، موج خروشان رویدادها او را به موقعیتی بسیار برجسته‌تر از آنچه فکر می‌کرد رساند. و او این آمادگی را داشت که خود را با چشم‌اندازهای هرچه وسیع‌تری که در برابر جنبش او گشوده می‌شد وفق بدهد، و بتدریج خود را از دست آرزوهای پنهانی که از سالهای غم‌انگیز نوجوانی برایش مانده بود خلاص کند: آرزوی ازدواج پادختری خانواده‌دار، یافتن حرفه‌ای روشنفکرانه و دارای وجهه عمومی، داشتن یک خانه خوب و راحت روستایی، زندگی خصوصی آرام و بی‌دغدغه. اما در عوض به‌جایی رسید که خودتان می‌دانید، چون

1) Völkische Beobachter

توانست بموقع به این آرزوها پشت پا بزند و همه آرزوها و خواستههای خود را در کسب قدرت کامل متمرکز کند. اگر در میانه راه ایستاده بود الان حتی مدیر نشریه هم نبود، بلکه از زندان سر درمی آورد.

موسولینی، پیش از آنکه متوجه شود فاشیسم یک جنبش دیکتاتوری است، با مخاطراتی از این هم مهم تر روبرو شد. در روزهای گذشته اشاره ای به این موضوع کردم، اما لازم می دانم که آن را با جزئیات بیشتری دوباره مطرح کنم. بین ماههای مه و سپتامبر ۱۹۲۱، موسولینی کوشید جنبش فاشیست را به یک حزب سنتی تبدیل کند، و در این راه به فکر اقتاد شیوه ترور مخالفان را کنار بگذارد و با سوسیالیستها صلح کند. این کوشش شکست خورد، چونکه اکثریت دسته های فاشیستی سر به شورش برداشتند و اعلام کردند که آماده اند بدون موسولینی، و در صورت لزوم علیه او، مبارزه را ادامه دهند. مگر چه خبر شده بود؟ در نیمه دوم سال ۱۹۲۰ و اولین ماههای ۱۹۲۱، برخلاف انتظار موسولینی که نوشته بود جنبش فاشیسم به صورت شهری باقی خواهد ماند، این جنبش در مناطق روستایی دره پو و توسکانی گسترش یافت و هجوم خشونت باری را علیه سوسیالیستها و بخصوص سوسیالیستهای میانه رو، شروع کرد. جنبش فاشیستی، بی اعتنا به طرحهای سیاسی محقر «پیشوا» خودش راه خودش را پیدا کرده بود و به عنوان ابزاری در دست زمینداران و صاحبان صنایع برای سرکوب و انهدام سوسیالیستها مطرح می شد. این حرکت، نه تنها از نظر عملی، بلکه همچنین از نظر انگیزه و جهت گیری، یک مبارزه مسلحانه محلی و در نهایت منطقه ای بود. دسته های فاشیستی بی آنکه منتظر رهنمودهای مرکز بمانند، خودسرانه تشکیل می شدند و گسترش می یافتند و وارد عمل می شدند. همان اربابهایی که برای خلاصی از دست سندیکاها و تعاونیهای سوسیالیستی محلی پول و اسلحه در اختیار دسته های فاشیستی می گذاشتند، در زمینه سیاسی به پشتیبانی از حزب لیبرال یا محافظه کار ادامه می دادند. در بهار سال ۱۹۲۱ موسولینی متوجه شد که فاشیسم رشد غول آسایی پیدا کرده و اختیار آن از دست او خارج شده است. جنبش آن حالت ابزار سیاسی را که او می خواست به خود نگرفته بود و اقدامات خشونت بار آن، که موسولینی همیشه آنها را علناً تأیید و تشویق کرده بود، در عمل به نفع هدفهای دیگری تمام می شد و نتایجی متفاوت با آنچه او ترجیح می داد به دنبال می آورد. موسولینی به اشتباه تصور می کرد که تحول و گسترش فاشیسم در خارج از حیطه کنترل او، و قلب ماهیت آن



از يك جنبش میهنی به يك حرکت مسلحانه سرمایه‌داری به معنی آغاز از هم پاشی و افول فوری آن است.

اجازه بدهید از خود او نقل قول کنم. در اواخر ماه مه ۱۹۲۱ نوشت: «آنچه در نوامبر ۱۹۱۹ به سر حزب سوسیالیست آمد، به سر خود ما هم می‌آید. و از این گریزی نیست. رذالت آشکار اشخاصی که از دیگران و از ما می‌ترسیدند اکنون به درون جنبش فاشیسم رخنه کرده است؛ خودخواهی مپارگیسته‌ای که با روحیه آشتی ملی هیچگونه سازگاری ندارد در جنبش نفوذ یافته است؛ و هستند کسانی که از حیثیت خشونت فاشیستی برای تأمین منافع حقیرانه خود استفاده می‌کنند، و خشونت را از صورت يك وسیله، به صورت هدف درمی‌آورند.» منظور موسولینی از آشتی ملی، پیمان صلحی میان دسته‌های فاشیستی و مازمانهای سوسیالیستی بود تا به آن مبارزات مسلحانه پایان بدهد، و بموجب آن يك دولت ائتلافی تشکیل شود که، به گفته موسولینی، «سه نیروی کارآمد کشور، یعنی سوسیالیستها و کاتولیکها و فاشیستها در آن شرکت داشته باشند. موسولینی عجله داشت تا نتایج سیاسی اقدامات دسته‌های فاشیستی را تثبیت کند، چون پیش‌بینی می‌کرد که آراء عمومی به مخالفت با جنبش او بخواهد خاست، و اگرچه زودتر با دیگر نیروهای سیاسی به سازش نرسد، آن فرصت مناسب را برای همیشه از دست خواهد داد. در ماه ژوئیه مذاکره میان نمایندگان فاشیستها و سوسیالیستها شروع شد و در دوم اوت پیمانی به امضا رسید که در آن هر دو طرف متعهد می‌شدند که در مبارزات سیاسی و سندیکایی به خشونت متوسل نشوند، اما اکثریت دسته‌های فاشیستی سر به شورش برداشتند و اعلام کردند که پیمان را به رسمیت نمی‌شناسند. در جرو بخشهای تندی که در پی این تحول برپا شد، موسولینی فهمید که نفوذ چندانی بر پیروان خود ندارد. خوب است گوشه‌ای از مقاله‌ای را که او در آن زمان در روزنامه خود نوشت برایتان بخوانم تا متوجه شوید که او در آن هنگام چه درک نادرستی از فاشیسم داشته است: «برای من خود فاشیسم هدف نیست، بلکه وسیله‌ای برای ایجاد توازن ملی واحیای بعضی ارزشهای فراموش شده است. به اکثر این هدفها دست یافته‌ایم. فاشیسم اکنون می‌تواند تجزیه شود، از هم بپاشد، خرد شود، سقوط کند و نابود شود. اگر فرود آوردن ضربه‌های محکمی برای تسریع فروپاشی آن لازم باشد، این وظیفه ناخوشایند را به عهده خواهم گرفت. فاشیسمی که دیگر رهایی نیست، بلکه استبداد است؛ فاشیسمی که دیگر نجات ملت نیست،

بلکه دفاع از منافع خصوصی پست‌ترین و کریه‌ترین و بسته‌ترین «کاست»‌های موجود در ایتالیا است؛ فاشیسمی که چنین چهره‌ای را به خود می‌گیرد شاید هنوز فاشیسم باشد، اما همانی نیست که من در یکی از دردناک‌ترین لحظات تاریخ کشورمان به وجود آوردم... آیا متوجه نفرتی که هم فاشیسم خوب و هم فاشیسم بد را تهدید به خفگی می‌کند نشده بودیم؟ آیا متوجه نشده بودیم که فاشیسم - حتی نزد قشرهای غیرسوسیالیست - مرادف با وحشت و ترور شده است؟

«من این یوغ نفرت را شکستم، از لابلای سیمهای خاردار این نفرت، این خشم لگام گسیخته توده‌های عظیم مردم که می‌توانست ما را نابود کند راهی گشودم؛ دوباره هرگونه امکاناتی را به فاشیسم ارزانی داشتم؛ از طریق آشتی مدنی، که همه نیروهای برتر ملت و بشریت خواستار آن بودند، راه عظمت و شکوه را به روی فاشیسم باز کردم. و اکنون می‌بینم که - بسان مناقشات حزبهای کمپنه - توپخانه سنگین جرو بحثها و تهمت‌ها بسوی من برگردانده شده است، از کنارگیری و تسلیم‌طلبی و خیانت و مزخرفات غم‌انگیز دیگری از این نوع سخن می‌رود... آیا فاشیسم می‌تواند بی من به راه خود ادامه دهد؟ بدون شك آری، اما من هم می‌توانم بدون فاشیسم سرکنم.» این بحث موسولینی به نظر کاملاً روشن می‌رسید، و حتی حالت اولتیماتوم داشت. در این حال، جناح مخالف او، به رهبری دینو گراندی<sup>۲</sup>، بر مهم‌ترین فدراسیونهای محلی ملطه می‌یافت و در همین هنگام بود که نمایندگان این فدراسیونها یک گردهم‌آیی در سطح ملی تشکیل دادند. در این گردهم‌آیی تغییر موضع موسولینی بشدت محکوم شد. همچنین اعلام شد که «برای فاشیسم دو راه حل وجود دارد: یکی پارلمانی و دیگری ملی، موسولینی خواستار سازش پارلمانی است، ما راه حل ملی را می‌خواهیم.» آیا فاشیسم می‌توانست بدون موسولینی به راه خود ادامه دهد؟ پاسخ به این سؤال غیرممکن است. اما مسلم این است که موسولینی نمی‌توانست بدون فاشیسم سرکنه، چه این خطر برایش وجود داشت که دوباره به صورت یک روزنامه‌نگار پیش پا افتاده درآید. در واقع، هنوز دو ماه از آن بحثها نگذشته بود که «پیشوا» تسلیم شد، و سیاست جناح مخالف خود را که همان ادامه مبارزه تروریستی بود پذیرفت. اینگونه تغییر موضع چندین بار دیگر هم برایش پیش آمد.

2) Dino Grandi

آقای دیلیو، چرا حزبهای دموکرات از این تضادها بهره‌برداری نکردند؟

تومازوی کلبی، اهمیت آن را درک نمی‌کردند. همچنان دچار این عادت بودند که رویدادهای تازه را با ضابطه‌های کهنه بسنجند.

درباره خطر توطئه‌ها و شورشهایی که  
از حمایت پلیس و ارتش برخوردار  
نباشد.

تومازوی کلبی، جناب پروفیسور، در کتابی که درباره زندگی آقای دلیو نوشته‌اید، چند صفحه به ستایش از رشادتهای ایشان در جنگ اختصاص دارد که نظرم را خیلی جلب کرد. البته، من هم شہامت و بیباکی را ستایش می‌کنم، اما باید بگویم شہامت کسی که می‌خواهد دیکتاتور شود به هیچ وجه نباید جنبه‌های رومانٹیک یا احساساتی داشته باشد.

پروفیسور پیکاپ، فکر می‌کنم مطالب کتاب را بیش از اندازه جدی گرفته‌اید.

تومازوی کلبی، چه بهتر، به این ترتیب راحت‌تر می‌توانم نظراتم را درباره این موضوع بیان کنم. در یک جنگ داخلی، آنچه شہامت دیکتاتور آینده را نشان می‌دهد این است که با چه مقدار خونسردی و آرامش بتواند پیروان و مخالفان خود را به خطر بیندازد، بی‌آنکه خودش به خطر افتد، و البته بی‌آنکه کسی متوجه شود که او خود تن به خطر نمی‌دهد. نباید فراموش کرد که با گذشت قرتها، چه در جنگهای داخلی و چه در جنگهای بین کشورها، تمایز روزافزونی میان وظایف سران و فرماندهان، و وظایف نیروهای شرکت‌کننده در جنگ به وجود آمده است. یکی از پیامدهای این تمایز این است که امنیت فرماندهان باید هرچه

بیشتر تأمین شود. با آنکه ابعاد گسترده جنگها همچنین امنیتی را ایجاد می‌کند، در ضمیر توده‌های مردم این واقعیت هنوز کاملاً پذیرفته نشده است، مردمی که رابطه عاطفی‌شان با مقامات هنوز حالت دلبستگی کودکانه فرزندان نسبت به پدر و مادر را دارد. کدام پدر و مادری است که در لحظه خطر فرزندان خود را تنها بگذارد؟ مگر نه اینکه بسیاری از فرزندان، با ازدست دادن پشتگرمی پدر و مادر، به وحشت می‌افتند و از پا درمی‌آیند؟ به همین خاطر است که در تبلیغات جنگی، بازدید رهبران کشورها از جیبه با آب و تاب قراوان به نمایش گذاشته می‌شود، حال آنکه این بازدیدها بندرت و در کمال آسایش و امنیت، و همراه با خیل ملتزمان و خبرنگاران و عکاسان صورت می‌گیرد. همه این صحنه رادیده‌ایم که چگونه شاه مملکت در لباس رزمی، به نیروهای پیاده خود فرمان حمله به سنگرهای دشمن را می‌دهد، یا چگونه رئیس جمهور در سنگری که باران آتش توپخانه دشمن بر آن فرو می‌بارد، با یک سرباز ساده هم‌غذا می‌شود و از جیره او می‌خورد، و اعلام می‌کند که به عمرش غذایی به آن خوشمزگی نخورده بوده است؛ یا سرنوشت فجیع اتومبیل نخست‌وزیر، که بر اثر اصابت یک بمب هوایی یکلی متلاشی شده و البته بمب زمانی به آن اصابت کرده که نخست‌وزیر در مکان دیگری دور از آن اتومبیل قرار داشته است. در مقابل اینگونه داستانها، که برای بالا نگه داشتن روحیه مردم ساخته می‌شود، اعتراض نیروهای ضد نظامی‌گری هم شنیده‌نی است که ژنرالها را به «مردن در بستر، و نه در جیبه» متهم می‌کنند. یعنی اینکه هم «میلیتاریست»‌ها و هم «ضد میلیتاریست»‌ها، به همان احساس عاطفی توده‌ها که در بالا گفتم تکیه می‌کنند، احساسی که هیچ تناسبی با اشکال عملی جنگهای امروزی ندارد. مبارزهٔ چریکی هم دارای همین گرایش است، مبارزه‌ای که روشها و آداب و حيله‌های جنگ میان کشورها را وارد مبارزات سیاسی می‌کند. تقریباً در هر کجا که چنین گرایشی به وجود بیاید، فاشیسم با استفاده از بعضی ویژگیهای خودش و یاری گرفتن از شرایط دیگری که بسراپتان توضیح می‌دهم، موفق می‌شود که بر حزبهای مخالف خودش غلبه کند. پیش از هر چیز باید در نظر داشته باشید که حزبهای دموکراتیک، و بطور کلی سازمانهای کارگری، تشکیلاتی هستند که برای زمان صلح و برای هدفهای صلح‌آمیز ساخته شده‌اند. تنها مبارزاتی که این تشکیلات توانایی و ابزار شرکت در آن را دارند، مبارزات انتخاباتی است. از همین رو، چه در آلمان و چه در ایتالیا، اغلب دیده‌شده که با اولین نشانه‌های

تبدیل مبارزهٔ سیاسی به مبارزهٔ مسلحانه، شخصیت‌های برجستهٔ سیاسی خود را کنار کشیده‌اند. و آن دسته از همکاران آنها که در صحنهٔ مبارزه باقی مانده و همچون زمانهای مساعد گذشته به بحث و مناقشه ادامه داده‌اند، حالت تمسخرانگیز و رقت‌آور کسانی را به خود گرفته‌اند که در یک جنگ امروزی با نیزه و سپر وارد میدان شده باشند. در واقع، در جامعهٔ آشفته و سرگشتهٔ پس از جنگ، اینگونه سیاستمداران به کسانی می‌مانند که به‌دورهٔ دیگری تعلق داشته باشند. قابلیت‌های واقعی یا ادعائی آنها (مانند تجربه در امور سیاسی، شناخت مسائل اقتصادی، شناخت کشورهای دیگر) دارای ارزش چندانی نبود. نطق سیاستمداران قدیمی در میدانها و فضای باز اثر چندانی نداشت، زیرا نمی‌دانستند که استفاده از بلندگو شیوهٔ تازه‌ای از سخن گفتن و در نتیجه شیوهٔ تازه‌ای از فکر کردن را ایجاب می‌کند. شکه می‌کردند از این که مبارزهٔ سیاسی حالت عامیانه به خود گرفته است، و این کارشان یادآور جنگاوران قدیمی بود که استفاده از تفنگ را محکوم می‌کردند. اما رهبران فاشیست از خمیرهٔ کاملاً متفاوتی بودند، فرآوردهٔ دوران جنگ بودند. حتی پیروان آنها، یعنی سربازان سابق، افسران بیکار شده و امثال آنها، هم کسانی بودند که جنگ را پشت سر گذاشته بودند و نمی‌توانستند با زندگی در شرایط صلح خو کنند. برای آنها، سیاست وسیله‌ای برای ادامهٔ جنگ در شرایطی دیگر بود، حرکتی بود که خشونت پروپاگاندا را تلفیق می‌کرد. اما این جنگ طبیعت خاص خودش را داشت و ژنرال‌های درس‌خوانده در آکادمیهای نظامی نمی‌توانستند آنرا فرماندهی کنند. حتی لازم هم نبود که رهبر آن از قهرمانان جنگ گذشته باشد. برای اینکه رهبر بتواند اعتماد پیروان خود را جلب کند کافی بود که از نحوهٔ پایان گرفتن جنگ بشدت ناراضی باشد و به هیچ وجه نتواند با شرایط تازه‌کنار بیاید، و پیش از هرچیز، می‌بایست ذاتاً سرکش و ماجراجو باشد.

پروفسور پیکاپ، آقای کلبی، نکنه می‌خواهید متکر شوید که هیتلر و موسولینی در جنگ رشادتها نشان داده و حتی زخمی هم شده بودند؟

تومازوی کلبی، موسولینی، در سالهای ۱۵ - ۱۹۱۴، یکی از کسانی بود که فعالانه ایتالیا را به شرکت در جنگ تشویق می‌کردند؛ با شروع جنگ، بسیاری از کسانی که تحت تأثیر تبلیغات او قرار گرفته بودند

داوطلبانه عازم جبهه شدند، اما خود او منتظر ماند تا بموقع به خدمت زیر پرچم فرا خوانده شود. حضور او درجبهه دقیقاً سی و هشت روز طول کشید. در يك حادثه بی‌اهمیت، در جریان تمرین پرتاب نارنجك زخمی شد و بلافاصله پس از مداوا به میلان برگشت و تا پایان جنگ در همین شهر دور از خطر ساکن بود. اما هیتلر، با همه شور و بیتابی کسی که از نظم و آرامش احساس خفگی می‌کند جنگ را انتظار کشیده بود. خود او در نبرد من نوشته که در این دوره انتظار طولانی، دلش آکنده از حسرت دورانی بود که انسانها بی‌وقفه با هم جنگ می‌کردند. از این رو براحتی می‌توان تصور کرد که او شروع جنگ را لطف بزرگی دانسته که تقدیر در حق او روا داشته است. هیتلر داوطلبانه وارد خدمت شد، در آغاز به دلیل ضعف بدنی کنار گذاشته شد، اما بعد او را پذیرفتند و با عنوان سرجوخه امربر در ستاد هنگ به کار گرفتند. بنابراین، او در موقعیتی نبود که مستقیماً درهیچگونه نبردی شرکت کند. نشان «صلیب جنگ درجه اول» که به او اعطا شده، به واقعه‌ای مربوط می‌شود که در پرونده هنگ او کوچکترین اشاره‌ای به آن نشده و هیچکدام از همقطاران او آن را به یاد نمی‌آورند.

اما این چه اهمیتی دارد؟ باز تکرار می‌کنم که اصلاً لازم نیست يك پیشوای فاشیست دست به کارهای بیباکانه بزند؛ بلکه برعکس لازم است که برای يك لحظه هم که شده از روحیه احتیاط و مراقبت از خود غافل نشود تا مبادا پای خود و جنبش را به ماجراهایی زیان‌آور بکشاند. شکی نیست که يك پیشوای فاشیست، برای اینکه بتواند بر توده‌ها تأثیر بگذارد و مخالفان خود را مرعوب کند، خوب است به عنوان شخصی جسور و بیباک معرفی شود که از هیچ خطری نمی‌هراسد و هر لحظه آماده است که برای نجات میهن و بشریت جان خود را فدا کند. اما چنین شهرتی را با تبلیغات زیرکانه می‌شود تأمین کرد. اگر افسانه بیباکی پیشوا در میان توده‌ها و مخالفان او جا بیفتد، کاملاً طبیعی است که خود او هم کم‌کم آن را باور کند و سرانجام مردی واقعاً بیباک شود. اما خطرهای واقعی از همین لحظه برای او شروع می‌شود، زیرا بی‌احتیاط و بی‌اعتنا می‌شود و همین ممکن است او را به نابودی بکشاند.

پروفسور پیکاپ. شجاعت پیشوای فاشیست نباید الزاماً جنبه بدنی داشته باشد، که این شجاعتی کاملاً بدوی است. شجاعت يك پیشوای

فاشیست اساساً جنبهٔ تربیتی، و حتی می‌توانم بگویم کشیش‌وار، دارد. خواهش می‌کنم نغندیدند مگر نه اینکه خودتان ساراها گفته‌اید که ما در عصر رواج جنگها و جنگهای داخلی زندگی می‌کنیم؟ پس، اولین وظیفهٔ يك پیشوا این است که توده‌های پیرو خود را به تصور مرگت عادت بدهند. این کار را زمانی کشیشها به عهده داشتند، اما الان دیگر امکان انجام آن را ندارند. دلیل سرگشتگی اجتماعی کنونی را در همین باید جستجو کرد. فکر نکنید که تمدن توده‌ای با احساس مرگت بیگانه است. برعکس، اما القای این حس، امروزه روز به آیینهای مناسب خودش نیاز دارد. پرچمهای کوچک سیاه و دیگر سمبولهای یادآورندهٔ مرگت، که فاشیسم ایتالیایی از آن استفاده می‌کند، بهترین نمونه است. شعار بسیار زیبایی «با خطر زندگی کردن»، که فاشیستها به کار می‌برند، دقیقاً برای نشان دادن همین مفهوم است. در نهایت می‌شود گفت که ضعف عمدهٔ ایدئالهای «دموکراسی» و «سوسیالیسم» در دوران ما این است که ایدئالهایی راحت طلبانه هستند. و باید از خود پرسید که در دوران فاجعه آمیزی که ما در آن بسر می‌بریم، يك ایدئال راحت طلبانه به چه نتیجه‌ای منتهی می‌شود؟ بدون شك به این نتیجه که عدهٔ کسانی که خود را از مبارزه کنار می‌کشند هرچه بیشتر شود. به همین دلیل است که، بنا بر آنچه برای ما تعریف کرده‌اند، هر بار که برخوردی میان يك تودهٔ انبوه کارگران سوسیالیست و يك دستهٔ کوچک فاشیستی روی می‌داد، کارگران بطور غریزی پا به فرار می‌گذاشتند، چون برای زندگی کردن تربیت شده بودند و نه برای مردن. آیا شما می‌توانید برای من توضیح بدهید که در ایدئولوژیهای دموکراتیک و سوسیالیستی، مرگت چه مقامی دارد؟ این ایدئولوژیها صرفاً جنبهٔ سیاسی دارند و به هیچ وجه به سرنوشت بشر جهت نمی‌دهند. اما چطور می‌شود انسانها را داوطلبانه به پیشباز مرگت فرستاد، در حالیکه تنها زندگی کردن، و زندگی راحت کردن، به آنان آموخته شده است؟

آقای دلبیو. انصاف داشته باش، دوست عزیز. خودت خوب می‌دانی که در دیگر حزبها، و از جمله حزبهای دموکرات و سوسیالیست هم آدمهای شجاعی بوده‌اند.

پروفیسور پیکاپ. منکر این نیستم، اما شك دارم که در لحظات خطیر از پشتیبانی ایدئولوژی‌شان برخوردار بوده باشند. آن دسته از آنها که در



برابر مرگت خودشان را نمی‌بازند احتمالا به ته‌مانده‌هایی از احساسات مذهبی تکیه دارند که در اعماق روحشان باقی مانده است. در حالیکه فاشیسم آشکارا مرگت و از جان‌گذشتگی را می‌پرستد. موسولینی گفته که «فقط جنگ می‌تواند همه نیروهای بشری را به اوج حدت برساند و بر ملت‌هایی که شهامت رویارویی با آن را دارند نشان شرافت بزند.» هو در جای دیگری گفته که «جنگ برای بشر، حکم عاطفهٔ مادری برای زن را دارد.» کمی پیشتر دربارهٔ قابلیت آقای دلیوی برای رهبری دسته‌های تروریستی ایراز شک کردم، و این بخاطر آن است که انگیزهٔ عرفانی قبول مرگت را در او نمی‌بینم. فکرش را بکنید که حتی بارقه‌ای از این احساس مذهبی در ضمیر کسی چون کارل مارکس هم درخشیده، که توانسته خشونت را «دایهٔ تاریخ» بنامد.

تومازوی کلیبی، پله جناب پروفیسور، آن را «دایه» نامیده، نه «مادر» یا «پدر» تاریخ. در مورد خاص فاشیسم، براحتی می‌توان نشان داد که خشونت فاشیستی نه تنها به تولد جامعهٔ نوینی کمک نکرده، بلکه حتی کوشیده تا چنین نظم نوینی را که جامعهٔ امروزی در بطن خود داشته خفه کند. از این رو، نتیجه‌ای که از این خشونت به دست آمده «زایمان» نیست، بلکه «سقط جنین» فاجعه‌آمیزی است.

آقای دلیوی. خواهش می‌کنم مبحث قابلیتگی را کنار بگذاریم و به سیاست بپردازیم.

پروفیسور پیکاپ، یک ضرب‌المثل لاتین می‌گوید که «زندگی سراسر جنگ است.» قهرمانی هرگز بی‌فایده نبوده، هرچند که فایدهٔ آن همیشه جنبهٔ مادی‌گرایانه نداشته است. از قهرمانی است که اسطوره‌ها به وجود می‌آیند. اما، قهرمانی با اینکه تاریخی برای خود ندارد، با پاداش درخور خودش همراه است. از این نقطه نظر، قهرمانی فاشیستی از قهرمانی مسیحی پاک‌تر و سخاوتمندانه‌تر است. زیرا یک شهید مسیحی، که جان خود را در راه ایمانش فنا می‌کند، به بهشت نظر دارد اما یک جان باختهٔ فاشیست هیچ امید ماوراء طبیعی ندارد، بنابراین ایمانش خالص‌تر است.

آقای دلیوی. مگر تو به مقولهٔ هنر برای هنر معتقدی؟ اگر روزی در

کشور ما هم وراجیسا تمام شود و مردم دست به کار مبارزه خیابانی بشوند، امیدوارم من هم پیروان شجاع آماده مبارزه داشته باشم.

پروفسور پیکاپ. به چه دلیل باید پیروان تو تن به مبارزه بدهند تا تو را به جای کس دیگری به قدرت برسانند؟

آقای دپلیو. مزدشان را می گیرند. اگر پیروز بشوم به همه شان پست و مقام می دهم.

پروفسور پیکاپ. فکر می کنی عده کسانی که آماده باشند فقط برای پول در یک جنگ داخلی خونین و ملوانی شرکت کنند، خیلی زیاد است؟ اگر بمیرند، پولی که به آنها می دهی به چه دردشان می خورد؟

آقای دپلیو. سرنوشت نیروهای مزبور همین است، تازگی ندارد.

پروفسور پیکاپ. اشتباه می کنی. نقطه ضعف تو در همین است که برای انسان ارزش قائل نیستی. حتی پست ترین مزدور، در لحظه ای که می خواهد جان خود را برای کسی که اجیرش کرده به خطر اندازد، این نیاز را دارد که خودش را درباره انگیزه جانفشانی اش فریب بدهد. وگرنه اجرت را به جیب می زند، و در لحظه خطر پیدایش نمی شود و از اردوی دشمن سر درمی آورد. فراموش نکن که تا انگیزه خلسه آور مردن را به پیروان القا نکنی نمی توانی به سازماندهی یک جنگ داخلی بپردازی. اشاره من بخصوص به گروههای ضربتی است که می شود آنها را داوطلبان مرگ نامید.

آقای دپلیو. انگیزه خلسه آوری که من می توانم در اختیار پیروانم بگذارم چیست؟

تومازوی کلبی. اجازه می دهید من جواب بدهم؟ بله، می توانید از همان انگیزه ای استفاده کنید که در همه کشتارهای بشری، و از جمله اخیراً در آلمان و ایتالیا، افراد متعصب را به حرکت درآورد: یعنی اینکه افراد پیشوا و اسطوره متبلور در او را تجلی غایبی خودشان ببینند و او را

بپرستند. افرادی که در زندگی شکست خورده‌اند و موجودیتشان دیگر مفهوم و ارزشی برایشان ندارد و در نهایت به خودکشی رومی‌آورند، از آنجا که سرگشتگی‌شان فردی نیست و از آنجا که یکپارچه دستخوش تحرکی هستند که باید در زمینه‌ای استثنایی به کار گرفته شود، مناسب‌ترین کسانی هستند که کارگزاران وحشت و ترور آنها را به خدمت خود درمی‌آورند. سیاست استبدادی برای این دسته از انسانها حالت يك ماده مخدر را دارد. البته پول در نظرشان کاملاً بی‌ارزش نیست، اما همانطور که جناب پروفیسور می‌گویند، شهامت و بیباکی آنها در زدوخوردهای خیابانی به سאלه دیگری بستگی دارد. انگیزه پول و غذا و الکل و زن پیش از جنگ هم وجود داشت، اما در آن زمان بروز پدیده‌ای چون دسته‌های تروریستی فاشیستی و نازی مطلقاً غیرقابل تصور بود. در آن زمان، ماده انسانی لازم برای پیدایش این پدیده‌ها وجود نداشت! انسانهای آن زمان هنوز ایدئالهای سنتی یا فردی داشتند، تمدن توده‌ای و جنگ هنوز ثمرات خود را بیار نیاورده بود.

آقای دلیو، اما این پدیده مختص فاشیسم نیست.

تومازوی کلبی، دلیل بسیاری از پیچیدگیهای جنگهای داخلی سالهای اخیر را باید در همین نکته جستجو کرد: پیش از هر چیز، بدیهی است که ویژگیهای گذشته هنوز بطور کامل محو نشده‌است. دوم اینکه، نهادهای سنتی، با آنکه از اعتبار افتاده‌اند، هنوز از بین نرفته و خود را کنار نکشیده‌اند؛ و بالاخره، عناصر دینامیک توده‌ای می‌توانند در سازمانهای ضد فاشیستی هم وجود داشته باشند، سازمانهایی که به نوبه خود جنبه‌های کم و بیش توتالیترایستی دارند.

آقای دلیو، اما در ایتالیا مساله خیلی زود حل شد.

تومازوی کلبی، به این خاطر که نهادهای سنتی خیلی زود طرف فاشیسم را گرفتند.

آقای دلیو، چرا؟ مگر می‌خواستند خودکشی کنند؟

تومازوی کلبی، خیال می‌کردند فاشیسم زودگذر است و صرفاً در بازسازی کشور به‌کار گرفته می‌شود.

آقای دبلیو. بهتر این بود که ته‌مانده نیرویشان را صرف نجات خودشان می‌کردند.

تومازوی کلبی، خود این نهادها رسماً عنوان می‌کردند که قانون دست و پایشان را بسته است. در يك جامعه دستخوش بی‌نظمی، قوانین کمپنه لیبرالی فعالیت‌های خرابکارانه را تسهیل می‌کند. در نتیجه بخش‌های روزافزونی از ارتش و پلیس و قوه قضائیه و بوروکراسی دولتی اول به صورت مخفیانه و بعد علناً از حزب فاشیست پشتیبانی می‌کنند. بهانه این کارمندان این است که فقط بطور ظاهری قانون را زیر پا می‌گذارند، ولی با پیروی از روح قوانین به میهن خدمت می‌کنند. به این ترتیب، فاشیسم که از پشتیبانی «دوفاکتو»ی نهادهایی که می‌خواهد از بین ببرد برخوردار است، نسبت به مخالفان و رقیبان خود در موضع بسیار برتری قرار می‌گیرد. توجه داشته باشید که این واقعیت است و ادعا و تهمت مخالفان فاشیسم نیست. بعد از هجوم دسته‌های فاشیستی به رم، خود همان افسران ارتش، سران پلیس و مقاماتی که به فاشیست‌ها کمک کرده بودند بدون هیچ ملاحظه‌ای این همکاری خود را به رخ می‌کشیدند. مهم‌ترین واقعه در این زمینه، به سرهنگی مربوط می‌شود که کارشناس امور جنگ داخلی بود و وزارت جنگ به او مأموریت داده بود که به همه ستادهای فرماندهی لشکر مراجعه کند و در مورد چگونگی کمک به جنبش فاشیست و حمایت از آن آموزش لازم را بدهد. گزارشی که این سرهنگ در پایان مأموریت خود ارائه کرد بعدها منتشر شد و هرگز مورد تکذیب قرار نگرفت.

بسراغ آلمان برویم. اولین هسته نازیستی، به عنوان يك جنبش سیاسی، توسط ارتش «رایش» مونیخ طرح‌ریزی شد و هیتلر و روم آن را ایجاد کردند. و این در سال ۱۹۲۱ بود. در این زمان چندین فوج نظامی «آزاد» - که مستقل از نیروهای منظم ارتش عمل می‌کرد - در سراسر آلمان پراکنده بود، که بطور نمونه می‌توان از اینها نام برد: هنگ ارهارت<sup>۲</sup>، ژاندارمری بالتیک، واحد شکاری نیدبرک<sup>۳</sup>، فوجهای آزاد

1) Rohm

2) Erhardt

3) Neydebreck

پفتر<sup>۴</sup>، روسباخ<sup>۵</sup>، لوفنفلد<sup>۶</sup> و اپ<sup>۷</sup>. بلافاصله پس از پایان جنگ اول، هیتلر در یک دوره آموزش سیاسی در ارتش «رایش» شرکت کرد و بسیاری از نظریات تاکتیکی را که بعدها بشدت مورد استفاده او قرار گرفت در همان جا آموخت، و این دوره کارآموزی سیاسی او بود. مهم ترین درسی که او از این کارآموزی فراگرفت این بود که همراهی توده ها همیشه نتیجه استفاده همزمان از تبلیغات و خشونت است. اما نباید با بحث درباره جزئیات و قتمان را تلف کنیم. همین قدر بگویم که در همه جنبشهای دیکتاتوری همه زمانها، همکاری نظامیان هم مطرح است.

آقای دپلیو. باید فوراً اعلام کنم که متأسفانه، در کشور ما، هنوز این وضع پیش نیامده است. البته، از پشتیبانی چند افسر برخوردارم، اما نتیجه ای که از این پشتیبانی عاید من می شود ناچیز است و فکر می کنم که مقامات هم از آن خبر ندارند.

تومازوی کلبی. پس در این صورت، هنوز وقت برای شما مساعد نیست. یک جنبش فاشیستی فقط و فقط در شرایطی می تواند پا بگیرد و گسترش پیدا کند که دستگاه حکومتی دچار فلج شده باشد و در نتیجه ارگانهای مهم اجرایی، و بویژه آنهایی که معمولاً گرایش سیاسی فعال تری دارند - مثل پلیس و ارتش - خودسرانه عمل کنند. در غیر این شرایط حتی تصور بروز یک جنبش فاشیستی غیرممکن است.

پروفیسور پیکاپ. قوانین ویژه ای که در مقابله با فاشیسم ایتالیایی و نازیسم آلمانی وضع شد حاکی از آن است که، برخلاف گفته شما، دستگاه حکومتی تا این حد دچار فلج نبوده است. واقعیت این است که مقررات سرکوبگرانه هرگز مانع وقوع انقلابها نشده است.

تومازوی کلبی. قوانین مورد اشاره شما در پارلمانهای تصویب می شود که اکثریت قاطع اعضای آن را دموکراتها و سوسیالیستها و کمونیستها تشکیل می دادند. در این قوانین خلع سلاح عمومی، ممنوعیت تشکیل دسته های نظامی خصوصی و مجازاتهای بیشتر برای کسانی که در میان

4) Pfeffer

5) Rossbach

6) Loewenfeld

7) Epp

مردم فتنه‌افکنی کنند، پیش‌بینی می‌شود. اما نکته‌ای که نباید فراموش کنید این است که اجرای قوانین، لوایح، دستورها و بخشنامه‌ها به عهده پلیس و ارتش و دستگاه‌های دولتی گذاشته می‌شد که اکثریت آنها به فاشیسم گرایش پیدا کرده بودند: در نتیجه، در مرحله عمل، مقررات ضد فاشیستی یا اصلاً به اجرا در نمی‌آمد، یا در اکثر موارد علیه نیروهای ضد فاشیستی به کار برده می‌شد. نمونه‌های بیشماری از این شیوه عمل را در خبرهای مربوط به رویدادهای پس از جنگ در ایتالیا و آلمان می‌توانید مشاهده کنید و لازم نیست که من برایتان مثالی بیاورم. همین تجربه وضع قوانین «دموکراتیک» علیه فاشیسم اثبات‌کننده این اصل است که: فقط در مرحله عمل می‌توان گفت که قانونی «لیبرالی» یا «ضد لیبرالی» است.

آقای دلیو. اخیراً چند گزارش وحشتناک درباره فجایع جنگهای داخلی اروپا خواندم، جنگهایی که در دهه‌های اخیر در کشورهای مختلف اتفاق افتاد. اما تقریباً در همه موارد، این فجایع توسط قربانیان آنها یا دوستانشان بر ملا می‌شود و نمی‌شود به صحت آنها مطمئن بود.

پروفسور پیکاپ، هیچ چیز وحشیانه‌تر از خشونت بلشویکها نیست.

تومازوی کلبی. جناب پروفسور، فرصت خیلی خوبی بود که یک فرمول توتولوژی جامع ارائه بدهید، مثلاً: خشونت همیشه خشونت است. و این چه درباره جنگهای بین کشورها و چه درباره جنگهای به اصطلاح داخلی صدق می‌کند. در کتاب ژنرال فولر خواندم که: «اساس فن نوین جنگ، اصل ارعاب است. بایه وحشت ایجاد کرد و دشمن را بطور موقت هم که شده به صورت یک دیوانه زنجیری درآورد.» سلطه وحشت از زمانی شروع می‌شود که در مبارزه دیگر هیچ خشونتی ناروا نباشد، هیچ قاعده و مقررات و قانونی رعایت نشود. دیگر هیچکس نداند که چه به سرش خواهد آمد: مخالفان سیاسی شبانه به خانه‌تان هجوم می‌آورند و نمی‌دانید چه چیز در انتظارتان است: دستگیری؟ تیرباران؟ کتک؟ خانه‌تان را به آتش می‌کشند؟ همسر و فرزندان‌تان را می‌زدند؟ یا اینکه فقط یکی از بازوهایتان را

قطع می‌کنند؟ چشم‌پایان را درمی‌آورند و گوش‌پایان را می‌برند؟ از پنجره به بیرون پرتابان می‌کنند؟ نمی‌دانید، نمی‌توانید بدانید. و این لازمه برقراری وحشت است. وحشت قانون و مقرراتی ندارد. کاربرد آن کاملاً خودسرانه است و هدفی جز ارعاب ندارد. هدفش این نیست که عده‌ای از مخالفان را از میان بردارد، بلکه بیشتر این است که عده هرچه گسترده‌تری را از نظر روانی از پا درآورد، آنها را دیوانه و سرگشته و بزدل کند، ته مانده هر نوع شرافت انسانی را از آنها بگیرد. حتی خود به‌وجودآورندگان و گسترش‌دهندگان وحشت هم از صورت یک انسان عادی خارج می‌شوند. در جو وحشت، متداول‌ترین و مؤثرترین خشونت‌ها دقیقاً همانهایی است که به نظر از همه «بیفایده» تر و بیموردتر و غیرمنتظره‌تر جلوه می‌کند.

آقای دلیویو. در یونوس آیرس شنیدم که دروزاس دیکتاتور معروف آرژانتین، در این زمینه نوع و خلاقیت هنرمندانه‌ای از خودش نشان می‌داده است. مثلاً، یک روز صبح در خیابانهای شهر عده‌ای با ظاهر میوه فروش دورگرد ظاهر می‌شدند و به صدای بلند داد می‌زدند: «هلوی تازه»، و وقتی کسانی برای خرید میوه به آنها مراجعه می‌کردند، پارچه‌ای را که روی سبدهایشان بود کنار می‌زدند و سرهای بریده‌ای را که هنوز از آن خون می‌چکید به مشتریها نشان می‌دادند. گویا همین دروزاس تشریفات قضایی را خیلی ساده کرده بود: خود او به کیفرخواستها و ادعائات‌ها رسیدگی می‌کرده، اما بدون آنکه وقت خود را با خواندن آنها تلف کند در حاشیه هر کدام از آنها فقط یک کلمه می‌نوشت: «چاقوه یا گلوله»، و به این ترتیب به دلخواه خود نحوه اعدام همه محکومان را مشخص می‌کرده است.

تومازوی کلبی. همین دروزاس با کمال افتخار خود را «احیاکننده قانون» می‌نامید و شعاری که طرفداران او بطور دستجمعی فریاد می‌زدند این بود: «زنده‌یاد قدرامیون مقدس و مرگت بروحندت طلبان کثیف وحشی!» امروزه همه از خشونت‌های او ابراز انزجار می‌کنند، اما تا زمانی که قدرت را در دست داشت کشیشهایی بودند که در کلیساهای یونوس آیرس

برای اوسرود افتخار می خواندند. اما این نقطه صرف فقط مختص کشیشها نیست. خشونت دشمنان طبیعتاً به نظر ما وحشیانه و رذیلانه و غیر انسانی جلوه می کند؛ اما خشونت دوستانمان، حتی در زمانی که دقیقاً به همان شکل ارتکاب می شود به نظرمان قهرمانانه و شجاعانه و ایدئالیستی می رسد. به نظر من هیچ چیز احمقانه تر از اصطلاحات «وحشت سفید»، «وحشت سرخ» و «وحشت سیاه» نیست. چهره توده های مرعوب رنگی به خود می گیرد که دیگر هیچ رابطه ای با سیاست ندارد.

آقای دلیو. بدون شك جنگ داخلی جدایی میان توده ها و اقلیت شرکت کننده در جنگ را تشدید می کند، آنچه شما می گوید فقط زمانی درست است که از نقطه نظر توده ها به مسأله توجه شود.

پروفسور پیکاپ. اما تاریخچه جنبش کارگری نشان می دهد که تا همین چهل پنجاه سال پیش، در میان توده های مردم افراد جسوری پیدا می شدند که نسبت به حکام و پادشاهان سوء قصد می کردند و همچنین گروههایی بودند که به اعتصابهای کارگری جنبه خشونت آمیز می دادند. حال، آقای کلبی، به نظر شما چرا توده این پویایی و تحرک فکری را از دست داده است؟

تومازوی کلبی. شاید این یکی از پیامدهای گسترش صنایع بزرگ باشد. کارگری که از پیشه وری و از کار در کارگاههای کوچک به يك کارخانه بزرگ انتقال می یابد، در جریان این انتقال دستخوش تحولی قابل ملاحظه می شود. در عین حال که افق فکری اش وسیع تر و شعور طبقاتی اش حادث می شود، تمایل به آزادی و آمادگی فعالیت فردی را از دست می دهد. کارگر کارخانه های بزرگ با سهولت بیشتری می تواند در اقدامات دستجمعی از خود قدرت و شہامت نشان دهد، اما معمولاً برای فعالیت در گروهی کوچک یا به صورت انفرادی آمادگی ندارد. در دهه های آخر قرن گذشته و در اولین سالهای قرن حاضر، در کشورهای مختلف و از جمله کشور خودتان سوء قصد های سندیکایی آنارشیستی متعددی صورت می گرفت که اگر تاریخچه آنها را بررسی کنید متوجه می شوید که عاملان آنها پیشه ووران و روشنفکران دانشجو و دهقانان بوده اند. اگر اتفاقاً کارگر کارخانه ای در میان آنها باشد، احتمالاً کارگری است که قبلاً



دهقان یا پیشه‌ور بوده است. کارگرکارخانه بزرگ نمونه کامل «انسان - توده» است. بنابراین اتفاقی نبود که در مناطق و شهرهایی از ایتالیا که فاقد صنایع بزرگ‌اند و کارگران معمولاً در کارگاههای کوچک کار می‌کنند، فاشیسم با مقاومت مسلحانه روبرو شد و بیشترین تلفات را در آنجا داد. در همین زمینه، می‌توانید واکنش متفاوت کارگران اسپانیایی و کارگران آلمانی نسبت به فاشیسم را با هم مقایسه کنید. تفاوت روحیه ملی در هر کشور فقط تا اندازه‌ای می‌تواند تفاوت واکنش مردم در برابر حمله دشمن را توجیه کند. گسترش صنایع بزرگ به نحو قابل ملاحظه‌ای در تشدید گرایش مردم آلمان، و از جمله کارگران آن، به «حرکت‌های توده‌ای» مؤثر بوده است. مبارزه میان حزبها عمدتاً مبارزه دستگاه‌های حزبی است و ابتکار فردی در آن کوچکترین نقشی ندارد.

عامل دیگری که سرگشتگی کارگران آلمان و دیگر کشورها را در برابر تروریسم فاشیستی سالهای پس از جنگ اول توجیه می‌کند این است که بسیاری از این کارگران، که به کار در کارخانه‌های مهمات‌سازی و فعالیت در حمل و نقل و دیگر رشته‌های اساسی اشتغال داشتند، از رفتن به جبهه معاف شدند. همین گروه‌های شرکت نکرده در جنگ بودند که قوی‌ترین کادرهای سازمان‌های کارگری پس از جنگ را تشکیل می‌دادند. گرچه این عده در عقاید افراطی خود پافشاری می‌کردند، اما عدم شرکتشان در جنگ میان آنها و فاشیست‌ها فاصله می‌انداخت. به نظر می‌رسید که انسان‌هایی از دو نژاد متفاوت باشند. در فوریه ۱۹۲۰، در میلان، موسولینی برای جواب دادن به اتهاماتی که دوتنفر از دبیران سابق روزنامه‌اش به او وارد کرده بودند، در برابر یک هیأت منصفه ظاهر شد. از جمله اتهامات او این بود که «دسته‌های تروریستی تشکیل داده است، عناصر مزدوری را برای شرکت در این دسته‌ها از فیوم و دیگر شهرهای ایتالیا فرا خوانده است، دستمزه روزانه‌ای معادل سی لیر - گذشته از بازپرداخت کلیه هزینه‌ها - برای آنان تعیین کرده است، و آنها را برای ارباب و اعمال خشونت سازماندهی کرده است.» موسولینی این اتهام را پذیرفت و خطاب به هیأت منصفه گفت: «مجموعاً چند صد نفری بیشتر نبودند، به دسته‌های متعددی تقسیم شده بودند که فرمانده هر کدامشان افسری بود، و البته همه از من فرمان می‌بردند، می‌شود گفت که من فرمانده این ارتش کوچک بودم.» بنابراین، تنها در شهر میلان چند صد نفر از این مزدوران وجود داشتند که در گروه‌های سه نفری می‌گشتند، و از صبح تا شب کارشان فقط این

بود که مخالفان را زیر نظر بگیرند، کتکشان بزنند، سوءقصدهایی را تدارک ببینند و اجرا کنند، و برای این کارها دستمزد می‌گرفتند و پلیس مصونیت آنها را تضمین می‌کرد.

تفاوت ترکیب اجتماعی و ویژگیهای روانی هر کدام از این نیروها موجب می‌شد که برای تعرض و دفاع از خود هم روشهای متفاوتی را در پیش بگیرند. و روشن شد که برتری با روش فاشیستها است. در برابر هر کدام از سوءقصدهای فاشیستی، سازمانهای کارگری با برپایی تظاهرات اعتراض‌آمیز یا اعتصابهای عمومی محلی واکنش نشان می‌دادند. این اعتصابها و تظاهرات طبعاً مشکلات زیادی را برای مقامات و مردم به وجود می‌آورد، اما هیچ مشکلی را متوجه فاشیست‌ها نمی‌کرد. ناپسامانی ناشی از اعتصابهای سیاسی مکرر سرانجام موجب شده که محبوبیت سازمانهای کارگری در میان قشرهای روزافزونی از مردم فروکش کند. روحیه خود کارگران هم سرد می‌شد و تعداد اعتصاب‌کنندگان دائماً کاهش می‌یافت. این را هم باید اضافه کرد که در هر کجا که نیروهای ضد فاشیست برای مقابله رویارو با فاشیستها دسته‌هایی تشکیل می‌دادند و مسلح می‌شدند، پلیس فوراً دست به کار می‌شد و آنها را خلع سلاح و دستگیر و محاکمه می‌کرد. در نتیجه، هنگامی که فاشیستها سوءقصدهای فردی را کنار گذاشتند و شیوه هجوم دستجمعی و گسترده را در پیش گرفتند، توده‌ای که مورد حمله آنها قرار می‌گرفت اغلب توان هیچ‌کاری را نداشت و رزمنه‌ترین عناصر آن از پیش تصفیه شده بودند. به این صورت، فاشیستها فرصت می‌یافتند که بسهولت دست به کارهای «قهرمانانه» بزنند. همگام با گسترش نفوذ فاشیسم، پشتیبانی مقامات نظامی از آن هرچه علنی‌تر و مستقیم‌تر شد. به صورتی که دسته‌های فاشیستی بر راحتی می‌توانستند اسلحه خود را تأمین کنند و با استفاده از راه‌آهن و کامیونهای ویژه گروههای وسیعی را از منطقه‌ای به منطقه دیگر ببرند، ده‌ها هزار نفر را مسلح و بسیج کنند، و به آخرین شهرهایی که مخالفانشان هنوز می‌توانستند در آنها آزادانه گرد هم آیند و روزنامه منتشر کنند، یورش ببرند.

آقای دلیو. آیا درست است که در میان دسته‌های فاشیستی و نازی، عده کسانی که قبلاً کمونیست بودند کم نبود؟

تومازوی کلیبی. در ایتالیا اینطور نبود. تعداد کمونیستهای ایتالیایی

که به فاشیسم پیوستند بسیار نادر و پراکنده بود، چون موسولینی در سال ۱۹۲۲ به قدرت رسید و کمونیسم ایتالیا که در آن زمان فقط یک سال از عمرش می‌گذشت، با آنکه بشدت از جنگ داخلی ضربه خورده بود هنوز با بحرانهای درونی فرساینده‌ای که بعدها انتظارش را می‌کشید روبرو نشده بود. برعکس در آلمان، بین سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۳۳، گروههایی از سازمان نظامی کمونیست بطور یکپارچه و به اصطلاح با اسلحه و باروت به دسته‌های نازی پیوستند. اما برای درک این پدیده اشاره‌ای هرچند گذرا به چگونگی تحول سیاسی آن لازم است. الان، با بررسی سیاستی که انترناسیونال کمونیست تا سال ۱۹۳۳ در آلمان اعمال می‌کرد، ناگزیر به این نتیجه می‌رسیم که این سیاست کمک بسیار لازم و پرارزشی را در اختیار هیتلر گذاشته تا بتواند به پیروزی برسد. در سالهای ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۹، در گرماگرم بهبود فعالیت‌های اقتصادی، انترناسیونال کمونیست حکم کرد که جامعه سرمایه‌داری وارد «سومین مرحله» بحران کشنده خود شده است، یعنی مرحله شورشهای کارگری و انقلابهای تازه‌ای که در جریان آن، فعالیت حزبهای کمونیست باید بر تدارک اعتصابهای عمومی و مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا متمرکز باشد. در حالیکه در کشورهای دیگر، نوسانهای مکرر موضعگیری سیاسی انترناسیونال کمونیست صرفاً در روزنامه‌ها بازتاب می‌یافت، در آلمان وضع به این سادگی نبود، چون این کشور در آن زمان حالت میدانی را داشت که تاکتیکهای مسکو در آن به آزمایش گذاشته می‌شد. تئوری جنون‌آمیز «مرحله سوم» و دوره تازه اعتلای انقلابی که بلافاصله پس از آن باید از راه می‌رسید حزب کمونیست آلمان را واداشت که فعالیت پرشوری را برای برانگیختن حرکت‌های آشکار و پر سروصدای انقلابی شروع کند. از آنجا که کارگران کارخانه‌ها علاقه‌ای به این حرکات نشان نمی‌دادند، حزب کمونیست با استفاده از شیوه‌های خاص خود به بسیج کارگران بیکار پرداخت. «نظریه پردازان» حزب، ظاهراً برای تنبیه کارگران شاغلی که با این تاکتیک تازه مخالفت نشان می‌دادند، چنین حکم کردند که در عصر تازه فقط کارگران بیکار نماینده نیروی محرک انقلاب‌اند و کارگرانی که به کار اشتغال دارند باید به عنوان جزء لاینفک طبقه به اصطلاح «اشراف کارگری» تلقی شوند. بنابراین، سازمان نظامی حزب همه کوشش خود را صرف برانگیختن تظاهرات «بالبداهه» کارگران بیکار و «راهپیمایی توده‌های گرسنه» کرد و استراتژی جامعی را برای ایجاد درگیریهای «بالبداهه» میان بیکاران و

پلیس - که در آن زمان تحت فرماندهی مقامات سوسیال دموکرات بود - تدوین کرد. اکتبر، نشریه سیاسی - نظامی حزب این درگیریهای ساختگی را جمع‌بندی و تحلیل می‌کرد و از تجربیات آن قواعد تازه‌ای را بیرون می‌کشید و آموزشهای فنی دقیق و مفصلی را درباره فن به وجود آوردن تظاهرات «بالداه» عرضه کرد: چگونگی خلع سلاح مأموران تنها، چگونگی جلوگیری از حرکت کامیون نیروهای کمکی پلیس و چیزهایی از این قبیل. شعاری که حزب کمونیست برای مبارزه با دسته‌های نازی مطرح کرده بود این بود: «فاشیستها را در هر کجا که دیدید بزنید!»

روزی نبود که در روزنامه‌ها خبری از برخوردهای خونین میان دو دسته‌بندی نظامی، به آتش کشیده شدن دفترها و هجوم گروههای مسلح به تظاهرات حزب مخالف، درج نشده باشد. این تاکتیک با غارت «بالداه» مغازه‌های خواروبارفروشی به دست گروههای بیکار به اوج تکامل رسید. از نقطه نظر کمونیستی هیچکدام از این کارها چندان قابل انتقاد نبود اگر تئوری معروف «مرحله سوم» درست از آب درمی‌آید و بیکاران از پشتیبانی فعالانه کارگران کارخانه‌ها و همراهی دیگر قشرهای توده‌ای برخوردار می‌شدند. اما نتیجه‌ای که حاصل شد، برای حزب کمونیست و برای دموکراسی آلمان فاجعه‌آمیز بود. هنگامی که بحران اقتصادی آلمان شروع شد، کمونیسم نه تنها در میان کارگران شاغل بلکه در بین اکثریت بیکاران هم منزوی شده بود، بیکارانی که از تحقق نیافتن انقلابی که گفته می‌شد بزودی از راه می‌رسد سرخورده و مأیوس شده بودند.

در سال ۱۹۳۰، حزب کمونیست آلمان مواضع سیاسی خود را یک‌بار دیگر تغییر داد تا شاید بتواند شکستهای خود را جبران کند. تاکتیک ایجاد درگیری بشدت محکوم شد و حزب دوباره به کار سیاسی روی آورد تا بتواند در انتخابات آرای هرچه بیشتری از توده‌های مردم، و از جمله آرای طبقه «اشراف کاریگری» را که ارزشی برایش قائل نبود، به دست آورد. در این زمان بود که بخشهای متعددی از سازمان نظامی حزب بطور یکپارچه به نازیسم پیوستند و بزودی با سازماندهی حمله‌های «بالداه» به دفترها و گردهم‌آییهای حزب سابق خود افتخاری بر افتخارهای گذشته‌شان افزودند. در واقع، اهالی برلن یک روز با کمال تعجب دیدند که گروههایی با دسته‌بندی ویژه کمونیستها، اما با اونیفورم قهوه‌ای نازی در خیابانها رژه می‌روند. در شمال آلمان مشکل می‌شد یک عضو دسته‌های نازی را پیدا کرد که عضو سابق حزب کمونیست نباشد.

اما تاکتیک بعدی این حزب تسهیلات تازه‌ای در اختیار نازیسم گذاشت تا بتواند عناصر کارگری را هم بطرف خود جلب کند. شعارهای تازه پیشنهادی مسکو این بود: «با سوسیال - فاشیسم مبارزه کنید.» (این عنوانی بود که به سوسیال دموکراسی و جنبش سندیکایی اصلاح طلب داده می‌شد). «اول باید سوسیال دموکراسی را نابود کرد و بعد بسراغ فاشیسم رفت.» حزب کمونیست آلمان دست به کار شد تا از رخنه نازیسم به درون صفوف کارگری جلوگیری کند. و در این راه به رقابت با نازیها در زمینه عوامفریبی میهن پرستانه پرداخت، خواستار الغای پیمان ورسای ۱۰ و عدم اجرای طرح یانگ ۱۱ شد، و حتی دست به کاری زد که هیتر هم جرات آن را نداشت، یعنی خواستار خروج نیروهای اشغالگر ایتالیایی از تیروول جنوبی ۱۲ شد. مواردی هم پیش آمد که تشابه فرمولهای سیاسی هر دو دسته به همکاری برادرانه آنها در زمینه عملی منتهی شد. یکی از این همکاریهای مشترک در جریان همه پرسی علیه دولت سوسیال دموکرات پروس بود. این همه پرسی در آغاز ابتکار نازیها بود و کمونیستها با آن مخالفت کردند و پیشنهاد برپایی آن را عوامفریبی خواندند، اما بعد به دستور مسکو از آن پشتیبانی کردند و برای توجیه این شیوه عمل خود این اصل را پیش کشیدند که «برای سرکوب فاشیسم باید پیش از هر کاری از روی لاشه متعفن دموکراسی گذشت.» در جریان این همکاری گناه دیده می‌شد که گروههای کمونیست، هماهنگ و همزیان با دسته‌های نازی در خیابانها و محوطه ساختمانهای بزرگ کارگرنشین حضور می‌یابند و بطور دستجمعی مردم را به رأی دادن علیه دولت سوسیال دموکرات دعوت می‌کنند. یکی دیگر از موارد همبستگی برادرانه کمونیستهای آلمانی و نازیها در جریان اعتصاب بزرگ کارگران حمل و نقل برلن در سال ۱۹۳۲ بود که هر دو دسته فعالانه در آن شرکت کردند. بعد از این ماجرا نازیها می‌توانستند آزادانه در محله‌های کارگری رفت و آمد کنند و به نظر رسیده فاصله‌ای که زمانی میان پرولتاریا و نازیسم وجود داشت و آنها را به صورت دونیروی آشتی ناپذیر درمی‌آورد، از بین رفته است. این باور که انهدام نهادهای

۱۰) پیمانی که در کاخی با همین نام (Versaille) در فرانسه بسته شد و بموجب آن جنگ اول بین الملل پایان یافت. - م.

۱۱) طرحی که در سال ۱۹۲۹ تحت ریاست D. Young، بانکدار امریکایی تهیه شد و به چگونگی بازپرداخت غرامتهای جنگی توسط آلمان مربوط می‌شد. - م.

12) Tirolo del Sud

دموکراتیک، حتی به دست فاشیسم، خود به خود به نفع آرمان کمونیسم است چنان در ذهن پیروان مسکو ریشه دوانیده بود که در اوائل سال ۱۹۳۳، هنگامی که هیتلر به قدرت رسید، مطبوعات کمونیستی در اولین واکنشهای خود این رویداد را قدم بزرگی بسوی پیروزی نهایی پرولتاریا خواندند؛ و از مفهوم واقعی آن، یعنی شکست بزرگ خودشان، حرفی نزدند.

آقای دبلیو. حیف، واقعاً حیف که حزب کمونیست امریکا اینقدر ضعیف است. اگر به جای وقت تلف کردن در رم و برلن به مسکو رفته بودیم، احتمالاً می توانستیم استالین را متقاعد کنیم که کمونیسم امریکایی را فعال کند. چطور می توانم مدعی نجات امریکا از خطر بلشویسم بشوم در حالیکه چنین خطری اصلاً وجود ندارد؟

تومازوی کلبی. معلوم نیست که استالین، برای ضربه زدن به ابرقدرت رقیب روسیه، چاره دیگری غیر از کمک به حزب کمونیست امریکا نداشته باشد. مطمئن باشید او آدمی است که اگر بداند اقدامات شما به موفقیتی می رسد بدون هیچ ملاحظه ای، و البته با احتیاط لازم، به شما کمک می کند.

آقای دبلیو. باز تکرار می کنم که گسترش فاشیسم در آمریکا، بیش از آنکه به روبل احتیاج داشته باشد، به یک حزب کمونیست خوب به سبک آلمانی نیازمند است.

پروفسور پیکاپ. باز هم می خواهید به این گفت و گوی زننده ادامه بدهید؟

آقای دبلیو. نه، در حضور تو نه. پیش از این درباره چه بحث می کردیم؟

تومازوی کلبی. درباره لزوم پشتیبانی نظامیان در لحظه مناسب.

آقای دبلیو. درست است. اما این امکان وجود ندارد که بعداً، در یک موقعیت نامناسب، سر مرا زیر آب کنند و خودشان جای مرا بگیرند؟

تومازوی کلبی. چرا، البته. بلافاصله پس از پیروزی یک مبارزه، باید مواظب متحدان خود باشید. بنابراین به نیست اشاره مختصری به خطر

کودتای نظامی بکنیم. به نظر من، کودتای نظامی را نباید با رژیمهای دیکتاتوری خاص دوران خودمان یکی بدانیم. وقوع شورش نظامی در يك کشور پیشرفته نامحتمل است. اولین عامل جلوگیری از چنین شورشهایی این است که چندگانگی گرایشهای سیاسی موجود در کشور در ارتش هم بازتاب می‌یابد. در نتیجه این خطر وجود دارد که دسته‌بندیهای نظامی علیه یکدیگر شورش کنند. از این گذشته، دیکتاتوری نظامی توانایی آن را ندارد که برای مشکلات سیاسی و نظامی که منشأ خود ناآرامی‌اند چاره‌ای هرچند موقت ارائه کند. يك چنین دیکتاتوری صرفاً می‌تواند این کاربرد منفی را داشته باشد که مبارزه میان حزبها را متوقف کند و منتظر بماند که آرامش دوباره بر کشور حاکم شود و رژیم پیشین بر سرکار برگردد، و این کاربرد محافظه‌کارانه و میانه‌روانه است. اما اگر برخورد میان سیاستمداران فقط جنبه شخصی نداشته باشد، و مشکلات وخیم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در کار باشد، دیکتاتوری نظامی به هیچ دردی نمی‌خورد. چنین رژیمی نمی‌تواند حتی به راه‌حلمهای ظاهری که فاشیسم به آن افتخار می‌کند متوسل شود. در شرایط اضطراری، نظامیان می‌توانند با اعلام قانونی «حکومت نظامی» قدرت را از دست غیرنظامیان بگیرند. اما این يك اقدام محدود است که نباید آن را با کودتا اشتباه گرفت. برعکس، گاهی حتی برای مقابله با کودتا به چنین اقدامی دست زده می‌شود.

در مقابل، وقوع دیکتاتوری نظامی در کشوری که از نظر اجتماعی عقب مانده است، محتمل‌تر به نظر می‌رسد. یعنی کشوری که در آن يك بورژوازی امروزی به معنی واقعی کلمه وجود ندارد یا اگر وجود داشته باشد ضعیف و سازمان‌نیافته است، و به دسته‌های متفاوتی با منافع خاص خودشان تقسیم شده و در عین حال عناصر قابل ملاحظه‌ای از دوره فئودالی هنوز وجود دارد. در چنین کشورهایی، ارتش قوی‌ترین ارگان‌سیاسی موجود را تشکیل می‌دهد، تنها ارگان‌سیسم تمرکز یافته‌ای که شاخه‌های آن در سراسر کشور گسترش یافته است. در شرایط بی‌نظمی و ناتوانی سیاستمداران قدیمی، ارتش می‌تواند به صورت تنها مانع در برابر موج به اصطلاح «هرج و مرج» توده‌ها و فساد «سیاستمداران» جلوه کند. در چنین شرایطی، کودتای نظامی از بسیاری جنبه‌ها به يك «انقلاب درباری» شباهت پیدا می‌کند. یکی از این موارد شباهت این است که هر دو این تحولات بطور پنهانی تدارک دیده می‌شود به سرعت و سهولت به اجرا درمی‌آید. تنها خطری که برای برپاکنندگان يك شورش نظامی وجود دارد

حسادت احتمالی ژنرالهای رقیب است، وگرنه حزبهای سیاسی قدیمی خطر چندانی ندارند. يك پیام تلفنی از یادگان نزدیک مقرر حزب کافی است تا این حزبهها سر عقل بیایند.

آقای دلیو. این يك طرح کلی است که جزئیات آن باید در هرکشوری مطابق شرایط همان کشور تعیین شود.

تومازوی کلبی. بنابراین بسراغ شرایطی برویم که در آن، نقش نظامیان سیاستمدار فقط این است که به استقرار يك رژیم دیکتاتوری در کشور کمک کنند. به همان دلایلی که گفتیم، این تغییر رژیم فقط توسط يك حزب می‌تواند عملی شود، حتی اگر حزبی با مشخصات استثنایی خاص خودش باشد. این حزب دست‌کم به کمک بخشی از افسران ارتش احتیاج خواهدداشت، اما این عده باید تا اندازه‌ای احتیاط به خرج دهند، و تنها زمانی جرات پشتیبانی علنی از دیکتاتور آینده را خواهند داشت که پیروزی او در مبارزه به نظر قطعی برسد. از آنجا که شما امریکای شمالی، و نه امریکای جنوبی را به عنوان صحنه فعالیت خودتان انتخاب کرده‌اید نباید چندان بترسید از اینکه ژنرالی حکومت را از دست شما بگیرد، و البته امید چندانی هم نباید داشته باشید که ژنرالی چندین هنگ ارتش در اختیارتان بگذارد. فقط می‌توانید از توصیه‌ها و اطلاعات چنین ژنرالی برخوردار شوید. ممکن است بتوانید مقداری اسلحه به عنوان هدیه دریافت کنید، سلاحهایی که ناپدید شدنشان از زرادخانه به عنوان «دستبرد عده‌ای ناشناس» رفع و رجوع خواهد شد. حتی ممکن است بسیاری از نظامیان بطور فردی به شما بپیوندند و تربیت گروههای تروریستی را به عهده بگیرند. اما به بیشتر از این نباید امیدوار باشید.

پروفسور پیکاپ. بالاخره قبول کردید که رفتار ایدئالیستی هم می‌تواند وجود داشته باشد. خواهش می‌کنم این گفته خودتان را پس نگیرید.

تومازوی کلبی. قبول، این ارفاق را هم به شما می‌کنم. اما برای این که مسأله روشن باشد باید یادآوری کنم که رابطه نظامیان و فاشیستها را نباید شبیه رابطه صدقه دهنده و گیرنده آن دانست. رابطه آنها بسیار پیچیده‌تر از اینهاست. نظامیان ایتالیایی که بهترین کمک را به پیدایش



فاشیسم کردند، با مشاهده اینکه این جنبش از چه طریق و با یاری چه عناصری بسوی کسب قدرت می‌رود و چه اشتباهی برای آن نشان می‌دهد، نسبت به آن ظنین شدند. علی‌رغم ادامه همکاری نظامیان با فاشیسم، بزودی رابطه‌ای سرشار از سوءظن متقابل میان آنها برقرار شد، سوءظنی که می‌توان گفت هرگز از بین نرفته است. از طرف دیگر، قصد هیتلر در زمان پایه‌گذاری نازیسم این بود که پا جای پای ارتش «رایش» بگذارد و، بنوعی، مسؤول تبلیغات و مشاور سیاسی آن بشود. اما به پشتگرمی موفقیت‌های اولیه‌ای که به دست آورد کوشید راه خود را دنبال کند و ارتش را در مقابل عمل انجام شده قرار بدهد و به دنبال روی از خودش وادارد. ولی بشدت اشتباه کرده بود و ارتش پشتیبانی از او را نپذیرفت. در نتیجه کودتاهای اول مه و نهم نوامبر ۱۹۲۳ بطرز افتضاح‌آمیزی شکست خورد و حتی هیتلر را به فکر خودکشی انداخت.

پروفسور پیکاپ. این اختلاف‌هایی که شما می‌گویید، به نظر من بیشتر ناشی از تفاوت روحیه است. همانطور که می‌دانید نظامیان حرفه‌ای معمولاً آرام و خون‌سرد و محتاط‌اند، درحالی‌که یک پیشوای فاشیست ذاتاً روحیه‌ای احساساتی و رومانیتیک دارد.

تومازوی کلیبی. این مسأله را باید جدی‌تر بررسی کرد. به کسی که می‌خواهد دیکتاتور شود باید مدام هشدار داد که هرگز به‌توطئه یا شورشی که از حمایت پلیس یا ارتش برخوردار نباشد، دست نزنند. در فاصله میان دو توطئه کودتای سال ۱۹۲۳، هیتلر یادداشتی از دوستش شوینر - ریشتر ۱۲ دریافت کرد که درباره همین مسأله به او هشدار می‌داد. او نوشته بود: «پیش از کسب قدرت نمی‌توان به انقلاب ملی دست زد؛ برعکس، تصاحب دستگاه پلیسی کشور شرط لازم تحقق انقلاب ملی است. به عبارت دیگر، لازم است دست‌کم کوشش شود تا نیروی پلیسی کشور از راهبهای ظاهراً قانونی تحت اختیار درآید، هرچند که راهبهای قانونی هم اعمال فشارهای کمابیش غیرقانونی را نفی نمی‌کنند... هرچه این عملیات قانونی‌تر جلوه کند و هرچه بیشتر از پشتیبانی روانی مردم برخوردار باشد به همان اندازه خطر شکست آن کمتر می‌شود.» هیتلر آنطور که باید و شاید به

این هشدار توجه نکرد و در نتیجه با تجربه‌های تلخی روبرو شد که برای همیشه مورد استفاده او قرار گرفت. ده سال بعد، در بهار سال ۱۹۳۲، هنگامی که سران جنبش نازی و بویژه «روهم» با پافشاری از او خواستند که دست به شورشی مسلحانه بسزند، هیتلر در برابر آنها ایستاد و این پیشنهاد را نپذیرفت. جواب او این بود که: نیروی پلیس هنوز در دست دشمنان جنبش است. کمی بعد جنبش نازی این امکان را یافت تا هر دو تاکتیک را در اتریش به اجرا بگذارد: تاکتیک اول، یعنی شورش مسلحانه؛ و تاکتیک دوم، یعنی رخنه در مواضع اساسی دشمن و فتح آن و بعد اعلام اولتیماتوم سیاسی. نتایج این دو تاکتیک برای همه شناخته شده است و بروشنی نشان می‌دهد که کدامیک بر دیگری برتری دارد. موسولینی از همان اولین روزهای جنبش فاشیسم این نکته را بوضوح درک کرده بود. هرگز بطور جدی به فکر برپا کردن یک شورش مسلحانه نیفتاد، هرچند که بارها برای سنجش واکنش مخالفانش شایع کرد که فاشیست‌ها در حال تدارک چنین شورشی هستند. واقعه معروف سارتزانان<sup>۱۴</sup> به همه کسانی که هنوز هم متقاعد نشده بودند ثابت کرد که دسته‌های فاشیستی اگر از پشتیبانی پلیس و ارتش برخوردار نمی‌شدند نیروی واقعی چندانی نداشتند. در این واقعه، پانصد شبه نظامی فاشیست در برخورد با هشت ژاندارم و سه سرباز پا به فرار گذاشتند و مورد تعقیب اهالی محل قرار گرفتند. در نتیجه، ده نفری از فاشیست‌ها کشته شدند و چندین ده نفر دیگر از آنها با سر و دست شکسته وسط کشتزارها افتادند یا در کانال و رودخانه غرق شدند و یا مردم آنها را از درختها آویزان کردند. موسولینی می‌دانست که دسته‌های فاشیستی بدون پشتیبانی پلیس و ارتش نیرویی ندارند. به همین دلیل به دانونتیوکه او را به شهر فیومه دعوت می‌کرد بی‌تأمل جواب منفی داد. همو، در جواب کسانی که بخاطر نپذیرفتن این دعوت سرزنشش می‌کردند نوشت: «من شخصاً در هیچ جا ننوشته‌ام و از هیچ طریقی هم به دانونتیو نگفته‌ام که تحقق انقلاب در ایتالیا به میل و هوس من بستگی داشته باشد. انقلاب، صندوقچه سحرآمیز نیست که انسان هر وقت دلش خواست در آن را باز کند و چیزی از آن بیرون بکشد... تجربه به ما نشان داده که انقلاب با ارتش صورت می‌گیرد و نه علیه ارتش؛ با اسلحه و نه بدون اسلحه...»

پروفسور پیکاپ. هجوم به رم را چطور توجیه می‌کنید، آقای کلیبی؟  
شورش فاشیستی در همه شهرهای ایتالیا و پیشروی ستون‌هایی با آرایش  
جنگی بطرف رم، که موسولینی از آن به عنوان يك تبرد سریع و خطرناک  
ستایش می‌کند، چطور می‌تواند با آنچه شما از او نقل کردید سازگار باشد؟

تومازوی کلیبی. اگر موافق باشید، در این باره بعداً بحث می‌کنیم.

## دربارهٔ عملیات «بشمقاب عدس» و کودتا با همدستی مقامات.

پروفسور پیکاپ. با آنکه دشمنان فاشیسم در تبلیغات خود سعی می‌کنند  
 عدهٔ قربانیان خشونت‌های فاشیستی را بسیار بیشتر از آنچه هست جلوه  
 دهند، خود شما هم قبول می‌کنید که این تعداد بسیار کمتر از تعداد  
 قربانیان انقلاب بلشویکی است.

تومازوی کلبی. اگر می‌خواهیم جدی بحث کنیم باید تفاوت میان کودتا  
 و انقلاب را دقیقاً مشخص کنیم. کودتا عبارت از تحولی سیاسی است که  
 با نظم اجتماعی موجود مخالفتی ندارد؛ بلکه برعکس، کارگزاران کودتا  
 به صدای بلند اعلام می‌کنند که قصدشان مرمت وضع موجود، و از یک  
 نقطه نظر بازگرداندن آن به اوضاع پیشین است. همانطور که قبلاً گفته  
 شد این امر موجب می‌شود که دست‌کم بخشی از دستگاه قدیمی حکومت به  
 کودتا بپیوندند و بقیهٔ آن هوادار کودتا باشد یا در برابر آن موضعی انفعالی  
 درپیش گیرد. اما اگر بعداً، در جریان عمل، پیامدهای کودتا از محدودهٔ  
 انتظارات عمومی فراتر رود، این امر را نمی‌توان همیشه ناشی از نیرنگ  
 و کاردانی دیکتاتور دانست. از طرف دیگر، کودتای فاشیستی یا نازیستی  
 از بسیاری جنبه‌ها با کودتاهای سنتی تفاوت دارد، اما مهم‌ترین تفاوت آن  
 در این است که همزمان با انجام توطئه در رأس دستگاه حکومتی، بر توده‌های

مردم هم اعمال فشار می‌کنند.

پروفسور پیکاپ. موضوعی که من مطرح کردم جنبه احساساتی نداشت، بلکه می‌خواستم به اتهامی جواب داده باشم. وگرنه من هم می‌دانم که هر قدم تاریخ بشریت با موجی از خون همراه است و انتقاد من از شیوه آموزش و پرورش کنونی این است که چرا نمی‌خواهند این حقیقت اساسی را در ذهن نوجوانان حک کنند. بدیهی است که انحطاط کلیسای امروزی هم ناشی از متروک شدن آیینهای خونین قربانی است. دلیل اینکه توده‌های مردم امروزه بندرت به کلیسا می‌روند و یا بی‌تفاوتی در آیینهای مذهبی شرکت می‌کنند این است که مراسم قربانی در این آیینها فقط به صورت سمبولیک برگزار می‌شود. از پرستشگاههای خدایان دیگر دود تن برشته شده قربانیان به هوا نمی‌رود. به جای آن عود و کندر می‌سوزانند که جانشین مسخره‌ای برای آن قربانیان است. از قربانی کردنهای دوران کهن این احساس گنگ در ضمیر انسانها مانده که تنها با نثار خون می‌توان خشم نیروهای ماوراء طبیعی را فرو نشانند و از آنها طلب مغفرت کرد. خود شما هم باید اذعان داشته باشید که اشتباه سوسیالیسم اروپایی در صلح طلبی‌اش بوده است. کسی که از خود می‌پرسد «چرا فاشیسم و بلشویسم علی‌رغم آنهمه خونریزیها، میلیونها طرفدار دارند؟» نیازهای درونی روان توده‌ها را اصلا درک نکرده است. این خونریزیها نقطه ضعف آن مکتبها نیست، بلکه نمایانگر قدرت آنها، یعنی قدرت معنوی آنهاست. سران این جنبشها این حقیقت را کتمان نمی‌کنند و در هر موقعیت مهمی به ستایش از «جان‌باختگان انقلاب» می‌پردازند، و همیشه یادآوری می‌کنند که رژیم تازه پیروزی خود را «به قیمت خون» به دست آورده و در نتیجه حقانیت دارد.

تومازوی کلیبی. تعداد فاشیستهای ایتالیایی که بین سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۶ در برخوردهای سیاسی کشته شدند در حدود چهار صد و پنجاه نفر است. تعداد نیروهای ضد فاشیستی که در همین مدت کشته شدند به دو هزار نفر می‌رسد. از آنجا که جان انسان مطرح است می‌توان گفت که هر دو رقم بسیار بالاست. اما چرا فاشیستها این نیاز را حس می‌کنند که در تبلیغات خود تعداد کشته‌شدگان حزب خودشان را بسیار بیشتر از آنچه هست قلمداد کنند و در هر فرصتی به «هزاران جان‌باخته فاشیست» اشاره

می‌کنند؟ فکر نمی‌کنم با تکرار این دروغ بخواهند خدایان را گول بزنند.

آقای دلبلیو، دلم می‌خواهد بدانم شما دربارهٔ هجوم فاشیستها به رم چه می‌گویید.

پروفسور پیکاپ، چه لزومی دارد؟ هیچکدام از ما در مسائل نظامی وارد نیستیم.

تومازوی کلبی، اما، جناب پروفسور، یک شورش پیش از هر چیز عملیاتی سیاسی است و در درجهٔ دوم می‌تواند عملیاتی نظامی به حساب آید. کودتای فاشیستی هم در درجهٔ اول یک عملیات سیاسی بود که تظاهرات و رژه‌های نظامی آن را همراهی می‌کرد. استفاده از خشونت برای فاشیسم لازم بود تا به این وسیله بتواند سوسیالیستها و دموکراتها را مرعوب کند. اما بعد از به پایان رسیدن این عملیات، بسط و توسعه توانست بازماندگان میات حاکمهٔ قدیمی را، که هنوز دو دستی به مسندهای خود چسبیده بودند، از پستهای فرماندهی کشور کنار بزند. این دیگر به قابلیت دیکتاتور آینده بستگی دارد که چطور بتواند تسلیم شدن بدون مقاومت سیاستمداران قدیمی را به عنوان پیروزی عملیات درخشان نظامی قلمداد کند و از خودش یک ژول مزار تازه بسازد. آنچه به این اسطوره‌سازی کمک می‌کند این است که شورش تصنعی فاشیسم در جوی از نگرانی و وحشت صورت می‌گیرد که یادآور جو شورشهای واقعی است.

لنین در نوشته‌ای با عنوان «نامه‌ای به رفقا»، در اکتبر ۱۹۱۷، شرایطی را برمی‌شمرد که شورش را ممکن می‌کنند. به گفتهٔ او این شرایط چنین است: «باید آشکار باشد که طبقهٔ حاکم توانایی حکومت کردن را ندارد؛ نظام موجود باید با مخالفت خشمگین همگانی روبرو باشد؛ و برای یک شورش کمونیستی لازم است که قشرهای میانی جامعه به جنبش کارگران انقلابی علاقه نشان بدهند.» تروتسکی حرکت تعیین کنندهٔ شورش را به مشت محکمی تشبیه کرده که بر سر یک بیمار فلج شده فرود آید. اما شورشهای واقعی به از پا در آوردن دولت کهنه ناتوان بستند نمی‌کنند. بلکه دستگاههای حکومتی آن را نیز در هم می‌شکنند و دستگاههای تازه‌ای را به جای آنها می‌نشانند و مناسبات اجتماعی و سیاسی شهروندان را زیر و رو می‌کنند. اما فاشیسم کودتای خود را با

کمک همان مقاماتی به انجام می‌رساند که قبلاً به او کمک کرده بودند تا ترس و وحشت را بر کشور حاکم کند. در خاتمه این را هم بگویم که پیشروی سرنوشت‌ساز پیشوای فاشیست بطرف پایتخت می‌تواند در يك قطار درجه يك مجهز به تختخوابهای راحت صورت بگیرد.

آقای دلبلیو. این که شما می‌گویید به يك داستان «کارتون» می‌ماند. توجه داشته باشید که قصد تحقیر ندارم، خودم عاشق داستانهای «کارتون» ام.

تومازوی کلبی. اما آنچه من می‌خواستم بگویم این بود که در شرایط عمومی مساعد برای شورش، دیکتاتور آینده باید بیشتر از خدعه و نیرنگ استفاده کند تا از زور. حال می‌خواهم توجه شما را به سه نکته مهم جلب کنم. اول اینکه، پیش از اقدام به کودتا باید اعتماد نیروهای عمده اقتصادی کشور را جلب کرد.

آقای دلبلیو. اشاره‌تان به ضرب‌المثل فرانسوی است که می‌گوید: «جنگ کار پول است»؟

تومازوی کلبی. بله، این ضرب‌المثل چکیده بحثی است که می‌خواهم مطرح کنم.

آقای دلبلیو. پس نگران نباشید. خودم خوب می‌دانم چکار کنم.

پروفسور پیکاپ. از تو تعجب می‌کنم، عزیزم. منابع مالی تو منحصرأ از کمک‌هایی تأمین می‌شود که شرکتهای نیمه قانونی یا کاملاً غیر قانونی گرداننده قمارخانه‌ها و فاحشه‌خانه‌ها در اختیارت می‌گذارند. روشن است که هیچ نمیدانی يك کودتا چقدر هزینه بر می‌دارد.

آقای دلبلیو. شرط لازم همان است که آقای کلبی به آن اشاره کردند و در بحثهای گذشته بتفصیل مورد بحث قرار گرفت، یعنی: به وجود آمدن شرایط عمومی مساعد برای کودتا. اگر چنین شرایطی پیش بیاید، کوچکترین شکی ندارم که صاحبان سرمایه به من کمک خواهند کرد.

پروفسور پیکاپ. صاحبان سرمایه‌های بزرگت را هم، که در احتیاط معروف‌اند، در نظر داری؟

آقای دلیو. اتفاقاً روی همین روحیه محتاطانه آنها حساب می‌کنم. یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های صنایع شکر آمریکا اخیراً در جریان محاکمه‌ای در واشینگتن گفت که کمپانی او در هر شرایطی از حزب اکثریت پشتیبانی می‌کند، بی‌اعتنا به اینکه کدامیک از دو حزب آمریکا اکثریت را داشته باشد. به از گفتند که اگر وضع نامشخص باشد، آنوقت کمپانی او چه خواهد کرد؟ جواب او این بود که در این صورت، کمپانی او از هر دو حزب پشتیبانی مالی خواهد کرد. بنابراین باز تکرار می‌کنم که اگر شرایط مورد نظر من پیش بیاید، چگونگی تأمین پول برایم مسأله‌ای نیست.

تومازوی کلبی. باز یک بار دیگر دچار این احساس ناخوشایند شده‌ام که دارم به یک استاد کهنه‌کار درس می‌دهم.

آقای دلیو. می‌خواستید سه نکته را مطرح کنید.

تومازوی کلبی. بله، نکته دوم به چیزی مربوط می‌شود که می‌توان آن را عملیات «بشقاب عدس» نامید، و چگونگی رفتار دیکتاتور آینده با سیاستمداران هیأت حاکمه قدیمی را مشخص می‌کند. این سیاستمداران معمولاً آدم‌هایی مکارند که در کوره انواع توطئه و زد و بند آسیدیده شده‌اند و قدرت را ارث پدری می‌دانند که پیش از همه به آنان می‌رسد چون «فرزند اول» اند. عقل و منطق به آنها حکم می‌کند که دورانشان به سر رسیده است، اما نمی‌خواهند این را بپذیرند. درست مثل بیمار محترمی که چند ساعت

(۱) اشاره به داستان عیسو، برادر بزرگ یعقوب، در تورات: روزی عیسو با دست خالی و شکم گرسنه از شکار برمی‌گردد. برادرش یعقوب عدس خوشمزه‌ای پخته است. و عیسو برای آنکه بتواند بشقابی عدس از او بگیرد از حق «نخست‌زادگی» خود چشم می‌پوشد، یعنی حقوق ویژه‌ای را که بنا به سنت کهن یهود از آن فرزند اول بوده عملاً به یعقوب وامی‌گذارد. «معامله بشقاب عدس» کنایه است از چیز پرازشی را به بهای اندک وا گذاشتن. - م.



پیش از مرگ ناگهان حالش بهتر به نظر می‌رسد، اشتهايش باز می‌شود، خویشان و اطرافیان خود را بجا می‌آورد و بقیه نشانه‌های شفای مجازی را که پیرزنان دهاتی «بهبود مرگ» می‌نامند از خود نشان می‌دهد؛ رژیم هم که دورانش به سر می‌رسد و مرگ خود را نزدیک می‌بیند آخرین حربه‌هایی را که برایش مانده به کار می‌گیرد، دست به مانورها و امتیاز دادن‌ها و بند و بست‌ها و تهدیدهای پی‌درپی می‌زند و جنب و جوشی مجازی و گول زنده از خود نشان می‌دهد. در این هنگام است که روزنامه نگاران «مطلع» پخش خبرهای امیدبخش را شروع می‌کنند: «باتوجه به قاطعیت دولت، خطر کودتا بکلی مرتفع شده است»، «با تهدید دولت رم به استفاده از نیروهای ارتش در مقابله با فاشیست‌ها، موسولینی از پیشروی بسوی پایتخت منصرف شده»، «دولت شلایشر»، با برخورداری از حمایت هیندنبورگ<sup>۴</sup> و ارتش رایش و سندیکا‌های سوسیالیستی، همه راه‌های رسیدن به قدرت را به روی نازیسم می‌بندد»، «همه‌پرسی پیشنهادی شوشنیگ<sup>۳</sup> استقلال اتریش را برای همیشه تضمین خواهد کرد...» اما يك سیاستمدار واقعی، که سیاست را همانطور بشناسد که هر پیرزن دهاتی تولد و مرگ را می‌شناسد، فوراً متوجه می‌شود که این جنب و جوش همان حالت بهبود مجازی است که چند ساعتی پیش از مرگ بسراغ بیمار می‌آید.

پروفسور پیکاپ. پیشنهاد می‌کنم در مورد این پدیده از تعبیر شاعرانه آواز قو<sup>۵</sup> استفاده کنید.

تومازوی کلبی. در ایتالیا شاهد چنین چیزی هم بودیم. در آستانه پیشروی فاشیست‌ها بطرف رم، بعضی از سیاست‌بازان قدیمی با این امید که بتوانند جریان رویدادها را متوقف کنند دست به دامن دانوتزیو شدند، و همانطور که می‌دانید او شاعری بود که خصلتاً شباهت زیادی به قو داشت. و از آنجا که فرصتی برای يك سخنرانی پر طمطراق پیش آمده بود، دانوتزیو طبعاً پیشنهاد آنها را پذیرفت. قرار بر این شد که او رهبری يك جنبش «آشتی ملی» متشکل از مبارزان جنگ گذشته را به عهده بگیرد و خود او دست به کار سازماندهی این جنبش شد. همزمان

2) Schleicher

3) Hindenburg

4) Schuschnigg

5) اشاره به این باور عمومی که گویا قو فقط هنگام مرگ آواز می‌خواند. - م.

با این حرکت، در مجلس شورای ایتالیا هم فعالیتهای پشت پرده‌ای برای ترساندن و رام کردن موسولینی یادگیری از او شروع شد. حتی فاشیستهای هم بودند که برای قبول سازش اعمال فشار می‌کردند، چون می‌ترسیدند که این فرصت مناسب از دست برود.

این فرصت مناسب از دست برود.

همین وضع در سال ۱۹۳۲ در آلمان پیش آمد، و آن هنگامی بود که چنانچه از جنبش نازی، به رهبری اوتو اشتراسر، مدعی شد که جنبش قوس نزولی خود را شروع کرده و صلاح در این است که هر چه زودتر به عنوان اقلیتی در یک دولت ائتلافی شرکت کند. اما هیتلر عقل به خرج داد و این پیشنهاد را نپذیرفت، همانطور که چند ماه پیشتر از آن هم، برای آخرین بار پیشنهاد روهم و بعضی دیگر از سران نازی برای مبادرت به یک کودتای فوری را رد کرده بود.

آقای دلیو. الان، برای ما، گفتن این که کدامیک از آنها حق داشتند کار آسانی است. اما در آن زمان رویدادها ممکن بود به مسیر دیگری بیفته.

تومازوی کلیبی. اگر چنین شرایطی پیش بیاید، تنها چهل و غفلت شما ممکن است کسار را خراب کند. به مهملاتی که سیاستمداران قدیمی می‌گویند امید نیندیده. هر کدام از اینها امیدوارند با فدا کردن بقیه خودشان را نجات بدهند. در رفتار با آنها نه بیطاقتی از خودتان نشان بدهید، نه خشونت و نه دل‌سازگی. وانمود کنید که به گفته‌هایشان گوش می‌دهید و آنها را در حالت بلا تکلیفی نگه دارید. به شما پیشنهاد همکاری خواهند داد؛ انواع مختلف ائتلاف، طرحهای متعدد برای بهبود مناسبات سیاسی کشور، طرحهایی برای وحدت عمل گروههای دارای مواضع نزدیک به هم، و ایجاد کمیته‌های نجات ملی به ریاست شخصیتهای بیطرف را به شما پیشنهاد خواهند کرد. وانمود کنید که تک‌تک پیشنهادها را مورد توجه قرار می‌دهید، اما از جزئیات همه آنها انتقاد کنید. اگر طرحی را مطابق دلخواه شما تغییر دادند بهانه بیاورید که شرایط تازه‌ای پیش آمده و طرحهای دیگری لازم است. در هر کدام از گروهها این توهم را دامن بزنید که تنها گروهی خواهد بود که از کودتای اجتناب‌ناپذیر آینده جان سالم بدر ببرد. آنوقت خواهید دید که رهبران قدیمی و

سرشناس پارلمانی علناً «هر نوع مخالفت اصولی با فاشیسم» را محکوم خواهند کرد و «بالندگی و پویایی» آن را خواهند ستود. دیگر هیچکس جرأت نخواهد کرد منکر حق شما برای تشکیل دولت بشود. بحث تنها بر سر تاریخ تشکیل و چگونگی آن خواهد بود و این که چه کسانی در آن شرکت خواهند داشت. مخالفت عناصر سر سخت ضد فاشیست، از طرف بسیاری کسان به عنوان اقدامی درجهت منافع بیگانگان محکوم خواهد شد. سیاستمداران کهنه کار مردم را متقاعد خواهند کرد که شرکت فاشیستها در دولت به صلاح است. البته شما باید همه این پیشنهادها را پس بنزید، بدون آنکه «بشقاب عدس» دولت ائتلافی را از جلوی چشمان حریص آنها دور کنید.

پروفسور پیکاپ. فکر می کنید این رویاهای مکار به این راحتی به دام بیفتند؟

تومازوی کلبی. بله. سیاست بازان کازکشته ای هستند، بعضی شان در تقلب و پشت هم اندازی هم معروفند، اما شکردهایی که در آن استاد شده اند فقط به درد بازی پارلمانی می خورد و از زیر و بم های قواعد ظالمانه کودتا اطلاعی ندارند. دیکتاتور آینده بایه با این عهه مثل گربه با موش بازی کند. نمونه می خواهید؟ در نوامبر ۱۸۴۹ لویی بناپارت اعلام کرد که حاضر است دولتی متشکل از وزیران غیر پارلمانی را بپذیرد؛ در ژانویه ۱۸۵۱ به قبول دولتی که پارلمان در تشکیل آن دخالتی نداشته باشد رضایت داد؛ در یازده آوریل همان سال خواستار تشکیل دولتی ضد پارلمانی شد. نمونه تازه تری می خواهید؟ در اواخر ژانویه ۱۹۳۳، در آستانه انتخابات عمومی آلمان، هیتلر قول شرف داد که وزیران حاضر در کابینه را، علی رغم نتیجه انتخابات، در مقام خودشان ابقا کند. بعد از ۲۷ فوریه شرایطی به وجود آمد که این قول او دیگر هیچ ارزشی نداشت. همانطور که گوبلز تعریف کرده، در جلسات کابینه هیتلر - هوگنبرگ، دیگر بحث و رأی گیری نمی شد، چون همه تصمیمها را هیتلر مسی گرفت. در ژوئن همان سال هوگنبرگ از کار بر کنار شد. بشقاب عدسش تمام شده بود. در این حال، سوسیال دموکراسی به سرنوشتی از این هم بدتر

دچار شد. اوتو ولز، رهبر این حزب، در روز سیام مارس از کمیته اجرایی انترناسیونال سوسیالیست کناره‌گیری کرد به این امید که از انحلال حزبش جلوگیری کند (انترناسیونال سوسیالیست در قطع‌نامه‌ای رژیم هیتلری را محکوم کرده بود). در روز ۲۷ آوریل، در کوشش دیگری برای جلوگیری از انحلال حزب، کادر رهبری تازه‌ای برای آن انتخاب شد و اعضا دستور یافتند که فقط در محدوده امکانات قانونی تازه به فعالیت ادامه دهند. اما این تدبیرها به هیچ دردی نخورد. در روز دهم مه، سه دستور گورینگ همه دفترهای حزبی و انتشاراتی سوسیال دموکراتها اشغال شد. ظاهراً این هم کافی نبود، چون گروه پارلمانی سوسیال دموکرات تا آن حد سقوط کرد که در روز ۱۷ مه، نطق هیتلر در پارلمان درباره سیاست خارجی تازه آلمان را مورد تأیید قرار داد. پیش از این سخنرانی به نمایندگان سوسیال دموکرات هشدار داده شده بود که اگر رأی مخالف بدهند زندگی خود را به خطر انداخته‌اند. با آنکه آنها رأی موافق دادند، این خطر همچنان باقی مانده.

آقای دلبیو. نکته سومی که می‌خواستیم بگویید چه بود؟

تومازوی کلبی. باید کمی به عقب برگردم. رسم بر این است که در مرحله ما قبل آخر عملیات کودتا توطئه‌ای کشف می‌شود، و یا سوء قصدی اتفاق می‌افتد، که خشم و انزجار همگانی را بر می‌انگیزد و راه را برای موفقیت عملیات کودتا هموار می‌کند.

پروفسور پیکاپ. یعنی حکم تقدیر همیشه با این دقت به مرحله اجرا در می‌آید؟

تومازوی کلبی. بله. توطئه و سوء قصد هنر نسبتاً ظریفی است و نمی‌شود آن را به دست حوادث و اتفاقات پیش بینی نشده سپرد. موفقیت‌آمیزترین توطئه‌ها و سوء قصدها طبعاً آنهایی است که توسط پلیس تدارک دیده می‌شود. همین وقایع برای توجیه ادامه موجودیت چنین نهادی کافی است. اما کسی که می‌خواهد دیکتاتور شود باید بداند چگونه از تأثیرات آنی سوء قصدها و توطئه‌ها بهره‌برداری کند. بطور کلی، بهترین

و مؤثرترین توطئه یا سوء قصد آن است که نشان دهنده همدستی نزدیک و دشمن داخلی، یعنی مخالفان سرسخت مالکیت و ایمان و اخلاق عمومی و «دشمن دیرینه خارجی» باشد.

پروفسور پیکاپ. باز فراموش کردید که در کشور ما خطر کمونیسم وجود ندارد.

تومازوی کلبی، چه بهتر. يك توطئه ساختگی که خوب تدارك یافته باشد همه محسنات يك توطئه واقعی را دارد، بدون آنکه هیچیک از عیبهایش را داشته باشد. وانگهی، در اکتبر ۱۹۲۲ در ایتالیا و در مارس ۱۹۳۳ در آلمان هم خطر يك شورش کمونیستی وجود نداشت؛ اما موسولینی و هیتلر توانستند چنین افسانه‌ای را به وجود بیاورند و از آن بهره‌برداری کنند. بعدها هم، هر بار که به نفعشان بود به این افسانه دامن زدند و از آن بهره‌برداری کردند. در هر نوع کودتا، عملیات «نجات میهن از دست خطر قریب‌الوقوع» اهمیت اساسی و سرنوشت‌ساز دارد، و من وظیفه خودم می‌دانم که با تاکید هر چه بیشتر شما را متوجه این مسأله بکنم. نمونه‌های تاریخی آنقدر زیاد است که آدم نمی‌داند کدامش را انتخاب کند. این شیوه برای هر نوع کودتایی معتبر است، از کودتای بناپارتی و نظامی و فاشیستی گرفته تا حتی کودتای ضد فاشیستی. ناپلئون بناپارت تالار «شورای پانصد نفری»<sup>۸</sup> را توسط سربازانش به اشغال در آورد و عنوان «کنسول» را به خود داد، با این بهانه که می‌خواهد «اکثریت شورا را از دست يك مشت خائن دست نشانده انگلیس نجات بدهد». اما برای انتقال شورا از پاریس به سن‌کلود و تسهیل کودتا، لازم بود که جمهوری در معرض خطر نشان داده شود. این کار به عهده سیه‌یس<sup>۱۰</sup>، رئیس شورا گذاشته شد. در غروب روز ۲۴ دسامبر ۱۸۰۰، در حالیکه ناپلئون، «کنسول اول»، به اوپرا می‌رفت، بمبی در

۸) شورای پانصدنفری، شورایی بود که در سال ۱۷۹۵ در فرانسه به وجود آمد و همراه با شورای قدما قوه مقننه کشور را تشکیل می‌داد. شورای پانصدنفری پس از کودتای ۱۸ برومر ناپلئون (۱۷۹۹) منحل شد. - م.

9) Saint-Cloud

۱۰) Emanuel Joseph Sieyes (۱۷۴۸-۱۸۳۶): عضو مجلس مؤسسان و «کنوانسیون» و عضو و رئیس مجلس پانصدنفری فرانسه، که در تدارك کودتای ۱۸ برومر با ناپلئون همدست بود. - م.

نزدیکی کالسکه‌اش منفجر شد. پلیس سوء قصد را به ژاکوبنها نسبت داد، پنج ژاکوبن اعدام و ۹۸ نفر دیگر از آنها به گینه تبعید شدند. در نهم مارس ۱۸۰۴ توطئه سوء قصد دیگری، پیش از آنکه به اجرا در آید، توسط پلیس کشف شد. ناپلئون با بهره‌برداری از این پیشامد دوک آنگن ۱۱ و چند نفر دیگر از مخالفان سیاسی خودش را تیرباران کرد. با این واقعه، راه برای اعلام رژیم امپراتوری باز شد. برای استقرار دوباره خاندان بوربون هم از همین شیوه استفاده شد که در این زمینه، یادآوری توطئه‌های معروف به «سنجاق سیاه» و «پاتریستهای ۱۲۰۱۸۱۶» کافی است.

این واقعت که حیل‌های قدیمی صد بار بر ملا شده باز می‌تواند بسادگی آراء عمومی را گول بزند، مایه امید کسانی است که می‌خواهند دیکتاتور بشوند. حقیقت این است که توده حافظه خوبی ندارد. در ژوئیه سال ۱۹۲۱، در زمانی که جر و بحث موسولینی با عناصر افراطی حزب جریان داشت، او نوشت: «خطر کمونیسم دیگر در ایتالیا وجود ندارد، کسی که ادعا می‌کند خطر بلشویسم هنوز در کشور ما موجود است واقعت را درست نمی‌شناسد. بلشویسم شکست خورده است.» اما در سال بعد، هم وجود خطر کمونیسم را بهانه‌ای برای کودتا کرد.

اما از حق نباید گذشت که نبوغ آلمانیها در این است که به هرتدبیری حالت سیستماتیک می‌دهند و همه جزئیات آن را پیش‌بینی می‌کنند. کودتای هیتلر با دقت و حسابگری خاصی که از مشخصات هنر نظامی پروس است طرح‌ریزی و اجرا شد. محور اساسی این طرح استراتژیکی همان مقوله «خطر کمونیسم» بود. روهم در «خاطرات» خود از مدت‌ها پیش به این مسأله اعتراف می‌کند. او در بحث درباره اقدامات نظامی نازیها در جهت کسب قدرت چنین هشدار می‌دهد که: «تبلیغات حزب ما باید این اقدامات را مقابله با شورش خشونت‌بار کمونیستها وانمود کند.» این هشدار مورد توجه قرار گرفت و در اولین شرایط مناسب به کار بسته شد.

پروفسور پیکاپ، در برلن به ما گفتند که مأموران پلیس در فوریه ۱۹۳۳، از زیر زمین «خانه کارل لیکنشت» ۱۳ خروارها سند و مدرک

11) due d'Enghien

12) Patristes de 1816

۱۳) کارل لیکنشت Karl Liebnecht: رهبر جنبش اسپارٹاکیست آلمان (۱۹۱۹-۱۸۷۱). در اینجا، منظور از «خانه لیکنشت»، ساختمانی منسوب به حزب کمونیست آلمان است. - م.

پیدا کردند که نشان می‌داد کمونیستها خود را برای شورشی در چند روز آینده آماده می‌کنند.

تومازوی کلبی. چند سال از آن تاریخ گذشته، اما هنوز این اسناد و مدارک منتشر نشده و هیچ دادگاهی در آلمان آنها را بررسی نکرده است. واقعیت این است که نیازی به چنین بررسی نیست، چرا که آنهمه مدرک کشف شده چیزی جز مجموعه‌ای از کتاب و مجله و روزنامه شناخته شده نبود. حدس می‌زنم که پلیس کشور شما هم در مواقع لازم براحتی می‌تواند مقادیر عظیمی از کتابهای مشکوک کشف کند.

آقای دبلیو. کتابخانه کنگره آمریکا پر از این نوع کتابهاست. آیا سندی از این بهتر وجود دارد که به وسیله آن بتوان خیانت هیات حاکمه قدیمی کشور را برای مردم معمولی اثبات کرد؟

پروفسور پیکاپ. اما اگر مخالفان خواستار انتشار این اسناد شدند چه می‌کنی؟

تومازوی کلبی. می‌توانید به این خواست جواب مثبت بدهید. بدیهی است که کثرت اسناد کشف شده شما را از انتشار همه آنها معاف می‌کند. از این که بگذریم، براحتی می‌شود هر مطلبی را از هر کتابی بیرون کشید و برای این کار کافی است جملاتی را از جاهای مختلف پیدا کنید و بنحو استادانه‌ای کنار هم قرار بدهید. با این شیوه حتی کتاب مقدس تورات را هم می‌شود کتاب مشکوک قلمداد کرد. حتماً این جمله معروف را شنیده‌اید که می‌گوید: «یک جمله از هر کتاب کافی است تا به استناد آن بتوان نویسنده‌اش را دار زد.» به همین راحتی می‌توانید سرکوب آزادی مطبوعات را توجیه کنید. استالین از همین شیوه برای از بین بردن گروههای مخالف خودش استفاده کرد و به دستاویز توطئه‌های کشف شده توسط پلیس آن محاکمات معروفش را به راه انداخت. کشتار هزاران نفر از مخالفان بعد از قتل «کیروف» ۱۲ در لنینگراد، برای خودش شاهکاری است که کاربرد این شیوه را نشان می‌دهد.

اما اگر در عرض چند ساعت از توطئه بهره‌برداری نشود طرح‌ریزی

آن هیچ فایده‌ای ندارد. باید بدون تلف کردن حتی يك لحظه، از غافلگیری دشمنان در برابر توطئه استفاده کرد. به اقتضای شرایط، «کشف توطئه» می‌تواند به قدرت رسیدن دیکتاتور را تسریع کند و یا اینکه دیکتاتوری فردی او را به جای «کابینه نجات ملی» بنشانند که او هم در آن شرکت دارد. دو شرط مهم را نباید فراموش کرد: اول اینکه «کشف توطئه» باید در پایتخت یا در نزدیکیهای آن صورت بگیرد، در نتیجه لازم است که اداره پلیس از پیش در دست حزب فاشیست باشد. اما بر ملا کردن طرح توطئه همیشه پتنهایی برای رسیدن به هدف کافی نیست. مفیدتر این است که نشان داده شود که توطئه در دست اجرا بوده و حتی می‌توان بعضی سوء قصدهای دیگر را هم به توطئه‌گران نسبت داد. سوء قصدهایی که بتواند خشم و انزجار هر شهروند صدیقی را برانگیزد و جوی را در کشور به وجود آورد که کشتار «دشمن داخلی» را توجیه کند و همه از ته دل خواستار به روی کار آمدن دیکتاتوری با مشت‌های آهنین بشوند که بتواند کشور را از دست آن تب‌هکاران نجات بدهد.

پروفسور پیکاپ. حتماً الان می‌خواهید آتش‌سوزی رایشتاگ ۱۵ را نمونه بیاورید.

تومازوی کلیبی. فکر آتش زدن رایشتاگ خیلی خوب بود، اما اجرای آن چندین عیب داشت. هشدار می‌دهم که مبادا شما هم همین اشتباهها را تکرار کنید. بدون شك مناسب خواهد بود اگر چند تبعه خارجی، در صورت امکان يك فرد اسلاو، یا دست کم کسی که موهای سرخ‌رنگی دارد در توطئه دخالت داده شوند، تا به این وسیله بتوان نشان داد که «ستون پنجم» دشمن در توطئه دست دارد. اما مواظب باشید که يك عنصر مخالف واقعی را، که به زندان و تبعید و آزارهای پلیس عادت کرده، متهم نکنید. در صورت بروز آتش‌سوزی، طبعاً به مأموران آتش‌نشانی خبر داده می‌شود، اما پلیس باید کاری کند که مبادا آنها خیلی زود به محل حادثه برسند و احیاناً واقعیت‌های ناخوشایندی را درباره وجود آوردگان واقعی آتش-سوزی کشف کنند. هیچ تضمینی وجود ندارد که افراد اجراکننده طرح بعداً

(۱۵) ساختمان رایشتاگ Reichstag، یا مقر پارلمان آلمان در برلن، که نازیها در سال ۱۹۳۳ آن را به آتش کشیدند و این آتش‌سوزی را به حساب کمونیستها گذاشتند، و در نتیجه سرکوب شدید کمونیستها آغاز شد. - م.



شیرینکاری خودشان را برای دوست و آشنا تعریف نکنند؛ بنا بر این بلافاصله پس از اجرای طرح باید سر آنها را زیر آب کرد. اگر نمی‌توان از برپایی محاکمه‌ای دربارهٔ توطئه جلوگیری کرد، دست کم رسیدگی به آن را باید به عهدهٔ دادگاه ویژه‌ای گذاشت که بتواند احتیاطاً متهمان و شاهدان و وکلای مدافع کله‌شق را کنار بزند و ترتیبی بدهد که مباحثات دادگاه حالت آموزندهٔ تظاهراتی علیه «دشمن داخلی» و «دستهای بیگانه» را به خود بگیرد.

از محاکمات سیاسی مسکو می‌توان به عنوان نمونهٔ کامل کاربرد دادگستری در خدمت تبلیغات استفاده کرد. اما قصدم از اینهمه هشدارها این نیست که شما را دلسرد کنم؛ اینها فقط به جزئیات کار مربوط می‌شود. اصل کار این است که در لحظه‌ای که خبر توطئه و سوء قصد مردم را یکپارچه دستخوش خشم و آنزجار کرده، بدون هدر دادن یک دقیقه قدرت کامل را نصیب خودتان کنید. نویسندگان نازی با لحنی حماسی از این لحظات سرنوشت‌ساز یاد می‌کنند. گوبلز در دفتر خاطرات خود در این باره نوشت: «اکنون می‌توان گفت که زندگی دوباره لذتبخش شده است.» هیتلر، که به عجله خود را به محل آتش‌سوزی رسانده بود، به فون پاپن<sup>۱۶</sup> که کاتولیک بود و کنار او قرار داشت گفت: «این نشانهٔ خواست خداوند است. الان دیگر هیچکس نمی‌تواند مانع از آن بشود که کمونیستها را با مشت آهین نابود کنیم.»

آقای دبلیو. اضافه بر ایرادهای شما، من هم در این باره انتقادی دارم که باید مطرح کنم: در شرایطی که برای پارلمان و نظام پارلمانی ذره‌ای اعتبار باقی نمانده بود، نمی‌شد ساختمان دیگری را که بیشتر مورد علاقهٔ توده‌های مردم باشد آتش زد؟

تومازوی کلبی. بخاطر این نکته منجی به شما تبریک می‌گویم، آقای دبلیو. مسأله‌ای که باید حل کرد درست همین است که شما مطرح کردید، و این مسأله‌ایست که به روانشناسی توده‌ها مربوط می‌شود. اغلب دیده شده که ملت‌هایی نسبت به خبر کشتار گروه عظیمی از انسانها بی‌تفاوتی نشان می‌دهند، اما بشدت تحت تأثیر سرگذشت فرد بیگناهی قرار می‌گیرند

که محکوم به مرگ شده است. نباید تصور کرد که هر چه تعداد قربانیان يك سوء قصد بیشتر باشد، تأثیر آن بر مردم عمیق تر است. بسیاری از دوستان و هواداران کمون پاریس، که منافع افراطی ترین تصمیمات این حکومت استثنایی بودند و آنها را توجیه می کردند، کوشش برای تخریب ستون و اندوم ۱۷ را برای حکومت انقلابی نبخشیدند. ویکتور هوگو، که به عنوان يك شاعر دارای همان نقطه ضعفهای احساساتی مردم بود، این حرکت بیفایده و غیر لازم را «اهانت به ملت» خواند و حتی تا مدتها بعد از شکست خونین کمون هنوز از آن واقعه دلگیر بود.

آقای دلیو. با استفاده از مثال ستون و اندوم می شود دست به ابتکارهای تازه ای زد. چطور است کاری کنم که «ستون پنجم» تابوت «سرباز گمنام» را بدزدد؟ بعد مثلا خودم این تابوت را در گودال یا دخمه ای در يك نقطه دورافتاده کوهستانی پیدا کنم؟ یا اینکه مجسمه آزادی بندر نیویورک را منفجر کنم و این کار را به گردن «ستون پنجم» بیندازم؟ راستش را بخواهید هیچوقت از این مجسمه خوشم نیامده.

تومازوی کلبی. ابتکارهایی است که ارزش بررسی را دارد. ابتکار اول این امتیاز را دارد که می توانید به بهانه جمل تابوت سرباز گمنام به مزار رسمی اش به واشینگتن هجوم ببرید و آن را اشغال کنید و برای این مراسم میهنی جمعیت عظیمی را بسیج کنید. ابتکار دوم این امکان را به شما می دهد که همزمان با مرمت مجسمه آزادی همه نهادهای دموکراتیک و آزادیهای سیاسی را ملغی کنید. حتی می توانید به این مناسبت عنوان تازه ای مثل «آقای دلیو، ترمیم کننده آزادیها» به خودتان بدهید. عنوانی که می تواند زینت بخش تصویر شما روی اسکناسها و تمبرهای تازه باشد.

پروفسور پیکاپ. قبل از بحث درباره تغییر طرح اسکناس و تمبر، بایه بررسی مسأله کودتا را تمام کرد. تجربه نشان داده که مانورهای سیاسی که شما از آن صحبت می کنید اغلب برای کسب قدرت کافی نیست. در

۱۷) ستونی برنزی در میدانی به همین نام در پاریس، که به یادبود پیروزیهای ارتش سلطنتی فرانسه در چند جنگ اروپا افراشته شده بود و در روزهای حکومت کمون سرنگون شد. - م.

بعضی از موارد، برای رسیدن به قدرت باید ارتشهای مسلحی را بطرف پایتخت گسیل داشت تا با نیروهای وفادار به دولت مقابله کنند.

تومازوی کلبی. در مرحله نهایی عملیات کودتا يك رژه نظامی برپا می‌شود (و این سومین نکته‌ای است که می‌خواستم مطرح کنم). اما این رژه کاربرد جنگی ندارد، بلکه هدفش فقط مرعوب کردن مقامات قانونی کشور و مخالفانی است که هنوز دچار دودلی‌اند. این رژه، نوعی قدرت نمایی است و باید به‌صورتی باشد که دیگر استفاده از زور و قدرت لزومی پیدا نکند. عده‌ای از تاریخ‌نویسان بدنبال آنند که میان کودتای موسولینی و کودتای هیتلر تفاوت قائل شوند و برای تأیید نظریه خود این نکته را مطرح می‌کنند که گویا رژه نیروهای فاشیستی در ایتالیا پیش از انتصاب موسولینی به نخست‌وزیری صورت گرفت و در آلمان این رژه پس از نخست‌وزیری هیتلر انجام شد. اما این ادعا حقیقت ندارد.

نیروهای فاشیستی تنها زمانی وارد رم شدند و در آنجا به رژه پرداختند که موسولینی به حضور شاه بساریافته و توسط او به نخست‌وزیری منصوب شده بود. شاید بسیج نیروهای فاشیستی و دست زدن به اقدام نمایشی پیشروی بطرف رم، به عنوان اقدامی پیشگیرانه انجام شد تا دولت دموکراتیک ایتالیا را مرعوب کند، اما باید توجه داشت که از همان اوائل پیدایش جنبش فاشیسم، یعنی دو سال پس از پایه‌گذاری دسته‌های فاشیستی، مسأله قدرت برای موسولینی مطرح بود. حال آنکه هیتلر بعد از دوازده سال به چنین موقعیتی رسید، و آن زمانی بود که مخالفان نازیسم روحیه خود را باخته بودند و رژیم «دموکراتیک» آلمان دسته‌های نازی را به عنوان نیروهای کمکی پلیس برسمیت می‌شناخت. اما در هر دو کشور، تغییر دولت ظاهراً قانونی بود.

پروفسور پیکاپ، در اسپانیا، در ژوئیه ۱۹۳۶...

تومازوی کلبی. آنچه در اسپانیا اتفاق افتاد کودتای يك حزب سیاسی نبود، بلکه شورشی نظامی توأم با دخالت قدرتمند خارجی بود.

آقای دلبیو. به نظر من هم مورد اسپانیا از موضوع بحث ما بیرون

است. واقعه اسپانیا، علی‌رغم حضور نیروهای داوطلب، حالت جنگی میان دوارتش منظم را داشت. به‌رحال، چه تضمینی وجود دارد که در کشورهای دیگر هم کودتا به راحتی ایتالیا و آلمان به موفقیت برسد؟

تومازوی کلیبی. حق با شماست. در هر کاری ممکن است مسائل غیر منتظره پیش بیاید. موسولینی که این را می‌دانست، تا آخرین لحظه دچار دودلی بود. هنگام هم که تصمیم گرفت دست به تهدید مسلحانه بزند، احتیاطاً راه فراری باز گذاشت تا در صورت عدم موفقیت خودش را نجات بدهد. قصدش این نبود که پیشروی بطرف رم حالت حرکتی غیر قانونی به خود بگیرد. ایتالو بالبو، یکی از سران فاشیسم، در «خاطرات» خود از جلسه‌ای یاد می‌کند که رهبران جنبش در روز ۱۶ اکتبر ۱۹۲۲ تشکیل دادند و دربارهٔ هجوم به پایتخت تصمیم گرفتند. هدفی که برای این حرکت تعیین شد این بود: «اعمال فشار به دولت برای کناره‌گیری و واداشتن شاه به انتصاب یک دولت فاشیست». به این ترتیب، جنبه غیر قانونی حرکت به حداقل می‌رسید. در این جلسه موسولینی از بقیه پرسید که آیا این آمادگی را در نیروهای نظامی فاشیسم می‌بینند که بطرف رم پیشروی کنند؟ ژنرال د بونو ۱۸ و دوکی ۱۹ جواب منفی دادند و هیچیک از حاضران با استدلال آنها مخالفت نکرد. با اینهمه تصمیم به پیشروی گرفته شد و این ناشی از یک سلسله ملاحظات سیاسی بود. ایتالو بالبو گفت: «اگر فوراً دست به کودتا نزنیم، تا فصل بهار فرصت از دست خواهد رفت.» حق داشت، فرصت از دست می‌رفت. فاشیسم تنها با کسب قدرت می‌توانست تودهٔ هواداران خود را حفظ کند.

جنبش نازی هم در شرایط مشابهی دست به کار شد. اگر کودتاها می‌موفق دهه‌های اخیر را بدقت بررسی کنیم، متوجه می‌شویم که همه آنها در شرایطی صورت گرفته که قدرت عاملان آنها در نقطهٔ اوج خود بوده است: حزب فاشیست پس از آنکه به اوج قدرت می‌رسد، نمی‌داند چه کند و سرانجام با پی بردن به اولین نشانه‌های سقوط پس از اوج‌گیری، با دستپاچگی و عجله دست به کار می‌شود. سیاستمدار با تجربه کسی است که فرا رسیدن این لحظات سرنوشت‌ساز را فوراً درک کند و در کمال خونسردی خود را با شرایط ناشی از آن وفق دهد. توده‌ی موسولینی

ناشی از دودلی شاه بود، و این دودلی از طرف دیگر ستاد مشترک ارتش را هم دچار پلاتکلیفی می‌کرد. در زمانی که تضمینهای موسولینی مبنی بر رعایت قانون اساسی در نظام سیاسی کشور هنوز به نظر کافی و قانع کننده نمی‌رسید، ژنرال بادولیو<sup>۲۰</sup> اعلام کرده بود که «پنج دقیقه شلیک کافی است تا فاشیسم از هم بپاشد». این ادعای پوچی نبود و خود موسولینی بهتر از هر کس دیگری این واقعیت را می‌دانست. همو در روزنامه خودش نوشت: «ما فکر نمی‌کنیم که مقاصد شوم ژنرال بادولیو به مرحله اجرا در آید. ارتش ملی به رویارویی با ارتش پیراهن سیاه‌ها بر نخواهد خواست. به این دلیل که فاشیستها هرگز با ارتش ملی، که بشدت مورد احترام و ستایش بی‌پایان آنهاست رو در رو نخواهند شد.» در نتیجه به هر اقدامی دست زده شد تا شاید شاه نسبت به فاشیسم علاقه‌مند شود، و حاصل این کوششها موفقیت‌آمیز و دلگرم‌کننده بود. در روز ۲۴ اکتبر، رهنمودهایی برای پیشروی بطرف رم - که بنا بود چهار روز بعد شروع شود - تدوین شد که از جمله در آن آمده بود: «در صورت مشاهده مقاومت مسلحانه از طرف نیروهای دولتی، باید تا حد امکان از برخورد با آنان امتناع، و نسبت به آنان ابراز علاقه و احترام شود.» هنگامی وجود داشت که فرماندهی آنها در دست افسران فاشیست بود، اما تصمیم گرفتند از آنها استفاده نکنند، تا مبدا عناصر وفادار به دولت دست به اقدام متقابل بزنند. در کشور خلع سلاح شده‌ای چون ایتالیا، پیروزی فاشیسم فقط بسته به این بود که ارتش بیطرف بماند. موسولینی، برای محکم‌کاری، یک کمیته نظامی مخفی را به رهبری جنبش «شورشی» خودش منصوب کرد، و از آنجا که نمی‌دانست نتیجه کار چه خواهد شد، با کمال احتیاط خود را از این کمیته کنار کشید. کمیته نظامی برای هدایت عملیات در شهر پروجا<sup>۲۱</sup> مستقر شد، اما موسولینی در میلان ماند که تا مرز سوئیس تنها یک ساعت فاصله دارد.

آقای دپلیو. در امریکا، تئارک یک توطئه مخفی خیلی مشکل است. البته نه به خاطر پلیس، بلکه بخاطر روزنامه‌نگاران.

تومازوی کلیبی. توطئه هجوم به رم هم چندان مخفی نبود. همه مردم

20) Badoglio

21) Perugia

از آن خبر داشتند. وانگهی، نمی‌شود توده‌ای را به حرکت درآورد و مقصد آن را پنهان کرد. حتی در شورشهای واقعی عصر ما هم، نمی‌توان چندان غافلگیرانه عمل کرد. شورشی به موفقیت می‌رسد که اکثریت مردم آن را به عنوان چیزی اجتناب‌ناپذیر و لازم انتظار بکشند. تنها جزئیات فنی حرکت را می‌توان و باید مخفی نگه‌داشت. اما موسولینی این را هم رعایت نکرد. حتی چند هفته پیش از پیشروی بطرف رم، جزئیات جغرافیایی و استراتژیکی این حرکت را در روزنامه خود مطرح کرده بود. در اواخر سپتامبر نوشت: «برای مبارزه رویا رو با حکومت نمی‌توان به‌طرح شورش کوچکی بسنده کرد که جزئیات آن تا آخرین لحظه کمابیش مخفی بماند. ما باید صدها هزار نفر را به حرکت درآوریم و ساده‌لوحی است اگر بخواهیم چنین حرکتی را مخفی نگه داریم.» چطوراست آنچه راکه مارکس درباره کودتای لویی بناپارت نوشته برایتان بخوانم؟ «کودتا فکر و ذکر بناپارت بود. با همین وسوسه بود که به خاک فرانسه برگشت. این‌وسوسه چنان بر او چیره شده بود که مدام به‌آن اشاره می‌کرد و از آن حرف می‌زد. و چنان عنصر ضعیفی بود که در عین حال مدام از آن صرف‌نظر می‌کرد. شیخ کودتا چنان برای مردم پاریس عادی شده بود که، هنگامی که واقعاً از راه رسیده، هیچکس آن را باور نمی‌کرد. بنابر این، آنچه کودتا را به موفقیت رساند نه رازداری و مخفی‌کاری رهبر «جمعیت ده دسامبر» بود و نه سقوط غیر منتظره مجلس ملی. این موفقیت نتیجه لازم و اجتناب‌ناپذیر تحولات پیشین بود.»

پروفسور پیکاپ، در رم فیلمی دیدیم که درباره پیشروی نیروهای فاشیست بطرف رم در روز ۲۸ اکتبر ۱۹۲۲ بود. راستش، بشدت تحت تأثیر قرار گرفتیم.

تومازوی کلبی، از يك امريكایی بعید است که گول سینما را بخورد. واقعیت بسیار محقرانه‌تر از آن چیزی بود که در فیلمها نشان داده شد. طرح نظامی فاشیستها در سه جهت به اجرا گذاشته شد: در شهرهای صنعتی مثل تورینو و میلان و جنووا و تریسته ۲۲ و در مناطق جنوبی ایتالیا، دسته‌های فاشیستی حالت تدافعی به‌خود گرفتند. در مناطق مرکزی

کشور و در درهٔ پو فاشیستها بدون آنکه با مقاومتی برخورد کنند، و حتی با برخورداری از کمک مقامات نظامی و پلیس، قدرت را در نهادهای محلی به دست گرفتند. از این مناطق سه ستون براه افتاد که قرار بود در فاصلهٔ معینی از رم اردو بزنند. این ستونها شامل چهارده هزار نفر می‌شد که تنها بخشی از آنها به تفنگ و تیپانچه مسلح بودند؛ هیچکدام از ستونها دارای مسلسل و توپ و هواپیما نبودند. حتی چادر و آذوقه هم نداشتند. با دو بمب افکن می‌شد آنها را تار و مار و فراری کرد. اما مهم‌ترین مسأله‌ای که این نیروهای دلاور با آن روبرو شدند باران بود. تک و توك پیامی که بین فرماندهان سه ستون مبادله شد (و بعدها متن آن انتشار یافت) فقط و فقط به باران مربوط می‌شد. یکی از این فرماندهان، به اسم ایلپوری ۲۲ برای بوتایی ۲۲ که در نزدیکیهای او بود نوشت که چون نمی‌تواند نیروهای خود را در بیابان زیر باران نگه دارد، مجبور است وارد رم شود. بوتایی (که دارای سرپناهی بود) در جواب او نوشت که کمی تحمل داشته باشد، چون ورود غیر منتظرهٔ نیروهایش به رم مذاکرات میان شاه و نمایندگان فاشیسم را مختل خواهد کرد. در روز سی‌ام اکتبر، شاه موسولینی را از میلان فراخواند و او سوار بر واگن مجهز به تختخواب وارد پایتخت شد. در همان شب به دسته‌های فاشیستی که از باران خیس شده بودند اجازه داده شد که برای خوردن غذا و خشک کردن خود وارد محله‌های حومهٔ رم بشوند. روز بعد، خبر انتصاب موسولینی به نخست‌وزیری در سراسر کشور پخش شد، و تازه در آن هنگام بود که دسته‌های فاشیستی از دورترین نقاط بطرف رم روان شده تا از مقابل پیشوا، و شاه و دوربینهای فیلمبرداری رژه برونند.

پروفسور پیکاپ، همه می‌دانند که رویدادهای تاریخی، در چشم معاصران آنها، اغلب حالتی پیش پا افتاده دارد. رویدادهایی هست که تنها پس از گذشت چندین قرن می‌توان به عظمت آنها پی برد. اشغال شهر اریحا به دست یوشع، شاید در نظر کارشناسان نظامی آن زمان عملیاتی کاملاً معمولی بوده است، اما به ما آموخته شده که آن را يك معجزه بدانیم. ۲۵. به دستور یوشع، هفت کاهن در پیرامون شهر محاصره شده براه افتادند و هفت بار بر شیپورهای خود دمیدند. پس از آن یوشع به افراد خود دستور

23) Iglioni

24) Bottai

داد که نمره‌های جنگی بکشند. بر اثر آن نمره‌ها باروی شهر فرو ریخت و نیروهای یوشع به شهر هجوم بردند و آن را زیر و رو کردند. تنها کسی که امان یافت فاحشه‌ای به اسم راحاب بود که جاسوسان یوشع را مخفیانه پناه داده بود.

تومازوی کلبی، در کودتای فاشیستی، نقش راحاب را پارلمان بازی می‌کند.





در باره پایگاه مردمی مبتنی بر همه‌پرسی،  
عجیب شدن حزب و حکومت و پرورش  
بزهای بلاگردان.

آقای دلیو، جناب کلبی، این بار اجازه بدهید من بعضی ارقام و آمار  
را مطرح کنم. یک سال پیش از به قدرت رسیدن نازیسم، در انتخابات ۱۰  
آوریل ۱۹۳۲ برای ریاست جمهوری، هیتلر با ۱۳ میلیون رأی از  
هیندنبورگ که ۱۹ میلیون رأی آورده بود شکست خورد. همینطور در  
انتخابات مارس ۱۹۳۳، حزب نازی فقط ۴۳۸ در صد آراء را به دست  
آورد. ممکن است بفرمایید این چند میلیون مخالفان نازیسم کجا  
رفته‌اند؟

تومازوی کلبی، بخش کوچکی از این عده الان یا در اردوگاههای  
نازی یا در تبعیدند، و یا منزوی شده‌اند و خود را از زندگی اجتماعی  
کنار کشیده‌اند تا با رژیم نازی همکاری نداشته باشند؛ اما بخش عمده  
آنها از نیروهای فاتح دنیا له‌روی می‌کنند.

آقای دلیو، این رفتار اکثریت را چطور توجیه می‌کنید؟

تومازوی کلبی، به نظرم امروز خروشان می‌آید سؤالهای عجیب و  
غریب مطرح کنید، مگر نمی‌دانید که قدرت می‌تواند بس راحتی پایگاه

مردمی ایجاد کند؟ از این گذشته، باید بدانید که رهبران دموکرات این توده‌های چند میلیونی را به اطاعت بدون بحث و گفت و گو عادت داده بودند.

آقای دلبلیو، خیلی جالب است. پس توقع داشتید که رهبران سیاسی پیروان خودشان را به تفکر مستقلانه عادت بدهند؟ این خلاف منافع آنهاست. از این گذشته، توده جز اطاعت کار دیگری نمی‌تواند بکند. توجیه تعدد حزبها، به بهانه گوناگون بودن آراء توده‌ها، فریبی بیش نیست. اختلاف نظرهای سیاسی چیزی است که از خارج بر توده‌ها تحمیل می‌شود. و همانطور که در کشورهای دیکتاتوری دیده می‌شود، توده‌ها بدون این مسائل هم می‌توانند زندگی‌شان را بکنند.

پروفسور پیکاپ، به گفته برنارد شاو، که در اقامتگاه بیلاقی‌اش در استرزا با او دیدار کردیم، مسأله خیلی ساده است. باید گروه کوچک اقلیتهای حزبی، لیبرالها و جمهوریخواهان و سنه‌یکاییها و بلشویکها و آنارشئیستها و روشنفکرها و غیره را کنار گذاشت، و به سازماندهی اکثریت عظیم مردمی پرداخت که هرگز به فکر توطئه علیه نظم موجود نمی‌افتند، شنبه‌ها و یکشنبه‌ها تمیزترین ژنده پاره‌ای را که دارند به تن می‌کنند و به کلیسا و کنیسه می‌روند، یا با لباسهای شیک ورزشی گلف و تنیس بازی می‌کنند، مردمی که گروه‌گروه به تماشای مراسم تاجگذاری، یا عروسی شاهانه و یا رژه‌های نظامی می‌روند و چنه کیلومتر را پای پیاده طی می‌کنند تا نسبت به جنازه شاه در گذشته ادای احترام کنند، مردمی که خیال می‌کنند اصول اخلاقی و اعتقادات خاص خودشان را دارند، اما در حقیقت همان کاری را می‌کنند که همه مردم می‌کنند و اگر کسی از آن دنباله روی نکند به خشم می‌آیند، مردمی که فکر خودشان را فقط برای حل جدول کلمات متقاطع، و یا در بازی بریج و امثال آن به کار می‌اندازند. تعطیل نهادهای دست و پاگیر، وحدت طبیعی توده‌های مردم را دوباره به آنها بر می‌گرداند. این اولین کاری است که هر دیکتاتوری باید بکند.

تومازوی کلبی. اما نبایه فکر کنید که استفاده از زور فقط به مرحله ابتدایی دیکتاتوری و عملیات انهدام نهادهای مخالف محدود می‌شود. همه اختلاف نظرها یا تفاوت‌های منافع، ساختگی و مجازی نیست. برای حفظ پایگاه حکومت یا دست کم برقراری نظم عمومی، تداوم وحشت لازم است. این یارو، برنارد شاو، که خودش را پیرو حزب کارگر می‌داند و از موسولینی و استالین و پیلسودسکی به یک اندازه ستایش می‌کند، روشنفکر خوشگذرانی است که از این چیزها چندان سر در نمی‌آورد.

پروفسور پیکاپ. خواهش می‌کنم این نوع مسائل بی‌اهمیت را مطرح نکنید. تفاوت میان پایگاه مردمی متکی بر آگاهی و اعتقاد افراد، و پایگاه ناشی از زور و ارعاب، یک تفاوت صرفاً فنی است و نیازی به بحث و مذاقه ندارد. در این باره بحثی طولانی با جوانسی جنتیله<sup>۲</sup>، فیلسوف فاشیست، داشتیم که در رم به ملاقاتش رفته بودیم. او می‌گفت که فرق میان نیروی معنوی و نیروی مادی بسیار ناچیز است. هر نیرویی در نهایت نیروی معنوی است، چونکه همیشه با اراده طرف است. هر مطلبی که مطرح می‌شود، خواه به صورت وعظ باشد و خواه همراه با چماق، تأثیر آن فقط می‌تواند این باشد که فرد را از درون برانگیزد و موافقت او را جلب کند. اما طبیعت مطلبی که مطرح می‌شود و بایه فرد را متقاعد کند، موضوعی کاملاً مجازی است، و اهمیتی ندارد که مساله به صورت وعظ و یا با کمک چماق ارائه شود. انتقال از یک رژیم سیاسی به رژیمی دیگر، به این می‌ماند که ساختمانی را خراب کنیم و بامصالح آن ساختمان تازه‌ای بسازیم. برای این کار، استفاده از کلنگ ضروری است.

تومازوی کلبی. اما، توجه داشته باشید، یک دیکتاتور نوپا نبایه از خودش خیره‌سری نشان بدهد. حتی برای رژیمهای دیکتاتوری هم مفیه است که قانونیت و مشروعیت خود را به رخ بکشند، و امروزه تنها مدهرکی که برای نشان دادن این صلاحیت نشان داده می‌شود «خواست توده‌های مردم» است. البته، می‌دانیم که دروغ است، اما رژیم دیکتاتوری به چنین دستاویزی نیاز دارد. و این یکی از ویژگیهای اساسی است که دیکتاتوریهای امروزی را از رژیمهای استبدادی قدیم متمایز می‌کند. بنابر این،

دیکتاتور نوپا باید کار نظریه‌پردازی دربارهٔ محسنات اخلاق چماقداری را به فیلسوفهای پیرو خودش بسپارد و پایگاهی را که با استفاده از وحشت و ارباب به دست آورده به عنوان خواست صادقانه و بالبداههٔ مردم قلمداد کند. دیکتاتور امروزی، پس از کشتن یا سرکوب کردن مخالفانش، باید رژیم خود را به عنوان شکل برتری از دموکراسی، یا حتی تنها دموکراسی واقعی، دموکراسی مستقیم، به رخ بکشد و برای این کار هر روزه تظاهرات انبوهی به راه می‌اندازد و گه گاه دست به همه‌پرسی می‌زند. این کار، خواه و ناخواه پیروی از اصولی است که مخالفان او به آن معتقدند، اما مسألهٔ مهمی نیست.

پروفیسور پیکاپ، با اینهمه، کار خطرناکی است. آیا نمی‌شود از آن صرف‌نظر کرد؟ در رقابتی که میان پاپ یونیفاس هشتم<sup>۳</sup> و فیلیپ لویل<sup>۴</sup> جریان داشت، فرمول معروف «کار مردم با الهام از خدا» مطرح شد. به نظر من، این شعاری است که امروز هم می‌شود از آن استفاده کرد.

آقای دلبیو، آقایان، بی‌رودرپایستی بگویم که این و راجیه‌های شما حوصلهٔ مرا سر می‌برد. خواست مردم چیزی است که هر کسی از آن سر در نمی‌آورد. مهم این است که مکانیسم مناسب برای به وجود آوردن چنین «خواست»ی را چطور به کار بیندازیم. همه‌پرسی سال‌گذشتهٔ اتریش اگر به دعوت شوشنیگ<sup>۵</sup> بر پا شده بود، بدون شك با رأی قاطعی به نفع استقلال اتریش تمام می‌شد؛ اما چون به دعوت هیتلر انجام شد، اکثریت آراء به نفع وحدت اتریش با آلمان بود. فقط يك لحظه پیش خودتان مجسم کنید که اگر انتخابات عمومی در روسیه، به جای استالین به دست تروتسکی انجام می‌شد چه نتیجه‌ای به بار می‌آورد. در اینصورت، همین آدمی که الان به مکزیك پنهانده شده از اتفاق آراء مردم و حزب پسر خوردار می‌شود و مجبور بود دستور اکید صادر کند تا مبادا «رأی‌گیری آزادانه» نتیجه‌ای پیشتر از «اتفاق آراء» به بار بیاورد.

تومازوی کلیبی. اما می‌دانید کشورهای مستند که در آنها دولت در انتخابات شکست می‌خورد، بی‌آنکه آسمان به زمین بیاید.

3) Bonifazio VIII

4) Philippe le Bel

5) Schuschnigg

آقای دلیو. اما چه کسی آنرا شکست می‌دهد؟ دستگاه حزب اپوزیسیون، نه توده‌های مردم. نامزدهای انتخاباتی را چه کسی تعیین می‌کند؟ هزینه‌های مبارزات انتخاباتی را چه کسانی تأمین می‌کنند؟

پروفسور پیکاپ، ارسطو از شیوه انتخاب قضات در شهر کرت انتقاد می‌کرد، چون بر اساس این شیوه، کسی انتخاب می‌شد که حاضران مجلس برایش بیشتر کف می‌زدند. انتخابات شهر اسپارت هم مورد انتقاد او بود، زیرا کسانی می‌توانستند نامزد این انتخابات شوند که در جشنهای متعدد شهر شرکت‌کنند و پول غذای خودشان را بپردازند، و این چیزی نبود که هر کسی بتواند از پس آن برآید. چه سادگی ستایش‌انگیزی! نقش کف‌زدنها و جشنهای عمومی در دموکراسیهای امروزی دست کمی از زمان ارسطو ندارد، اما در هیچکدام از رساله‌های علوم سیاسی اشاره‌ای به آنها نمی‌شود.

آقای دلیو، چه احتیاجی هست که مدام پای یونانیها را به میان بکشیم؟ در اوایل دوران دموکراسی آمریکا، اداره انتخابات رسماً به عهده قوه مقننه بود که کمیته‌های ویژه‌ای را برای انتخاب و معرفی نامزدها تعیین می‌کرد. در حوالی سال ۱۸۲۵ وظیفه «انجام» انتخابات به عهده خود مردم گذاشته شد که این تحول به صورت پیشرفتی جلوه کرد، اما در واقع انحطاطی بیش نبود. بعد از این تحول بود که سرخرهای تازه‌ای پیدا شدند. الان دیگر انتخابات به صورت کار بسیار پرخرجی در آمده که دموکراسیهای سیاست‌بازان حرفه‌ای، که به هیچ اصولی پایبند نیستند و هیچ برنامه‌ای ندارند، آن را می‌چرخانند و خودشان را همانطور بر مردم تحمیل می‌کنند که تراستهای مالی بازار را به زیر سلطه می‌کشند. نمی‌شود گفت که اینهمه به نفع آزادی و اخلاق عمومی تمام شده باشد. سیستم قدیمی بدون شك ساده‌تر و بهتر بود.

پروفسور پیکاپ، و این، توجیه‌کننده شعار «رجعت به گذشته‌ها» است که ما مطرح می‌کنیم.

تومازوی کلیبی، بدون شك شعار گویایی است. رجعت به گذشته معمولاً تصویر سرچشمه زلالی در يك چشم‌انداز کوهستانی را تداعی می‌کند

که رودخانه‌ها از آن منشاء می‌گیرند. و یا خاطرهٔ پاک گپواره‌ای را به یاد می‌آورد که هر نوزادی چند ماه اول زندگی را در آن می‌گذرانند، و انسان را به یاد دورهٔ طلایی خوشبختی مطلق می‌اندازد. از این گذشته، این شعار مفهوم اشرافی و سنتی آشکاری دارد، و جوابی بسیار عالی است در مقابل هر مسأله‌ای که پیش می‌آید، حتی مسائلی که منشاء آنها مشخص نیست و باید سرچشمهٔ آنها را پیدا کرد. با چنین جوابی می‌توان از زیر بار حل مسائل شانه خالی کرد.

آقای دلیو. اما دربارهٔ بازگشت به سیستم قدیمی انتخابات از طریق کمیته‌های مقننه، ما فعلاً فقط حرفش را می‌زنیم چون ضرری ندارد. اما نباید ناشیگری کرد. بعداً، در عمل کار دیگری می‌کنیم.

تومازوی کلبی. این عاقلانه‌ترین حرفی است که در جریان این بحثها از شما شنیده‌ام. برای دیکتاتور نوپا، سلطهٔ کامل بر قدرت مهم است. نه شکل قانونی آن. به عبارت دیگر، بهترین شکل همان است که کامل‌ترین و مطمئن‌ترین نحوهٔ سلطه را فراهم می‌کند. و این نکته‌ای است که در تاریخ همهٔ رژیمهای توتالیتاریستی مشاهده می‌شود. آنچه گاهی به نظر تزلزل و تناقض فکری می‌رسد در واقع نشانهٔ تجربه‌گرایی محتاطانه است. آموزنده‌ترین مثال در زمینهٔ انتخاب شکل قانونی سلطه بر قدرت را از لنین داریم که شاید هیچکس در برداشت عملی از قدرت و دربی‌اعتنایی مطلق به اصول و ملاحظات در این زمینه، به پای او نرسد. در سال ۱۹۱۷، لنین در آغاز اعلام کرد که آماده است تصمیمات مجلس مؤسسان را بپذیرد، اما همین که متوجه شد که اقلیت این مجلس با اوست، گفتهٔ خود را زیر پا گذاشت؛ با اقدام تندی مجلس مؤسسان را منحل کرد و شعار «همهٔ قدرت به دست شوراها» را پیش کشید؛ اما وقتی متوجه شد که نمی‌تواند منشویکها و «سارها» و آنارشویستها را از شوراها طرد کند، شوراها را هم منحل کرد و فقط اسمی از آنها را نگه داشت تا به این وسیله بتواند بر سلطهٔ مطلق حزبش سرپوش بگذارد.

پروفسور پیکاپ. قبول، قبول. اما او حزب مناسبی در اختیار داشت که می‌توانست همهٔ اهرمهای حکومت را در دست بگیرد و به کار بیندازد.

تومازوی کلبی، هرگز پیش نیامده که يك ديكتاتوری در پیدا کردن کارگزارانش دچار اشکال بشود.

آقای دلبیو، در این زمینه ما هیچ احتیاجی به درس گرفتن از دیگران نداریم. از زمان آندرو جکسن، شیوه معروف به «سیستم غنائم» در حکومت امریکا به صورت قاعده در آمده است. یعنی اینکه هر کس در انتخابات پیروز شد همه چیز مال اوست. علی‌رغم لایحه مشاغل دولتی که در سال ۱۸۸۱ تصویب شد، هنوز هم پر درآمدترین پستهای دولتی، بویژه در وزارتخانه‌های دارایی و پست، نصیب همدستان کسی می‌شود که در انتخابات برنده شده است. گذشته از ادارات محلی که طبعاً به دست آنها می‌افتد.

پروفسور پیکاپ، طبیعی است که با لئو کلیه آزادیهای گروههای اپوزیسیون، رعایت لایحه مشاغل دولتی، مثل هر تدبیر دیگری که در جهت محدود کردن قدرت حکومت باشد، بستگی به میل حزب فاتح خواهد داشت.

تومازوی کلبی، درست است. اما خیال نکنید که حزب واحد کلید حل همه مشکلات است. تعطیل سازمانهای اپوزیسیون البته بعضی از مشکلات را حل می‌کند، اما دردهای دیگری را هم به وجود می‌آورد. باید این اصل را در نظر داشته باشید که ديكتاتوری حزب واحد هیچ معنایی ندارد. حزب واحد، در همان زمان که برای از بین بردن حزبهای دیگر به زور متوسل می‌شود، خودش را هم به عنوان يك حزب نابود می‌کند. امیدوارم این فکر غلط را به خودتان راه ندهید که اختلاف نظر در جامعه يك پدیده ساختگی است و با تعطیل روزنامه‌های مخالف و رفع تفاوت‌های طبقاتی این اختلاف نظرها هم از بین می‌رود. تا زمانی که انسانها توانایی فکر کردن را دارند، هرگز نمی‌توانند درباره مسائل زندگی به وحدت نظر برسند. بنابر این، امکان دارد که اختلاف نظرها و تفاوت منافع موجود در بطن حزب واحد، به دلیل اینکه نمی‌تواند از مجرای دیگری ابراز وجود کند، به بروز گرایشها و رقابتهایی در میان خود سران حزبی بینجامد. در این صورت چه باید کرد؟ می‌دانیم که مبادرت به هر بحث و مناظره‌ای فاجعه‌آمیز است. پس باید این گرایشها و



رقابتها را به عنوان تجاوز به امنیت کشور سرکوب کرد. در نتیجه، حزب واحد باید مدام تحت کنترل شدید باشد. این کنترل را می‌توان با تغییرات مناسب در تشکیلات حزب توجیه کرد. شکی نیست که انگیزه کمونیستها در کنار گذاشتن تشکیلات سنتی شعبه‌های شهر و محله، و ایجاد هسته‌های کارگاهی و اداره‌ای و ناحیه‌ای به جای آنها، فقط برای کارایی بیشتر نبود، بلکه برای تحکیم انضباط حزبی هم بود. در واقع، درسیستم هسته‌های حزبی، هر عنصر مخالفی را می‌توان فوراً شناسایی و منزوی کرد.

در رژیمهای توتالیتریستی، ساختمان تشکیلاتی حزب واحد اهمیت اساسی دارد. بهترین شاهد این مدعا، نتیجه رقابت میان نیروهای مشایبه است. تفوق راهبان یسوعی بر دیگر سلکهای کاتولیک، پیروزی مارکس بر باکونین در انترناسیونال اول، پیروزی لینین بر مارتوف در سوسیال دموکراسی روسیه، غلبه استالین بر تروتسکی در نظام بلشویکی، پیروزی هیتلر بر لوندورف و دیگر رقیبان دست راستی آلمان، همه و همه تا حد زیادی ناشی از برتری شیوه تشکیلاتی بوده است. کار آمدترین حزب استبدادی حزبی است که بتواند در آن واحد از تعالیم سنت اینیاتسیو و مارکس و استالین و هیتلر استفاده کند. تشکیلات حزبی نمی‌تواند به سلسله مراتب متکی نباشد. آنچه این تشکیلات را به کار می‌اندازد کمیته‌ها و دیگر نهادهای شورایی نیست، بلکه شخصیت‌های فردی و مسؤولان حزبی است. بناپارت گفته بود: «یک ژنرال بد بهتر از دو ژنرال خوب است.» در تشکیلات حزبی، هر مسؤولی توسط مافوق بلافصل خودش تعیین می‌شود. و برای اینکه مسؤولان در جایی ریشه ندهند و محبوبیتی بهم نزنند، آنها را مرتب جا به جا می‌کنند، و ترجیحاً به محله‌هایی می‌فرستند که هیچکس آنها را نشناسد. البته، بدیهی است که در شعبه‌های محلی بحث مجاز نیست؛ بلکه فقط باید کار کرد. فعالیت اساسی شعبه‌ها رسیدگی به کار مراجعه کنندگان است. جلسات هرگز حالت تصمیم‌گیری ندارد. اتخاذ تصمیمات فقط به عهده سران است. تعیین خط سیاسی که باید دنبال شود در صلاحیت هسته‌های حزبی نیست، بلکه فقط می‌تواند آن را در میان توده‌ها تبلیغ کند.

آقای دپلیو، نکند می‌خواهید به ما بقبولانید که این فقط مختص

۶) سنت اینیاتسیو لویولا Saint Ignazio Loyola (۱۵۶۶-۱۶۹۱) بنیانگذار  
سلک متعصب و افراطی راهبان یسوعی (ژوزویت). - م.

حزبهای استبدادی است؟ تجربه شخصی به من نشان داده که کار هسته‌های يك حزب دموکرات هم درست همین حالت را دارد. من فعالیت‌های سیاسی‌ام را به عنوان «مسئول راسته» یکی از این حزبها شروع کردم. بی‌آنکه بخواهم از خودم تعریف کرده باشم، باید بگویم که همیشه موفق می‌شدم دو سوم آراء راسته‌ای را که مسؤلش بودم نصیب خودم کنم. در این راه از یکی از عموهایم، و يك سلمانی ایتالیایی کمک می‌گرفتم که قابلیت خارق‌العاده‌ای در متقاعد کردن حتی سرسخت‌ترین آدمها داشت. نه خیال کنید که در بحث سیاسی مهارت داشت، بر عکس، حتی يك کلمه هم از سیاست برش نمی‌شد، اما می‌توانست مردم را بختاند. اهالی پینوای محله احتیاج به کمک داشتند و من تا آنجایی که از دستم بر می‌آمد کارهایی به عنوان مأمور آتش نشانی یا فراش مدرسه و غیره برایشان پیدا می‌کردم؛ و وقتی هم که نمی‌توانستم کار دیگری برایشان بکنم سلمانی ایتالیایی را بسراغشان می‌فرستادم تا آنها را بختاند. چه سختیها کشیدم تا توانستم «مسؤل محله» بشوم، و در حدود سی مسؤل راسته را زیر نظر داشته باشم. اما در این سمت تازه هم هرگز کسی مرا احضار نکرد تا برایم درباره سیاست حزب حرف بزند. مافوق حزبی‌ام «ماشین» حزب را چنان در دست داشت که انگار ماشین سواری خودش بود. اگر آدم صبوری بودم می‌توانستم آنقدر منتظر بمانم تا او بگوید و من جایش را بگیرم؛ اما گذشته از این که من صبور نبودم، او هم آدم بسیار سالمی بود و خیال مردن نداشت، و تازه خود او هم فقط نقش یکی از چرخهای «ماشین» را داشت، چرخي شاید بزرگتر از من، اما به هر حال يك چرخ ساده و نه بیشتر.

تومازوی کلیبی. چیزی را که الان تعریف می‌کنید، قبلا در بحثهایمان به عنوان یکی از شرایط تسهیل‌کننده جنبشهای دیکتاتوری در عصر حاضر، مطرح کرده بودیم. اما مساله‌ای که حالا باید روشن کنیم این است که آیا در رژیمهای تک حزبی این حکومت است که حزب را در خود مستحیل می‌کند یا بر عکس؟ به اعتقاد من، هر دو حالت می‌تواند اتفاق بیفتد. و این کار شخص پیشوا و گروه برجسته یاران اوست. پیشوا هدایت حزب و حکومت را در دست دارد. از حکومت برای حفظ سلطه خود بر حزب و از حزب برای کنترل سیاسی حکومت استفاده می‌کند. در این صورت انضباط حزبی به عنوان پرارزش‌ترین اندوخته رژیم دیکتاتوری

تلقی می‌شود. و کادرهای حزبی با دقت و سخت‌گیری خاصی تربیت می‌شوند.

پروفسور پیکاپ. برای آموزشگاه حزب طرح کاملی را پیش‌بینی کرده‌ام.

آقای دلبلیو. توتولوژی جامع به صورت ایدئولوژی رسمی ما در می‌آید؟  
قبل از اینکه در این باره تعهدی به گسردن بگیرم دلم می‌خواهد نظر کارشناسان دیگری را هم بدانم.

تومازوی کلبی. از آنجا که شما به موفقیت نظر دارید و نه به حقیقت، فلان یا بهمان ایدئولوژی نباید برایتان چندان قرقی داشته باشد. در همه دورانها، رژیمهای دیکتاتوری توانسته‌اند با ترویج ایدئولوژیهای عجیب و غریب به نتایج ستایش‌انگیزی دست بیابند. امروزه، با اشکال خاصی که تمدن توده‌ای به خود می‌گیرد، این کار هرچه آسان‌تر شده‌است. از لحظه‌ای که حقیقت مفهوم بدیهی خودش را از دست می‌دهد و تفکر و پژوهش آزادانه مغایر با نظم عمومی اعلام می‌شود، قابلیت رسوخ ایدئولوژی رسمی به کارایی پلیس بستگی پیدا می‌کند. پیروی از ایدئولوژی رسمی مانند استفاده از سکه رایج کشور اجباری می‌شود و نپذیرفتن این ایدئولوژی به صورت جرمی قابل تعقیب درمی‌آید، همانطور که نپذیرفتن ارزش رسمی روپل یا دلار، که توسط وزارت دارایی این کشورها تعیین شده، جرم است. اما لازم است که تعلیم این ایدئولوژی حالت دکماتیک داشته باشد تا جایی برای کوچکترین شك و تردید نگذارد. بله، دشمن واقعی شك است.

پروفسور پیکاپ. درست. اما بدیختی ما این است که با قشری از استادان دانشگاه و هنرمندان و روشنفکرانی طریقیم که بشدت نسبت به هر چیزی اظهار شك می‌کنند. موجوداتی از خود راضی‌اند که، برای خودنمایی هم که شده باشد، به هر نظریه عجیب و غریبی که از خارج آمده باشد علاقه نشان می‌دهند.

تومازوی کلبی. جلب آن‌دسته از آنها، که به‌قول شما از خود راضی‌اند، با استفاده از نقطه ضعفشان کار ساده‌ای است، کافی است به آنها جوایز

علمی و هنری و عنوانهای افتخاری و پستهای دانشگاهی بدهید. توجه داشته باشید که پرداختن به يك فعاليت صرفاً فكري اغلب تعادل روحي فرد را به هم می‌زند و او را دچار خودستایی شدید می‌کند. نادرته روشنفکران و هنرمندانی که واقعاً دچار این بیماری حرفه‌ای نباشند، از آنجا که فرد خودپرست الزاماً دچار تنهایی و انزوا می‌شود و انباشته از نفرت و کینه نسبت به اجتماع است، دلجوییهای رئیس تازه کشور از او می‌تواند پشدمت‌بر او تأثیر بگذارد. بطور کلی می‌توان گفت که هر روشنفکر یا هنرمندی بطور غریزی از هر آنچه به اشتها او کمک کند خوشش می‌آید و از هر چه بر این اشتها لطمه بزند متنفر است. و برداشتی که او، در عمق وجود خودش، از خوبی و بدی دارد متکی بر همین ملاحظات مربوط به شهرت است. به هر حال، همین که بو ببرد که ممکن است مقامات به جای او به کس دیگری از همکارانش رو آورند، هر نوع شك و دودلسی را کنار می‌گذارد و امتیازی را که به او داده می‌شود می‌پذیرد.

پروفیسور پیکاپ، بیسمارك هم گفته که شعرا و فاحشه‌ها را همیشه می‌شود یا پول خرید.

تومازوی کلبی، برای جلب اشخاص مورد بحث ما بهترین وسیله پول نیست، بلکه تمجید و ستایش است. اشکالی ندارد که از بعضی هنرمندان یا روشنفکران خارجی هم دلبری کنید، نترسید از این که مبادا دعوت شما را پس بزنند، چون تقریباً در همه موارد، شهرت دست نیافتنی بودن آنها جعلی است. عاشق اینند که عکس خودشان را در روزنامه‌های خارجی ببینند، و اقامت مجانی در هتل‌های بزرگ و مجلل، با غذاهای خوب و شرابهای عالی، چیزی است که همه از آن خوششان می‌آید. اینگونه هزینه‌ها برای حیثیت رژیم تازه لازم است و نباید هرگز آنها را هزینه‌های زائد به حساب آورد، چون جذبه اینگونه شخصیتها بر توده‌های مردم فقط جنبه هنری ندارد، بلکه از زمانی که کلیساها متروک شده، نقش هدایت معنوی مردم به عهده این شخصیتها افتاده است. البته تك و توك عناصر خیره سر در میان آنها پیدا می‌شوند که نسبت به پول و مقام بی‌اعتنايي نشان می‌دهند این افراد را می‌توانید به پلیس معرفی کنید و به عنوان بدترین تبهکاران به زندان بیندازید.

آقای دلیو. نمی‌شود گفت که نفوذ کلیسا در کشور ما رو به افول باشد. حتی بر عکس. و یکی از اشکالات کار ما همین است که تعداد فرقه‌های کلیسایی خیلی هم زیاد است.

تومازوی کلبی. این اشکال می‌تواند حتی به صورت کمک با ارزشی در آید، به شرطی که رژیم دیکتاتوری بتواند از رقابت میان این فرقه‌ها بهره‌برداری کند. کشیشان کلیسا هم، مثل خدایان افسانه‌ای، همیشه طرف فاتحان را می‌گیرند. فرمانبرداری این کشیشان از هر نوع قدرتی بر پایه محکم این اعتقاد استوار است که هر قدرتی منبعث از خداوند است، و طبق آن توصیه معروف «آنچه از آن سزار است باید به سزار واگذار شود.» خلاصه اینکه با کشیشان کلیسا می‌توان براحتی کنار آمد. از طرف دیگر، مرز میان شتون کلیسا و امور انسانی آنچنان واضح و مشخص نیست که نتوان گهگاه آنچه را از آن کلیسا است به سزار وا گذاشت و یا آنچه را به سزار تعلق دارد از آن کلیسا دانست. اینها مسائل گنگی است که نباید چندان مایه تعجب شود. دیکتاتور نوپا می‌تواند از این امتیاز برخوردار شود که او را «فرستاده سرنوشت» بخوانند و در مراسم کلیسایی دعا کنند که خداوند او را در کنف حمایت خودش بگیرد.

آقای دلیو. من به آن دنیا اعتقادی ندارم.

تومازوی کلبی. موسولینی هم اعتقاد ندارد، اما تأیید مقامات کلیسا به پیروزی چشمگیر او در فراندومی که پس از آشتی با واتیکان بر پا شد، کمک کرد.

پروفسور پیکاپ. شکی نیست که او، در رفتار با کشیشها بسیار ماهرانه‌تر از هیتلر عمل کرد. در حالیکه در آلمان هم، کشیشهای کاتولیک و پروتستان برای همکاری با او آمادگی کامل داشتند.

آقای دلیو. به نظر می‌رسد که هیتلر اعتنایی به این قانون، که «برای هر کاری باید حداقل نیروی لازم را صرف کرده» ندارد.

تومازوی کلبی. این خصلتی است که کمابیش همه دیکتاتورپها دارند. منتسکیو می‌گوید دیکتاتور کسی است که «برای چیدن يك سیب درخت را از ریشه در می‌آورد».

آقای دهبلیو. به نظر من، این کار برای چیدن سیب نیست، بلکه برای قدرت‌نمایی است. آدمهای فراموشکاری هستند که باید بسا اعمال زور مداوم مسائل را به آنها یادآوری کرد.

تومازوی کلبی. هر رژیم دیکتاتوری، در مراحل اولیه پیدایش خود يك دوره اجتناب‌ناپذیر تنظیم و سازماندهی را طی می‌کند. و این کار بسیار سختی است که باید انجام دهد: سرتاسر جامعه باید از کنترل حکومت - حزب بگذرد. کوچکترین اجازه‌ای به فعالیتهای بالیداهه و ابتکارهای فردی و گروهی داده نمی‌شود. نه تنها زندگی اجتماعی کارگران و تولیدکنندگان، بلکه حتی فعالیتهایی چون آفرینش هنری و استراحت و تفریح مردم هم تحت نظارت و مراقبت حکومت-حزب انجام می‌شود. شبکه همه‌جاسگیری از واپستگان مورده اطمینان حکومت، تک‌تک افرادکشور را کنترل می‌کند. در محل کار، در محل تفریح، در وسائط نقلیه و در خانه، فرد باید دائماً خود را زیر نگاه هوشیار و مراقب مقامات حس‌کننده. مأمور حزبی کار جاسوس و مددکار اجتماعی و دربان هتل را با هم انجام می‌دهد. آیا چیزی خصوصی‌تر و محرمانه‌تر از آمیزش زن و شوهر وجود دارد؟ در حالیکه موسولینی، برای اعمال نفوذ بر این رابطه هم مقرراتی وضع کرده است: از عزیبهای ایتالیایی مالیات ویژه‌ای گرفته می‌شود؛ وسایل جلوگیری از بارداری غیرقانونی اعلام شده و داروخانه‌ها اجازه‌فروش آنها را ندارند؛ به زنانی که فرزندان بیشتری بزایند جایزه نقدی و عکس امضا شده «پیشوا» اهدا می‌شود.

آقای دهبلیو. فکر می‌کنم شما تا اندازه‌ای زیاده‌روی می‌کنید. آخر يك حزب سیاسی چطور می‌تواند به اینهمه کارهای پر دردسر پردازد؟

تومازوی کلبی. البته این کاری نیست که از عهده حزبی بر آید که در کودتا موفق شده است. در نتیجه، پاکسازی و تجدید سازمان سراسر تشکیلات حزب ضرورت پیدا می‌کند. بعد از سر به نیست کردن مخالفان،

بزرگترین مشکلی که دیکتاتور نوپا باید حل کند، مشکل کسانی است که به او در رسیدن به قدرت کمک کرده‌اند. نجات او در این است که با این دسته از افراد قاطعانه و بیرحمانه برخورد کند.

آقای دلیو، موسولینی و هیتلر و استالین با چنین مسأله دردناکی روبرو شدند. اما فکر می‌کنید که واقعاً مسأله عمومیت دارد؟

تومازوی کلبی، بدون شك، پیش از هر چیز باید دانست که خصوصیت‌های لازم برای تدارك و اجرای يك کودتا با خصوصیت‌های مناسب برای اداره قدرت فرق دارد. اما این همه مسأله نیست. قدمت حزب ممکن است موجب شود که بعضی از اعضا مدعی داشتن حقوق و منزلتی مستقل از خواست رهبر باشند. اینگونه افراد از نحوه تقسیم غنائم راضی نخواهند بود. کسان دیگری هستند که شعارهای حزب در دوره مبارزه مخفی را جدی گرفته‌اند و نمی‌پذیرند که پیشوا، پس از رسیدن به قدرت، آنها را زیر پا بگذارد و یا حتی شعارهایی متضاد با آنها را مطرح کند. و بالاخره، خطرناک‌تر از همه آنهایی هستند که از محبوبیت قابل ملاحظه‌ای برخوردارند و از هر فرصتی برای افزایش آن استفاده می‌کنند. همه اینها را باید زیر نظر گرفت و سر به نیست کرد. موارد مشخصی که شما به آن اشاره کردید، شیوه‌های گوناگون انجام این کار را در اختیار می‌گذارد؛ در بعضی موارد می‌توان به بازداشت یا تبعید بسنده کرد؛ در موارد دیگری می‌توان مخالفان را به دست افراد ناشناس به قتل رساند، و یا می‌توان آنها را به اتهام توطئه و خیانت و فساد و غیره در دادگاه‌های ویژه محاکمه کرد. یکی از امتیازات پاکسازی افراد خودی این است که بسیاری از مخالفان سابق دیکتاتور نوپا را بطرف او جلب می‌کند، مخالفانی که متوجه شده‌اند او یکی از خصلمت‌هایی را دارد که در میان سران کشورها بسیار نادرست، یعنی اینکه می‌تواند حتی نزدیک‌ترین یاران خودش را هم فدای مصالح کشور کند. در همین حال، دیکتاتور نوپا باید عناصر تازه‌ای را به حزب خود جلب کند، عناصر سر بیزیر و دنباله‌رو و وفادار و یا حتی احمقی که از ملزومات هر حزب به قدرت رسیده‌اند.

آقای دلیو، خواهش می‌کنم بد احمقها را نگویند. خود من، شخصاً، همیشه کشش خاصی نسبت به اینگونه افراد داشته‌ام. از صاحب يك

کارخانه بزرگ شنیدم که سودآورترین بخش کارخانه اش همانی است که کارگران گردآوری شده از يك آموزشگاه کودکان عقب‌مانده در آن کار می‌کنند. متأسفانه هنوز مکانیسم مطمئنی برای ترویج حماقت به وجود نیامده است.

تومازوی کلیبی. واقعاً ناشکری می‌کنید. رادیو و سینما و مطبوعات و کتابهای پلیسی و برنامه‌های ورزشی را دارید و باز هم دنبال چیز دیگری می‌گردید؟ مهم این است که بتوانید اینهمه وسایل را هوشمندانه به کار بگیرید.

پروفسور پیکاپ. اما بهترین وسیله تبلیغ، کارهای انجام شده است. نمی‌توانید منکر این بشوید که هم هیتلر و هم موسولینی دست به کارهای بزرگی زده‌اند.

تومازوی کلیبی. می‌دانم. قطارهای ایتالیایی الان بموقع به مقصد می‌رسند. همیشه همینطور بوده: همه جباران، از فرعون گرفته تا استالین، طرحهای یا عظمتی را به اجرا گذاشته‌اند. اما این شاهکارها برای اثبات حقانیت کافی نیست.

آقای دلبیو. حق چه ربطی به این مسائل دارد؟ مذهب عصر ما کارایی است. اقتصاد آلمان، تحت رهبری هیتلر، میلیونها بیکار بازمانده از رژیم قبلی را به سر کار برگرداند. از این بیشتر چه می‌خواهید؟

پروفسور پیکاپ. هیتلر کارهای مهم‌تر از این هم کرده: اسم حزب خودش را «ناسیونال - سوسیالیست» گذاشته، رنگ سرخ را برای پرچم خودش انتخاب کرده و روز اول ماه مه را به صورت تعطیل رسمی در آورده و به این ترتیب همه سمبولهای سوسیالیسم ستی را از آن گرفته است.

تومازوی کلیبی. درست است، تیر خلاص هر حزب اپوزیسیونی این است که خودش را غیر قانونی اعلام کند و برنامه‌اش را در برنامه خودتان بگنجانید. به این ترتیب، از چنین حزبی هیچ چیز باقی نمی‌ماند.



در سال ۱۹۱۷، لنین با موفقیت تمام از این تاکتیک علیه رقیبان خطرناکش، یعنی «اس‌ار»ها استفاده کرد. این گروه از پشتیبانی دهقانان برخوردار بودند، و برای انقلاب پرولتری که بلشویکها تبلیغ می‌کردند هیچ تهدیدی خطرناک‌تر از جنبش خودمختار کارگران کشاورزی وجود نداشت. در نتیجه، برای خلاصی از دست «اس‌ار»ها، در عین حال که اقدامات تروریستی پلیس علیه آنها انجام می‌شد برنامه آنها برای اصلاحات ارضی هم به مرحله اجرا در آمد. برای این کار، لنین فرمان معروفی را صادر کرد که بموجب آن زمینهای بزرگت مصادره می‌شد و در اختیار کمیته‌های دهقانی محلی و شوراهاى دهقانی منطقه‌ای قرار می‌گرفت. بعداً، در زمانی که دیگر مخالفانی در روستاها وجود نداشتند، بلشویکها طبعاً سیاست کشاورزی خودشان را از سر گرفتند و دهقانان را به عنوان شهروندان درجه دو تلقی کردند، و به بهره‌کشی از آنها در جهت صنعتی کردن کشور پرداختند. استالین در مبارزه با تروتسکی، همین شیوه را استادانه به کار گرفت. اول او را به داشتن انحراف «صنعت‌گرایی» متهم کرد، و پس از به تبعید فرستادن او، با عجله تمام برنامه او برای صنعتی کردن کشور را در پیش گرفت. دیکتاتور نوپایی که به دلیل ناسازگاریهای ایدئولوژیکی یا سیاسی نتواند تا این حد پیش برود، دست کم می‌تواند بطور لفظی یا به صورت سمبولیک همین کار را بکند. کم خرج‌ترین و بی‌ضررترین شیوه حل مسائل و مشکلات این است که اسم آنها را عوض کنیم. بطور مثال، فاشیسم ایتالیایی در عمل حقوق و امتیازات سرمایه‌داران را افزایش داده، اما در «قانون کار» این رژیم آمده که نظام سرمایه‌داری در کشور از بین رفته است. واقعیت این است که فقط تعبیر تازه «نظام اتحادیه‌های صنفی» را به جای اصطلاح «سرمایه‌داری» نشانده‌اند؛ درست مثل پادشاهی که برای پیروی از مقررات دوره «پرهیز» مسیحی - که خوردن گوشت چارپایان و پرندگان را مجاز نمی‌دانست قبل از شروع به خوردن بیفتک خود آن را «ماهی» می‌نامید.

آقای دلبیو. این کار بیش از اندازه راحت است. فکر نمی‌کنید که اگر همه تحولات جنبه لفظی داشت، رژیمهای دیکتاتوری مخالفان کمتری می‌داشتند؟

پروفسور پیکاپ، به نظر من، دیکتاتوری دوایی است که برای همه

جوامع بیمار مناسب است.

تومازوی کلبی، شاید بهتر این باشد که به جای مقایسه دیکتاتوری با روش «دوادرمانی»، آن را با ارتوپدی مقایسه کنیم.

آقای دلیو، البته، من برای ارتوپدی ارزش بسیار قائم و معتقدم که سودمندترین رشته پزشکی است.

تومازوی کلبی، اما به هر حال مسائل و مشکلات باقی می ماند. شکست سیاسی حزبهای سوسیالیست، مشکلات واقعی مربوط به تولید و سازمان اجتماعی را که این حزبها در پی حل آنند از بین نمی برد و به این معنی نیست که طبقه کارگر نابود شده است؛ طبقه ای که اکثریت مردم کشورهای پیشرفته را تشکیل می دهد و جنبش سوسیالیست از دهها سال پیش نماینده و مدافع منافع آن بوده است. ابتکار فاشیسم، درمقایسه با جنبشهای ارتجاعی پیش از آن، در این است که یا انقلاب به وسیله روشهای خود انقلاب مبارزه می کند و در این راه سمبولها و شگردها و تاکتیک و همه آن چیزهایی را به کار می گیرد که از مشخصات انقلاب است؛ اما مشکلات آن را حل نمی کند. فاشیسم، به جای راه حل، چاره های بدلی و مجازی ارائه می کند؛ مانند ایجاد سازمانهای اشتراکی، امداد، تعطیلات با استفاده از حقوق، حمایت از مادران و نوزادان، به همین ترتیب، رفراندوم نیز جانشینی مجازی برای دموکراسی است و پرستش میهن و نژاد هم جانشین ایمان واقعی شده است.

آقای دلیو، اگر این راه حل های مجازی لازم باشد، نیاید با آنها مخالفت کرد. اگر فرآورده لازم در دسترس نباشد، بناچار باید چیز دیگری را به جای آن به کار گرفت. حتی گاهی فرآورده های بدلی بهتر و مفیدتر از فرآورده اصلی است.

پروفسور پیکاپ، وانگهی، چرا باید مدام از مشکلات و راه حل آنها صحبت کرد؟ جامعه، مسأله نیست، بلکه واقعیتی است که باید آن را پذیرفت.

آقای دلبلیو. از موضوع بحث دور نیفتیم. مشکلات عمده هر رژیمی به چگونگی اداره امور کشور مربوط می‌شود. یعنی اینکه چطور می‌توان با در اختیار داشتن کادر مدیریت تازه‌کار، از ندانم‌کاری و نالایقی و خرابکاری و فساد مصون ماند؟ بگذریم از سوانح طبیعی و خشکسالی و سیل و بیماریهای واگیر که پیامدهای اجتماعی اجتناب‌ناپذیری دارد و باید به آن هم فکر کرد.

تومازوی کلبی. خیلی ساده است. رژیمهای دیکتاتوری در مقابله با مشکلات از راه حلی استفاده می‌کنند که چون دارویی معجزآسا هر دردی را درمان می‌کند. این راه حل، قربانی کردن «بزه‌های بلاگردان» است. این وسیله مشکل‌گشا هیچکدام از دردسره‌های شیوه دموکراتیک، از جمله مبارزات لفظی و افشاگریها و بحشهای پایان‌ناپذیر پارلمانی و کمیسیونهای تحقیق بی‌نتیجه و محاکمات طولانی چندین ساله را ندارد. از این گذشته، قربانی کردن بزه‌های بلاگردان این تصور را هم به وجود می‌آورد که دستگاههای دولتی بشدت تحت کنترل‌اند. با این شیوه نه تنها حس عدالتخواهی، بلکه همچنین حس انتقام‌جویی مردم هم ارضا می‌شود. از این رو تأکید می‌کنم که داشتن ذخیره قابل ملاحظه‌ای از بزه‌های بلاگردان، که در هر مناسبتی بتوان از آنها استفاده کرد، برای امنیت یک کشور توتالیتاریستی لازم است. درست به همان صورت که پرورش احشام از ضروریات کشاورزی سالم بشمار می‌آید.

پروفسور پینکاپ. نکند می‌خواهید بگویید که باید از پیش لیستی از قربانی شوندگان در اختیار داشت؟

تومازوی کلبی. نه. چون در این صورت رعایت بعضی استثناهای نادرست و نامناسب لازم خواهد شد. در حالیکه می‌توان گفت غیر از شخص پیشوا، هرکس دیگری ممکن است دچار این سرنوشت بشود. البته این مانع از آن نمی‌شود که گروههایی از مردم، مثل سیاهان و یهودیان و آنارشیستها و خارجیها بطور سنتی برای این کار در نظر گرفته شوند و حتی پیش از تولد هم این سرنوشت نصیب آنها باشد. اما یک دیکتاتور باخوش می‌تواند در فرصتهای مناسب، اشخاصی را که با آنها کینه دیرینه دارد به عنوان مسؤولان فلان یا بهمان فاجعه ملی

قربانی کند و به این ترتیب از قربانی کردن این بزهای بلاگردان سود مضاعف ببزد. اما شرایط دردناکی هم پیش می‌آید که مصالح کشور دیکتاتور را وا می‌دارد که حتی بهترین دوستان و یاران خودش را هم فدا کند. این راه حل بخصوص برای زمانی مناسب است که خود دیکتاتور به عنوان مسؤول مستقیم فلان یا بهمان خلافاکاری مورد ظن مردم باشد.

پروفسور پیکاپ، نه خیال کنیده که برای آقای دبلیو فدا کردن بهترین دوستانش کار مشکلی است.

آقای دبلیو، مطمئناً از فدا کردن خودم راحت‌تر است.

تومازوی کلبی، امید است دوستان برگزیده شما لایق این افتخار باشند، و در برابر دادگاهی که برای صدور حکم اعدام آنها تشکیل می‌شود بتوانند به نحو قانع‌کننده‌ای جرم خودشان را اثبات کنند.

پروفسور پیکاپ، اگر قبول نکردند چه؟ اگر مدعی بیگناهی شدند تکلیف چیست؟

تومازوی کلبی، در آن صورت خائن واقعی از آب در خواهند آمد و گذشته از مرگ، مستحق بدنامی هم خواهند بود. از این گذشته، در رژیم دیکتاتوری، تهیه اعترافات جعلی و ارائه شواهد و مدارک موثق برای اثبات آنها کار مشکلی نیست.

آقای دبلیو، اعترافات «بالبداهه» متهمان محاکمات بزرگ مسکو در سالهای گذشته را چگونه توجیه می‌کنید؟

تومازوی کلبی، فکر نمی‌کنم این محاکمات را بتوان جدا از کل واقعیت کنونی روسیه توجیه کرد. منظورم این است که حتی اگر بدانیم این متهمان به چه وسیله و ادار به اعتراف بالبداهه به این اتهامات خیالی شده‌اند، باز نمی‌توانیم براحتی این شیوه را در جای دیگری به کار ببریم و به همین نتایج وحشتناک برسیم. روشن است که یک کودتای معمولی برای این کار کافی نیست؛ اینگونه شاهکارهای محاکماتی فقط می‌تواند

فرآورده يك انقلاب واقعی باشد، انقلابی که يك جهش مقاومت ناپذیر ایدئالی محرك آن است. اما مایوس نباشید، آقای دلیو، اگر تکرار کاری ممکن نباشد، تقلید از آن همیشه امکان پذیر است. ماده اولیه فرق می کند، اما نتیجه ای که به دست می آید یکی است. بهره برداری آگاهانه و مداوم از بزهای بلاگردان این نتیجه را هم دارد که حیثیت و منزلت رهبر را تقویت می کند. نشان می دهد که در میان اینهمه شخصیت های بدر نغور، او تنها کسی است که هرگز اشتباه نمی کند. تقصیر همه ناپسامانی های رژیم به گردن همکاران او می افتد، و همه موفقیت های آن به او نسبت داده می شود. به این ترتیب افسانه «خود کامة خوب» پا می گیرد که نفوذش از محدوده حزب خودش بسیار فراتر می رود. در روسیه، ضد بلشویک های بی بودند که نسبت به شخص لنین مخالفتی نشان نمی دادند، و گویا در ایتالیا هم کسانی هستند که ضد فاشیست طرفدار موسولینی اند.

آقای دلیو. چرا با این لحن تمسخرآمیز از محبوبیت دیکتاتور حرف می زنید؟ به نظر من، يك دیکتاتور خیلی بیشتر از سیاستمداران سنتی به مردم نزدیک است.

پروفسور پیکاپ. و حتی بخاطر سکوت حزبی های مخالف راحت تر می تواند به درددل مردم گوش بدهد. در رم از مجسمه معروف «دهان حقیقت» دیدن کردیم که در زمان های قدیم مردم می توانستند پشت آن مخفی بشوند و بدون ترس از شناخته شدن افشاگری کنند. موسولینی هم این حق مردم را برسمیت شناخته است. و استالین، همانطور که همه می دانند، بطور مرتب برنامه های «انتقاد از خود» کمونیستی بر پا می کند.

تومازوی کلبی. اما همه اینها محدوده ای دارد که نباید پا را از آن فراتر گذاشت. فقط انتقادات و افشاگری های مجاز است که به اشخاص و شرایط و مسائل حاشیه ای مربوط باشد؛ اما سیاست عمومی و بخصوص شخص پیشوا به هیچ وجه نباید مورد اشاره قرار بگیرد.

پروفسور پیکاپ. مقام پیشوا، علی رغم هر عیب شخصی که داشته باشد، مقدس و مافوق هر نوع بحث و گفتگوست. وظیفه حزب است که پرستش شخصیت او را رواج دهد. برای اشاعه این کیش از هیچ وسیله ای نباید

چشم پوشید. تنها به این شرط او خواهد توانست از مردم بخواهد که حتی جان خودشان را هم فدا کنند.

تومازوی کلبی، ترویج پیشواپرستی کاراصلی وسایل تبلیغ و ارتباط جمعی است که به انحصار حکومت درآمی‌د. برای اینکه این وسایل انحصاری وظیفه خود را بخوبی انجام دهند لازم است کتابها و روزنامه‌های خارجی و مخالف ممنوع باشد و در برنامه رادیوهای خارجی مرتباً خرابکاری شود. اما تجربه نشان داده که علی‌رغم همه این تدبیرها، و بغاظر سرشت عجیبی که بشر دارد، این انحصار نمی‌تواند مانع از بروز اختلالهایی در آراء عمومی شود، اختلالاتی که علتهای غیر قابل پیش‌بینی دارد. در این صورت نجات رژیم به انحصار وسیله دیگری بستگی دارد که همان اسلحه است. کرامول می‌گفت: نه دهم مردم از من متنفرند. اما چه باك، چون فقط آن يك دهم یا قیامانده مسلح‌اند. اما به هر حال، بدیهی است که دیکتاتوریهای مطلق هم ابدی نیستند.

آقای دلبیو، چه چیزی آنها را ساقط می‌کند، در حالیکه می‌دانیم دشمنانشان از میدان بدر شده‌اند و از جنبشهای آراء عمومی هم کاری بر نمی‌آید؟

تومازوی کلبی، این سؤالی است که هنوز نمی‌توان بر اساس تجربه جوابی برای آن پیدا کرد. توتالیتاریسم يك پدیده تازه است و هنوز مرحله ابتدایی تحول خود را می‌گذراند. هنوز نمی‌شود پایان یافتن شرایط به وجود آورنده آن را پیش‌بینی کرد. شاید بتوان حدس زد که تمدن توده‌ای امروزه سرانجام جنبه‌های منفی خودش را از دست بدهد، و در يك روند طولانی تاریخی، در واکنش نسبت به زیاده‌رویهای «کیش حکومت»، جهان‌بینی انسان‌گرا و آزاده‌ای به وجود آید و جانشین آن شود. اما این فقط يك حدس انتزاعی است.

پروسور پیکاپ، اما این تحلیل چندان انتزاعی نیست که کودتا، حتی اگر با هدف حفظ و ترسیم نظم اجتماعی کهنه صورت بگیرد، به هر حال به ایجاد نظم تازه‌ای گرایش دارد.

تومازوی کلبی. شك دارم که رژیم کودتا فرصت چنین کاری را داشته باشد. به نظر من، رژیمهای دیکتاتوری خواه و ناخواه بطرف جنگ کشیده می‌شوند، همانطور که آهن جذب آهن‌ربا می‌شود. و بعید است که چنین رژیمهایی پس از يك شکست نظامی باقی بمانند.

آقای دبلیو. نکند می‌خواهید مدعی شوید که جنگهای امروزی توده‌ها را برای حکومت بر خود تربیت می‌کند؟

تومازوی کلبی. نمی‌توانم چنین ادعایی بکنم.

آقای دبلیو. پس شاید می‌خواهید بگویید که اشکال دیگری از دیکتاتوری ممکن است جانشین دیکتاتوریهایی فعلی شود؟

تومازوی کلبی. چنین چیزی محتمل است، اما قطعی نیست. ممکن است نازیسم توده‌هایی را که قبلا از کمونیسم گرفته است دوباره به آن برگرداند. یا بر عکس. و هیچ استیغاری ندارد که بعضی سازمانهای دیکتاتوری دارای برجسب دموکراتیک هم در حراج قدرت شرکت کنند. تنها هزینه این انتقال، مخارج مربوط به تغییر سبولها و اونیفورمه‌هاست. اما این مخارج به عهده خزانه عمومی خواهد بود و حق هم همین است.

آقای دبلیو. فکر نمی‌کنید رونق اقتصادی، همراه با بعضی موفقیت‌های چشمگیر در صحنه روابط بین‌المللی بتواند این امکان را برای رژیم دیکتاتوری به وجود آورد که دست از خشونت و ارباب بردارده و، به اصطلاح، دموکراتیک بشود؟

تومازوی کلبی. آکسیس دوتوکویل هشدار داده که آنچه دیکتاتوریها را بیش از هر چیز به خطر می‌اندازد افزایش فشار نیست، بلکه کاهش آن است. اگر دیکتاتوری ترمزها را شل کند بزحمت می‌تواند حرکت گریز از مرکزی را که مدتی طولانی سرکوب شده بوده مهار کند و مانع از آن شود که این حرکت به صورت فاجعه در آید.

پروفسور پیکاپ. آخرین جلسه بحث ما به پایان می‌رسد، آقای کلبی.

پزشکان به آقای دلیو اجازه سفر داده‌اند. اما پیش از اینکه از هم جدا بشویم دلم می‌خواهد يك سؤال خصوصی از شما بکنم. اگر، همانطور که خودتان می‌گویید، عصر ما بخاطر تمدن توده‌ای انواع گرایشهای دیکتاتوری را تسهیل می‌کند، چرا شما با همه این گرایشها مخالفید؟

تومازوی کلبی. فکر نمی‌کنم که انسان صادق مجبور باشد خودش را تسلیم تاریخ بکند.

پروفسور پیکاپ. عجب! گفته‌ای از این کفرآمیزتر می‌شود؟

آقای دلیو. جناب کلبی، بحثهایی که با هم داشتیم موجب شد که از اقامت در این شهر کمتر احساس ملال بکنم. به این خاطر از شما متشکرم. اگر بخت یار من باشد، این امید هست که در امریکا خدمتتان برسم؟

تومازوی کلبی. البته، اما برای هر دو مان خطرناک خواهد بود. بدون شك من به مخالفانتان خواهم پیوست تا با شما مبارزه کنم. و شما هم، با پیروی از توصیه‌هایی که به شما کرده‌ام، قاعدتاً باید مرا به زندان بیندازید.







بها ۲۱۵ ریال

مکتبہ یکتا تورہا



کتابخانہ کھسراں